



# باز باران

[niceroman.ir](http://niceroman.ir)

نویسنده: سحر کاظمی

آدرس کانال تلگرام : [@niceromanir](https://t.me/niceromanir)

مقدمه

نبض احساس است که یخ زد.....

ادم برفی شو هرچه دما کم ترشود تو پایدارتر میمانی

نبض احساس است که آتش گرفت.....

مشتی خاک شوکه نقشش از گل به ظرف اب بدل میشود در آتشی که میگویند تحمل ناپذیر است

نبض احساس است که بارانی شد

چترت را ببند چتر شو چتر بی چتر که شدی خیس میشوی اما قول میدهم تازه بمانی سرما میخوری

اما واکسینه میشود روح و روانت

ساده نگاه کن حتی اگر پیچیده باشد هرکس و هرچیز که در ارتباط با توست بیا به زمان فرصت بدهیم

خودش مجهول ها را معلوم میکند و گاهی ساده ترین هایت را سخت ترین معمای ذهننت دست به

دست هم دهیم تا داستان ساده اما پیچیده ی همیشگی عشق را رمزگشایی کنیم

بارون بی بهانه میبارد و نداشته هایم را به رخ داشته هایم میکشاند کجایی؟؟؟؟ کجایی بی وفا؟؟؟ کجایی که بیینی زیر چتر خاطراتت سرگیجه میگیرم بیا واز این پوچی مبهم رهایم کن نیستی اما نبودنت مانند پژواک صدا در ارتفاعات مدام تداعی میشود در این جدال پر تمنا نتیجه هرچه که باشد بازنده منم... خواستم بشکنی، میشنوی؟! صدای شکسته شدنم از ساعت ها هق هق گوش خراش تراست راست راست میگفتی کودکم کودکی که خودازار است ازار تو شکنجه تلخی بود بر روح و روان خودم چه زیباست از تو به تو پناه آوردن باختن و تلاش برای ساختن هرچه که هست و نباید باشد

من عاشق بارونم و تو این ۱۷ سال که از خدا عمر گرفتم هیچی مثل بارون تو روحیه ام تاثیر نداره حاضرشدم واز خونه بیرون رفتم انگار اسمون زیادی دلش گرفته بود تو یه خیابون پرنده ام بال نمیزد وهر ماشینی که از کنارم میگذشت سرنشیناش با ترحم نگام میکردن ولابد پیش خودشون فکر میکنند چه کار واجبی دارم که تو این هوا اومدم بیرون با این وجود به خودم افتخار میکنم به سلامتی خودم که تو این هوای دو نفره با تنهاییام قدم میزنم با این فکر لبخند نشست رو لبام اب از سرو روم میچکید همون موقع یه پسر که از نوع لباس پوشیدنش معلوم بود ادم متشخصیه و میخواست از کنارم رد شه که انگار دلش برام سوخت وگفت—تا جایی که مسیرمون یکیه میتونیم با هم بیایم اون لحظه میخواستم با پشت دست بکوبونم تو دهنش که نگاهم به چترش افتاد و نگاه قدر شناسانه ای کردم(باران شاید بهانه ای باشد تا زیر یک چتر باشیم حتی در یک گذر)خاک بر سرم باز توهم فانتزی زدم کنارم ایستاد وچترشو گرفت روم سریع از زیر چتر اومدم بیرون و با صدای بلند گفتم\_ نهههههههههههه..

متعجب گفتم\_ چرا! مگه کار اشتباهی کردم!؟

من\_ چترها را باید بست... زیر باران باید رفت

یهو صدای خنده اش بین شرشر بارون بلند شد گفتم\_ به چی میخندی اقاها؟

بین خنده بریده بریده گفتم\_ ب..به..تو

من—اون وقت چیه من خنده داره؟

اقاها\_ یعنی تو از قصد بدون چتر اومدی بیرون؟

من\_ یه نه په ... خلی ها تو

خنده اش شدت گرفت عصبانی شدم وگفتم\_ کوفت! رو اب بخندی

چترش رو بست وگفتم\_ حالا رو اب میخندم اونم چه ابی اب بارون

من\_ اوا... چرا چترتو بستت اقاها الان خیس میشی

حالا دیگه جدی شده بود با لبخند گفتم\_ چترها را باید بست... زیر باران باید رفت

اصلا حال اون یارو رو نداشتم مثلا اومده بودم از تنهایی و موسیقیه خدا لذت ببرم در حالی که اروم

قدم برمیداشتم ادامه ی حرفای سهراب رو زمزمه کردم\_ فکررا خاطره را زیر باران باید برد.

.... باهمه مردم شهر زیر باران باید رفت..... دوست رازیر باران باید دید..... عشق را زیر باران

باید جست.....

در کمال ناباوری بقیه ی شعر را اون خواند حالا دیگه اونیز خیس بود چون چترش را بسته بود (وای

خدا این یه تیکه صحنه داره اونم از نوع ادبیش )

اقاها\_ زیر باران باید با زن خوابید..... زیر باران باید بازی کرد..... زیر باران باید چیز

نوشت حرف زد نیلوفر کاشت ..... زندگی تر شدن پی در پی  
 من\_بهتون نمیخوره فازتون ادبی باشه  
 اقاها\_به تو هم نمیخوره (ایششش چه زود پسرخاله میشه)  
 به ساعتش نگاه کرد وگفت—برعکس پنجشنبه های دیگه چه زود گذشت این پنجشنبه  
 (پنجشنبه؟ امروز پنجشنبه است) با شنیدن اینکه امروز پنجشنبه است وجودم در هم شکست و قیافه ام  
 مچاله شد دیگه اصلا حوصله ی اقاها رو نداشتم اقاها دوباره به ساعتش نگاه کرد  
 وگفت: واییییییییییی..... دیرم شد حالا با این سرو وضع چه جوری برم؟! همه اش تقصیره  
 توئه.. دخت...

بدون گوش دادن به بقیه ی حرفش به راهم ادامه دادم و صدایش امد که بلندتر از پیش گفت: راستی  
 اسمت چی بود؟

بی توجه به اون به مسیرم ادامه دادم و اون هم که انگار حسابی دیرش شده بود صدایش که  
 میگفت: ((دریست؟؟؟؟)) اومد

امروز پنجشنبه بود روزی که نبودن اودر خانواده بیشتر به چشم میومد اگر بود الان زیر بارون  
 مسابقه میدادیم طفلی عمه معلوم نیست الان چی میکشی لابد مثل هر پنجشنبه داره حلوا درست میکنه  
 برایش.. محمد خیلی جوون بود واقعا نباید اون کار را میکرد مگه اون دختر چقدر ارزش داشت که به  
 خاطر اش همه امون رو عزا دار کرد با یادآوری اش اشک هایم شروع به باریدن کرد مثل اسمون  
 بالای سرم مثل برادرم بود همیشه باهم بودیم حوصله ام که سرمیرفت اولین گزینه ام زنگ زدن به  
 محمد بود و دومین گزینه زنگ زدن به امیر پسرخاله ام (اونم جای برادر نداشتمه....) چرا اخه؟؟ چرا  
 رفت اون زیر بارون از دنیا رفت زیر بارون در حالی که سرش تو بغلم بود دوباره ذهنم پرواز کرد  
 به اون سال اون ساعت اون روز....

چند روزی بود که محمد بهم نه زنگ میزد نه خونه امون میومد وقتی هم من میرفتم عمه میگفت:  
 ((خوابه)) عمه مدام میگفت: ((بچه ام این روزا گوشه گیر شده)) و دلایلش را هیچ کس نمیدونست حتی  
 من اون روز بارون میومد خیلی دلم برایش تنگ شده بود رفتم خونه اشون تا مثل سابق باهم بریم زیر  
 بارون

عمه گفت با یه حالت خاصی از خونه رفته بیرون وقتی پرسیدم چه حالتی گفت قبل از رفتن بغلش  
 کرده وگفته ببخشید مامان این روزا خیلی اذیتتون کردم و تو اغوشش گریه کرده کارایی که انجام  
 شون توسط محمد غیرقابل باور بود رفتم تو اتاقش موبایلش رو تخت بود(خدایا میدونم گوشی وسیله ی  
 شخصیه ولی این یه بارو مجبور شدم بهش سرک بکشم خودت که شاهدی) گوشو برداشتم و رفتم تو  
 پیام هاش

محمد: ((من دوستت دارم نکن این کارو من از دوریت دق میکنم))

تمنا: ((اصلا برام مهم نیست من انتخابمو کردم دل من اونو میخواد))

محمد: ((پس من چی؟؟؟؟))

تمنا: ((برو بمیر))

محمد: ((یعنی راضی به مردنمی؟))

تمنا: ((هر غلطی میکنی بکن فقط مزاحم منو زندگیم نشو اون الان نامزدمه میفهمی))

محمد: ((تو اگر بخوای همه چیزو تموم میکنی خانومم یکم به من فکر کن به اینکه بعد تو حال و روزم چی میشه))

تمنا: ((محمد دیگه داری کلافه ام میکنی گفتم که دیگه برام مهم نیستی))

محمد: ((واقعا دیگه مهم نیستم؟))

تمنا: ((اره اره اره دیگه مهم نیستی))

محمد: ((پس باید حمله ی عروسیتونو رو خاک مزار من الم کنی))

تمنا: ((چرت نگو))

محمد: ((قسم به این بارون قسم به این خدای که میپرستم خودمو میکشم تو پارک... همون الاچیقی که اسمشو گذاشته بودیم کلبه ی خاطرات))

محمد: ((فقط بدون قاتلم تو بودی))

تمنا: ((تو این کارو نمیکنی محمد.. من میدونم تو این کارو نمیکنی))

محمدم جوابش را نداده بودو ۴۷ تا تماس از دست رفته از تمنا داشت تمنا را دورا دور میشناختم و میدونستم محمد دوستش داره اون پارک والاچیق میشناختم بارها که با محمد رفته بودیم و وقتی تو اون الاچیق میشستیم بعضی از خاطرات خودش و تمنا را تو کلبه ی خاطرات شان برام تعریف کرده بود به حالت دو از خونه ی عمه خارج شدم عمه نگران شد ولی با سرعتی که زدم بیرون فرصت سوال کردن رو ازش گرفتم اون پارک نزدیک خونه ی عمه اینا بود بارون شدید پاییزی میبارید وزمین خیس بود خوردم زمین ودوباره بلند شدم ودویدم بالاخره به کلبه ی خاطرات رسیدم به خاطر بارون هیچ کس درپارک نبود از دور الاچیق خالی دیده میشد اما وقتی رفتم توش محمدو دیدم که پخش زمین شده بود و دورش خونی بود فهمیدم رگشو زده نشستم کنارش و سرشو رو پام گذاشتم اخرین لبخند عمرشو بهم زد وگفت\_ اینجا هم کنارمی خواهری

در حالی که گریه میکردم گفتم\_ اخیه چرا یعنی تمنا برات از همه ی ما بیشتر ارزش داشت پس عمه چی پس سارا چی؟.....

وگفت: تمنا ارزش هیچی رو نداشت اینکه حتی به عنوان یه ادم جونم واسه عزیزترینم ارزش نداشت باعث شد این کاروکنم... سارا؟

من\_ جان دلم داداشی

محمد—خواهری جای منم عاشقی کن جای منم بخند جای منم بندگی کن.....

و میخواست بقیه ی حرفش را بزند که انگار نمیتوانست سرم را نزدیک دهانش بردم و بریده بریده گفت: جا... جای منم .. واسه... مامانم پر کن....

وچشمانش بسته شد جیغ زدم و ازش خواستم بلند شود اما جواب نمیداد بلند شدم تا کمک بیارم اما تو اون پارک لعنتی که همیشه پر ادم بود پرنده هم پرنمیزد یاد گوشیم افتادم و زنگ زدم به اورژانس برگشتم پیش محمد و صداش کردم\_ محمد... پاشو دیگه پاشو بریم زیر بارون مسابقه بدیم و قشنگ ترین حس دنیا رو تجربه کنیم حس طراوت بارون رو صورتامون

کشوندمش و سرشو همون طور که تو بغلم بود زیر بارون اوردم حالا هر دوتامو زیر بارون بودیم \_ حالا که میخوای بری اسمونم داره گریه میکنه... نرو دیگه تو بری کی خواهری صدام کنه...

بالاخره اورژانس رسید اما کی؟ وقتی که قلب مهربونش نمیتید تمنا وقتی فهمیدخود درگیری پیدا کردو نامزدیش را بهم زد میگفت نمیتونه حمله اش را روی خاک مزار محمد الم کند اما کاش این کار را زودتر انجام میداد عمه بعد محمد به اندازه ی یه عمر پیر شد و من تا چندماه افسردگی داشتم و اغلب

زیر سِرْمُ بودم اما به تدریج روحیه ام مثل گذشته شد همون سارای خندون و بزنله گوی گذشته و همه فکر میکنند چه زود تغییر رویه دادم اما هیچ کس نمیدونه اون سارا با محمد مرد من از درون شکستم هرچند ظاهرم همونه ولی هر بار که بارون میاد مرثیه سرایی من برایش شروع میشه از شدت هق هق نتونستم بایستم و روی زانو هام نشستم اون قدر نشستم که بارون بند اومد و مجبور شدم اشک هامو پاک کنم تازه درک میکردم دیده نشدن اشک زیر باران یعنی چی وقتی چشمای اشکیم رو پاک کردم چشمم به سیم کارتی افتاد که جلوم بود حالا که فکر میکنم همه چیز از این سیم کارت شروع شد یه حسی باعث شد دستم سمت سیم کارت بره و برش دارم چون رو زمین نشسته بودم شلوارم گلی شده بود به گوشیم نگاه کردم و ای یه ساعت بود که میچرخیدم و اشک میریختم از درون سبک شده بودم حس میکنم باید به بارون گفتم مسکن بیشتر بهش میاد بلند شدم و شروع کردم به برگشتن راهی که اومده بودم هوا صاف و تاریک شده بود چون پاییز بود زود شب شده بود نگران بودم که دیر برسم و باز بابام سوال پیچم کنه همون موقع یک پرشیای مشکی با شیشه ی دودی که باعث میشد قیافه ی راننده اشو تشخیص ندیم کنارم ایستاد چندتا بوق زد ولی وقتی دید توجه نمیکنم گفت \_ سارا خانوم؟

(جانم؟! این منو از کجا میشناسه چقدرم صدشاش اشنائه) بازم توجهی نکردم تا اینکه همون اقاها ی یه ساعت پیش اومد بیرون (من که اسمو بهش نگفته بودم پس از کجا میشناسه؟!)

اقاها \_ مسیرمون یکیه بفرمایید سوار شید

در حالی که راه خودمو میرفتم و اونم دنبالم کشونده بودم گفتم \_ چه جالب ما همیشه مسیرمون یکیه اقاها \_ شاید چون همسایه ایم

(اوه مای گاد نکنه این پسر زهرا خانوم همسایه ی جدیدمون باشه که خیلیم با مامان جور شده منوباش فکر میکردم سازده چی هست که هی مامانش پسر پسر میکنه اوا... خودشه همیشه یه پرشیای مشکی در خونه اشون پارک) اقاها \_ صبر میکنید برم ماشینو بیارم سارا خانوم من \_ از کجا اسم منو میدونید اون وقت؟

اقاها \_ اخی چندباری موقعی که از خونه اتون بیرون میومدید دیده بودمتون

من \_ خب این چه ربطی به دونستن اسم داره در ضمن چطور تا یه ساعت پیش اسمو نمیدونستید اقاها \_ راستشو بخواید تو مسیر شرکت یکم فکر کردم و یادم افتاد وقتی مامانم و خواهرام کارای دختره همسایه رو تعریف میکنن و ما رو میخندونن چی خطابش میکنن که به سارا رسیدم (ای وای بر من یعنی تمام گندکاریام به گوش این اقاها رسیده) عصبانی شدمو گفتم \_ مگه من دلکک شما؟؟؟

اقاها \_ ای یه جورایی

و بلند خندید درست از همون خنده ها که رو مخم لیله میرفت عصبانی تر شدم و با سرعت ازش دور شدم که بندکوله اموکشید \_ کجا؟ کجا؟ مامانت گفت پیام دنبالت

برگشتم و متعجب نگاهش کردم و گفتم \_ مامانم واسه چی باید به شما بگه بیاید دنبالم؟؟؟؟

اقاها \_ تو اون یه ساعتی که تو زیر بارون قدم میزدی من کارمو انجام دادم رفتم خونه و مامانم گفت همسایه روبه رویی نگران دخترشه منم گفتم دیدمت صحیح و سالم بودی اونم به مامانت زنگ زد و مامانت خواهش کرد برم دنبالت بیارمت

اعتماد میکردم و میخواستم باهاش همراه شم که یاد کودکیم افتادم وقتی مامانم قصه ی دزدایی رو تعریف میکرد که به بچه ها میگفتن: (( از طرف مامانت اومدم)) و بچه ها در خونه را باز میکردن

بنابر این مکث کردم و گفتم\_ از کجا بدونم راست میگی؟  
وگوشیم را در آوردم  
و شماره ی خونه را گرفتم بعد از یک بوق گوشیو برداشتن و صدای نگران مامان تو گوشم  
پیچید\_ سارا؟ حالت خوبه؟ چرا گوشیتو جواب نمیدی؟ حتما دوباره رو سایلنت بوده مگه نگفتم بارون که  
میاد نرو بیرون بار اخری که رفتی همسایه ها بیهوش آوردنت خونه  
من—وای مامان قریونت برم چقدر حرف میزنی حالم خوبه بعدشم خودت خوب میدونی بارون روح  
منو تسکین میده اگر این گریه ها نبود تا حالا هزار بار از غصه دغ کرده بودم اگر هرچند ماه یه بار  
بیهوش شم خیلی بهتره تا کل سال مثل مرده ها زندگی کنم  
بغض کرده بودم و میخواست گریه ام بگیره که مامان گفت: باشه فدات شم اروم باش  
بعد از چندتا نفس عمیق گفتم\_ مامان یه پسره اینجاست میگه مامانت ازم خواهش کرده بیام دنبالت پسر  
همسایه تونم راست میگه؟؟؟  
مامان\_ سارا؟؟؟ خدا مرگم بده یعنی تو تا حالا پسر زهرا خانومو ندیده بودی که الان مثل خنگا از من  
میپرسی نکنه جلوش این حرفا رو زدی؟!  
من—اره دیگه فاصله امون یه قدمه اتفاقا سلام میرسونه  
اقاهه خنده اش گرفت وگفت\_ من کی سلام رسوندم  
من\_ بی ادبی دیگه هنوز بهت یاد ندادن به بزرگ ترت سلام کنی  
مامان\_ چی؟  
من—هیچی بفرمایید  
اقاهه باز از خنده ریسه رفت گفتم: کوفت!  
اقاهه—تو دلت  
من—تو جونت  
مامان\_ چی میگی تو؟  
من—هیچی  
و بادست به اقاها اشاره کردم زیپ دهننتو بکش  
مامان\_ ازش عذرخواهی کن  
من\_ چرا ایا؟؟؟  
مامان—چون چ چسبیده به را  
من—نه انگار راه افتادی مامان خانوم  
مامانم خنده اش گرفته بود وگفت\_ چون تو با این کارت غیر مستقیم بهش گفتی ادم غیرقابل اعتمادیه  
من—مگه نیست؟  
مامان\_ سارا؟؟؟ ازش عذر خواهی میکنی سوار میشی میای خونه  
من—سوار میشم ولی مورد اول عمرا  
مامان\_ کارت اشتباه بوده باید عذر خواهی کنی  
من\_ یعنی اشتباه به هرکی از راه مرسه اعتماد نمیکنم اگر دروغ میگفت چی اگر اراذل و اوباش بود  
چی  
مامان\_ اینا رو میدونم اما اون به احتمال زیاد فکر میکنه شناختیش و اعتماد نکردی  
اقاهه با نیش باز گفت: من میرم ماشینو بیارم تا شما به جروبختای مادر دختری تون برسید  
از حرفای مامان کلافه شدم وگفتم: باشه کاریو که گفتی انجام میدم  
مامان\_ من که میدونم این حرفو رو هوا زدی خداحافظ



من\_ خداحافظ

همون موقع ماشین اقاهاه جلوی پام نگه داشت و سوار شدم چند ثانیه ای نگذشته بود که گفت: میتونم به سوال بپرسم؟

من\_ میتونید ولی قول نمیدم جواب بدم

اقاهاه\_ یه ساعت پیش که دیدمت حالت خوب بود اما الان که دیدمت چشمتا به خون نشسته بود..... دلیلش چیه دلیل نگرانی مامانت و حال بدت چیه؟

من\_ بعضی چیزا گفتنش مثل نمک پاشیدن به زخم میمونه حتما تا حالا مامانم به مامانتون گفته رفتید خونه از شون بپرسید

دیگه چیزی نگفت گرمای ماشین بهم ارامش میداد دوباره بارون شروع کرد به باریدن اما این بار نم نم پنجره را باز کردم و دستم را بیرون اوردم تا قطره هاش رو لمس کنم و شعری رو که همیشه در چنین جوی میخوندم رو شروع کردم به زمزمه کردن در حالی که سنگینیه نگاه اقاهاه را حس میکردم\_ باز باران بی ترانه..... بی هوای عاشقانه.... بی نوای عارفانه..... در سکوت ظالمانه..... خسته از مکر زمانه.... غافل از حتی رفاقت..... حاله ای از عشق و نفرت..... اشک هایی طبق عادت.... قطره هایی بی طراوت.... روی دوش ادمیت..... میخورد بر بام خانه.....

بدون اینکه خودم متوجه بشم صورتم خیس از اشک بود این شعر دقیقا منو میبرد به بارون بی ترانه ی پارسال به وقتی محمد رفت دوباره صداهش تو گوشم پیچید(خواهری....؟ سارا؟)یه آن حس کردم تو ماشین اون نشستم برگشتم سمت صندلیه راننده محمد داشت رانندگی میکرد\_ جانم خیلی وقته دلم واسه سارا گفتنت تنگ شده محدم

اما... اما... محمد رو اون صندلی نبود جاش اقاهاه نشسته بود ولی خودم الان دیده امش اقاهاه گفت: حالت خوبه سارا؟ محمد کیه؟  
تبدیل به هق هق شد و گفتم: بگو کی بود؟  
اقاهاه— کی بود؟؟؟

حالم اون قدر خوب نبود که جوابشو بدم جلوی خونه نگه داشت و تا دم درخونه باهام اومد مامان تا چشمش به چشمم افتاد بغلم کرد و بابا به اقاهاه گفت: ممنون کیوان جان  
(پس اقاهاه اسمم داره کیوان) کیوان\_ وظیفه بود دیدم حالش چندان خوب نیست تا اینجا همراهش اومدم مامان مو از بغلش کشید کنار و گفت: الهی خیر ببینی مادر  
کیوان\_ خواهش میکنم

مامان\_ راستی حتما واسه فردا شب شما هم تشریف بیارید  
کیوان\_ نمیگفتید هم میومدم دور از ادب بود نیومدم  
بابا\_ فکر کردیم شاید معذب باشید بفرمایید تو بیرون بده  
کیوان\_ نه دیگه مامان اینا منتظرن خدانگه دار  
ماهم باهاش خداحافظی کردیم و رفتیم داخل

\*\*\*\*\*

به خاطر بارون دیشب هوا خیلی خوب بود ولی سوز و سرمای صبح های زمستونی رو داشت منتظر سرویس شدم از سرما دستم را توی جیبم کرده بودم همون موقع پرشیای کیوان جلوم نگه داشت و



بوق زد از اون جایی که به خاطر گریه های دیشب حالم خیلی بهتر از روزای دیگه بود باهاش در کمال ادب رفتار کردم و گفتم---سلام صبح تون بخیر

کیوان\_سلام صبح بخیر سوارشو برسونمت تا سرویس بیاد از سرما منجمد میشی

من\_بحث یه روز دو روز نیس تازه خیلیم خوبه

کیوان\_اون وقت چیش خوبه؟

من---فردا به بچه هام میگم ما تو برف و سرما میرفتیم مدرسه درس خوندمون ارزش داشت اما شما جوونای امروزی .....

صدای خنده اش نداشت ادامه بدم با تعجب گفتم\_به چی میخندید؟

کیوان\_خیلی بامزه ای

من\_اوا...چرا من که الان جدی بودم

دوباره خندیدکه باعث شد بگم:کوفت!

صدای خندیدنش بلندتر شد وگفت\_نه به (شما)خطاب کردند نه به این الفاظ زشت که به کار میبری ادم با بزرگ ترش این جوری حرف میزنه

حرصم گرفت وگفتم: (کوفت)لفظ زشتیه؟!دوست دارم وقتی عصبانی میشید ببینم چه جوری برخورد میکنید

کیوان\_هرچی ادم با بزرگ ترش این جوری حرف میزنه

من---اره دیگه من نباید اصلا با کسی که حکم بابا بزرگمو داره دهن به دهن بشم

دوباره داشت میخندیدمیخواستم باز از لفظ زشت (کوفت)استفاده کنم ولی پشیمون شدمو گفتم:دیگه چرا میخندی????

کیوان\_داشتم فکر میکردم تو نوه ام باشی الهیییی

چشمش به ساعت ماشین افتاد وگفت:وای دیرم شد نمیدونم چرا هر وقت تو رو میبینم نمیتونم ان تایم باشم خداحافظ کوچولو

و صدای کشیده شدن لاستیکای ماشینش روی اسفالت خیابون اومد(جانم؟؟؟این به من گفت

کوچولو)یکی از بچه ها صدام کرد\_سارا بیا سرویس اومد

سوار شدم وشمیم همون دوستم که باهاش تو ایستگاه میستادیم گفت:ببینم اون یارو کی بود؟

من\_پسر همسایه امونه

شمیم\_تو که جدیدا بیرون نرفتی چه جوری مخ شو زدی؟

من\_مگه نمیدونستی چشم سگ داره

صدای خنده ی بچه ها بلند شد و میترا یکی دیگر از بچه ها که سال سومی بود گفت: اشتباه گفتم عزیزم چشمت سگ نداره گاهی وقتا سگ میشی پاچه عالمو ادمو میگیری

شمیم گفت: ایوول

من خیلی اشغالیییییید

میترا لطف داری خانوم

\*\*\*\*\*

زنگ تفریح خورد و بازم بچه های گروه مون پشت حیاط دور هم جمع شده بودن لازم میدونم دوستای گلمو نه نه اشتباه شد دوستای خلمو معرفی کنم با شمیم که قبلا آشنا شدید قد بلند لاغر اندام قیافه معمولی درکل لونده، خوشگل ترین عضو گروه مون اناست چشمای کشیده لبای قلوه ای بینی کوچیک لاغر تنها ایرادش قدشه که یه نمه کوتاهست البته یه ایرادم داره به چه بزرگی به اسم اعتیاد لابد فکر میکنین چرا با چنین ادمی دوستم چون اعتیادش از نوع باکلاسه اعتیاد به دنیای مجازی، نفر بعدی مون ارغوانه قد کوتاه لاغر اما توپر چشم های کشیده قهوه ایه تیره موهای فر ریز مشکی درکل زیبا بود، نفر بعدی مون مهتا چشمای طوسی موهای طلایی قد خیلایی بلند لاغر درکل متوسط چیه مگه باید همه ی چشم رنگیا وری ناپس باشن؟؟؟؟؟؟ حالا میرسیم به سوژه ی گروه اوا.... خودمو میگم.. چشم و ابرو مشکی قدبلند خوش استیل بینی معمولی نه سرپایین نه سر بالا لبای قلوه ای درکل متوسط اما لوند... هه فکر کنم زیاد از خودم تعریف کردم چه کنیم دیگه میگن باید ادم به خودباوری برسه تا دیگران قبولش کنن

انا\_ وای بچه ها با یکی دوست شدم شیش.....

هنوز حرف از دهنش خارج نشده بود که همه گی تکرار کردیم\_ شیش تیکه دماغ عملی برنز

اخه این تیکه کلام انا بود انا ادامه داد\_ وای نمیدونید چی بود!

همه بهش چشم دوخته بودیم من\_ چی بود؟؟

انا\_ یه قدی داشت به چه بلندی...

ارغوان\_ یعنی من عاشق اعتماد به نفسم

سارا\_ چرا بچه ام به این خوشگلی پسره دلشم بخواد

ارغوان---اخه تو که بدتر از من یه ریزه قد داری چرا میری دنبال رستم دستان میگردی

انا\_ مهم تفاهمه... مهم عشقه

مهتا\_ خوبه خوبه هرکی ندونه انگار چندوقته با یارو دوستی

سارا\_ همونو بگو تازه دیروز باهاش آشنا شده

انا\_ وای بچه ها نمیدونید چه کامنتای رمانتیکی واسه پستام گذاشت....

همه غرق حرفای انا بودیم که خنده روی لباهای مان خشک شد سوری(ناظم مون)بالای سرمون ایستاده بود وگفت:خیلی وقته زنگ خورده چرا اینجا نشستید؟

شمیم\_خانوَ...

سوری\_ساکت همه اتون میرید دفتر کتر انضباط میشه

سارا\_اوا...چرا؟

همچین نگاهم کرد که از ترس نزدیک بود....بماند رفتیم دم در دفتر طبق معمول بس که ما با انضباطیم مهتا\_بچه ها ما امتحان فیزیک داریم

سارا\_بازم خرخونیای بچه های تجربی شروع شد

انا\_راست میگه نمره امونو تو کارنامه ی ترم تاثیر میده

شمیم\_خفه شید لطفا شما رو چه به دکتر شدن؟!؟

ارغوان\_همونو بگومن موندم مهتا وانا با چه اعتمادبه نفسی رفتن تجربی اخه فیزیک تون خوب بود یا زیست تون

سارا\_موافقم...

سوری بازم مثل اجل معلق ظاهر شدبا اخمی که دقیقا شبیه اخمای نامادری سیندرلا بود گفت:اینجاهم دست از حرف زدن برنمیدارید معلماتون از دست شما ۵تا بیزار شدن اخرش همه اتونو اخراج میکنم....تمام زنگ اینجا وای میستید تا ادم شید

وتا رفت همه امون از خنده ترکیدیم اناومهتا هم دیگرو بغل کردن و گفتن:اخ جون امتحان پرید

سارا\_دکترای آینده رو...واقعا که

\*\*\*\*\*

از وقتی از مدرسه اومده بودم مامان ازم بی گاری میکشید خب به من چه خودش مهمون دعوت کرده خودشم کاراشو کنه اما میترسیدم نظرم روبلند به زبون بیاورم بالاخره کارها تموم شد ورفتم حاضریشم مامان سفارش کرد لباس های مناسب بپوشم این یعنی (یه تونیک بلند بپوش زهرا خانوم پسر داره) اصلا اعصاب کیوان و خنده های گاه و بیگاهش را نداشتم وتمام شور و شوقم به خاطر دیدن نامزد کیمیا دختر بزرگه ی زهرا خانوم که ۲۰ ساله است بودکیانا هم هم سن من بود و به همین خاطر حوصله ام سرنمیرفت تونیک کالباسی تنگ ولی نسبت به لباسای دیگه ام بلندبه همراه شلوار دمپا و شال ساده ی مشکی پوشیدم صورتم فقط کرم زدم با رژلب کالباسی که زیاد رو لبم خودنمایی نمیکرد موهامم کج ریختم و عطرهم را روی خودم خالی کردم (حالا خوبه از پسرشون بدم میاد انقدر خوشگل کردم دیگه سارا باید همه جا به چشم بیاد) صدای زنگ افکارم را پاره کرد واز اتاقم زدم بیرون از وقتی خواهرم سوگند از دواج کرده بود و تنها شده بودم مثل ندید بدیدها از دیدن مهمون

خوشحال میشدم به ترتیب داخل شدن شوهر زهرا خانوم احمد اقا که مرد افتاده ای بود خود زهرا خانوم که چاق ولی به سنش خوب مونده بود کیمیا با ارایش غلیظ سنش بالاتر رفته بود و کفشای پاشنه بلندش قد متوسطش را بلند نشون میداد و شروین نامزد کیمیا که از طرز لباس پوشیدنش معلوم بود هنوز در دوران طفولیت به سرمیبردحتما میگید چرا چون مردکه ابرو برنمیداره اونم مرد زن دار تازه نه یکم از ابروهای کیمیا نازک تر بود نفر بعدی اقاهاه منظورم کیوان جانم اووووووووف با تیریب اقای خیلی جذاب شده بود مدیونید فکر کنید ازش خوشم اومدو.. کیانا ساده اما شیک در کنارش وارد شد به خانوما دست دادم و باهمه سلام و احوال پرسى کردم به سالن پذیرایی رفتن و منم رفتم اشپزخونه چایی ریختمو اوردم و به اولین کسی که جلوم بود یعنی زهرا خانوم تعارف کردم اونم اشاره کرد به بابا که یعنی اول به اقایون تعارف کن رفتم جلوی بابا اون به احمد اقا اشاره کرد که یعنی اول به مهمون کلافه شدمو گفتم: اه ه ه ه....

کیمیا\_ چه اه سوزناکیم کشیدالهی

نفسمو دادم بیرون و در حالی که چایی رابه احمد اقا تعارف میکردم گفتم: چرخ گردون گشت و روزی به مراد ما نرفت

صدای خنده ی جمعیت بلندشد و کیوان گفت: خوشم میاد در هر شرایطی شعر متناسبشو جور میکنی

همه تقریبا ساکت شده بودن که با این حرف کیوان کیمیا و شروین و کیانا شروع کردن به خندیدن چایی هارو تعارف کرده بودم سینی خالی رو روی میز گذاشتم و گفتم: شما به چی میخندید؟؟؟

کیانا در حین خنده بریده بریده گفت: جریان.. چترها... را باید.. بستو... برامون... گفته

و دوباره شروع کردن به خندیدن که باعث شد بابا بگه: جریان چیه؟

و اقاکیوان شروع کرد به تعریف کردن حالا دیگر همه میخندیدن و از دستشون حرص میخوردم تا اینکه شروین با چندتا سرفه جدی شد و به تبعیت از او کیمیا هم همون کار رو کرد اما بقیه هنوز میخندیدن شروین گفت: فکر کنم کافیه

و به من اشاره کرد بقیه به من نگاه کردن و بابا گفت: ساکت ساکت دختر بابا الانه که ناراحت شه

کیوان با حالت مسخره ای گفت: نه سارا خانوم با ظرفیت تراز این چیزاست

میخواستم بگم من با ظرفیتم شما حد خودتونو نمیدونی ولی از گفتنش منصرف شدم چون خانواده اش هم تو خندیدن همراهیش کرده بودن ترسیدم ناراحت بشن در عوض فقط دستامو از خشم مشت کردم که باعث شد ناخن های بلندم تو پوستم بره و بگم—وای.... همه ی نگاه ها به من بود زهرا خانوم گفت: چیشد؟

کیوان: هیچی احتمالا این خانوم درون گراست چون خشمشو با ناخن هاش تخلیه میکنه

وای... چقدر این دقیق بودتا به کف دست منم کار داره دیگه واقعا قاطی کرده بودم و بلند شدم و به اتاقم رفتم پشت سرم صدای شروین و کیانا اومد که هم زمان گفتن: ((کیوان...؟؟؟)) چه این اقا شروین حامیه من شده دو روزه وقتی پام به اتاقم رسید نفس عمیقی کشیدم چه بهتر مامان خوشش نیامد تو جمع

گوشی دستم بگیرم موبایلم را برداشتم و آنلاین شدم وای چه خبره باز انا پست جدید گذاشته چقدرم لایک خورده لایکش کردم و رفتم سراغ بقیه ی دوستانم که در باز شد و کیانا اومد تو با دیدنش لبخند زدم خندید وگفت: اصلا به دخترایی که قهر کردن نمیخوری

من\_ نه بابا قهر کدوم حال نشستن نداشتم اینا بهم بهونه دادن

رو تخت نشست وگفت: راستی شروین چطور بود؟

مونده بودم چی بگم ممکن بود اگه نظر واقعیمو بگم ناراحت شه با اکراه گفتم: به کیمیا میومد

کیانا\_ راحت باش بابا نامزد من که نیست

من\_ راستشو بخوای خوب نبود

کیانا\_ چرا؟؟؟ اون که خیلی خوشگله... همه ی دخترای فامیل کف کرده بودن کیمیا چه جوری تورش کرده

پوزخندی زد\_ من از نظر من اون کیمیا رو تور کرده

کیانا\_ تو اولین نفری هستی که این حرفو میزنی البته به جز کیوان حالا چرا این جوری فکر میکنی

من\_ اوا.... چه تفاهمی بیاید منو واسه کیوان بگیرید حیقم به خدا شوهر کم شده

با حالت جدی ای گفت: جدا؟؟؟

منم که بازیم گرفته بود\_ جون تو

نیشش یه متر واشد اوا... خواهر شوهر اینده ام چقدر دوستم داره خوشم میاد خودمم شوخیای خودمو جدی میگیرم با خنده گفت: اره والا یه تار موی تو شرف داره به تموم دخترای ایکبیرییه فامیل

دیدم زیادی داره ذهنشو درگیر میکنه گفتم: خب... گفتمی چرا از نظرم شروین کیمیا رو تور کرده؟!

کیانا\_ اره...

من\_ از نظر من ادمی مثل شروین فقط بدرد رفاقت میخوره

کیانا\_ خب اونا اولش با هم دوست بودن دیگه

من--- من اگر جای کیمیا بودم هرگز نمیزاشتم رابطه امون به اینجا بکشه

کیانا\_ کیمیا عاشق شروینه راضی بود در حد همون رفاقتم باهش باشه اما... شروین نخواست

من\_ چه جوری پسری که نخواست باهش دوست باشه اومد خاستگاریش؟ حتما علاقه اشون دو طرفه بوده دیگه

ساکت شدو چیزی نگفت\_ چرا لال شدی خانوم یه چیزی بگو

کیانا\_ میتونم بهت اعتماد کنم!؟

حرص گرفت\_ اخی به من میخوره ادم غیر قابل اعتمادی باشم!؟

طوری نگاهش کردم که حساب کار دستش بیاد\_ نه فقط خواستم مطمئن بشم عزیزم

من\_ خب؟؟؟؟؟

کیانا\_ یه روز وقتی محله ی قبلی مون زندگی میکردیم کیمیا با شروین خونه قرار گذاشت من مدرسه بودم، مامانم خونه خواهرش ،بابام وکیوان هم سرکاراما بابام کارش زودتر تموم میشه و میاد خونه و شروینو کیمیا رو میبینه که با هم..... بعد از کلی کتک کاری زنگ میزنه پلیس و به عقد هم در میان بعدا فهمیدم کیمیا میدونسته بابام زود میاد از روی قصد بابامو با اون صحنه مواجه میکنه تا شروین مجبورشه بگیرتش.....

از خجالت سرشو انداخته بودپایین الهی اون چشم سفیدی که باید خجالت بکشه خیلی ریلکس پیش عشقش نشسته

\_ خانواده ات راحت با این قضیه کنار اومدن؟

کیانا\_ وای هنوزم که یادم میوفته حال بد میشه نمیدونی چه غوغایی به پاشد با زور کیوانواز کیمیا جدا کردیم وگرنه ممکن بود یه بلایی سرش بیاره بابام کاری نکرد ولی همین که جلوی کیوانو نگرفت نشون دهنده ی خشمش بود

من\_ یعنی کیوان رو کیمیا دست بلند کرد؟؟؟

کیانا\_ اگر مامانم نبودکشته بودش اون وقت تو میگی دست بلند کرد؟؟!

بی اختیار به زبون اوردم\_ اوا..... بهش نمیخوره انقدروحشی باشه

کیانا طوری نگام کرد که خجالت کشیدم وفهمیدم بازم نسنجیده حرف زدم\_ خب یعنی بهش نمیخوره خشن باشه

کیانا\_ حتی به مامانم حرفایی رو که الان شنیدی نگو ما به خاطر حرفای مردم خونه امونوعوض کردیم

من\_ اوا... مردم از کجا فهمیدن؟

کیانا\_ شروین با ما همسایه بود خودت که میدونی این جور چیزا زود میپیچه

من\_ همونو بگوقبلا یه همسایه داشتیم میرفتم خونه اشون پسرش باهام ریاضی کار کنه همسایه ها تا اسم بچه هامونم انتخاب کرده بودن

کیانا با صدای بلند شروع کرد به خندیدن حالا که دقت میکردم خندیدنش کپی کیوان بود فقط از نوع ملیح... رفتم پشت کامپیوتر ویه اهنگ باحال گذاشتم و خنده و شوخیامون شروع شدالبته بیشتر من

میگفتم اون میخندید در کل ادم ارومی بود ولی در کنار من که قرار میگرفت از اروم به حد نرمال میرسید مامان در اتاقو باز کرد وگفت: اگر زحمتی نیست تشریف بیارید واسه شام

سارا\_ باشه عشقم

مامان\_ لوس...

و در اتاق رابست به کیانا که در حال خندیدن بود گفتم: ادم با افتابه اب بخوره ولی ضایع نشه میبینی تو رو خدا خیلی از منکرای محل توحسرت شنیدن یه جمله ی(دوستت دارم) از این جانبین اون وقت وقتی من سخاوتمندانه به اینا ابراز علاقه میکنم باهام این طوری رفتار میکنن...

هنوز داشت میخندید کلا ریشه رفتن از خنده تو خون این خانواده بودصدای بابا اومد که گفت: بیاید دیگه...

من\_ بدو عشقم الان قاطی میکنن ها

کیانا\_ چشم عسیسم تو نمیای

من\_ کامپوترو خاموش کنم میام

رفت وبعد از خاموش کردن کامپیوتر رفتم سر سفره

کیوان\_ خانوم بالاخره اومد

بی توجه به حرفش سر سفره بین بابا وکیانا نشستم شروین و کیوانم روبه رو مون بودن تصمیم گرفتم واسه اینکه اعصاب خودمم خورد نشه زیاد باهاش کل کل نکنم دستمو دراز کردم تا واسه خودم برنج بریزم که کیوان بشقابم را گرفت وبرام پرکرد کفگیر دوموریخت که گفتم\_ چه خبره؟

کیوان\_ بخور زودتر بزرگ شی از بچه بازیات دست برداری نمیدونم گریه... قهر... زیر بارون بدون چتر رفتن

حرصم گرفت و همچین پشت چشمی برایش نازک کردم که شروین ریز ریز خندید در حال خوردن بودم که سنگینی نگاهیهو احساس کردم اولش فکر کردم کیوان اما وقتی سرمو بالا اوردم نگاهم به نگاه شروین گره خوردبه کیمیا نگاه کردم که داشت با مامان حرف میزد وحواسش به این ور نیودمدتی با تاسف به شروین نگاه کردم که با نگاه ترسناکه کیوان که روبه روم بود به خودم اومدم ونزدیک بود از ترس... بگذریم چون کنار شروین بود فقط نگاه من به اونو دید واز چشم چرونیای شوهر خواهر عزیزش غافل شدانگار نگاه منو به شروین با منظور برداشت کرده بود وبا نگاهش بهم میگفت(دختره بی حیا مگه نمیبینی نامزدش کنارش نشست)سرمو انداختم پایین ولی خوشحال شدم که بالاخره حرص کیوانو در اوردم تازه فهمیدم نقطه ضعفش خواهراشن پس از این به بعد میدونم باهاش چیکار کنم از اونجایی که خیلی اروم غذا میخوردم با وجود نگاه سنگین شروین سرعت غذا خوردنم نصف شد هنوز چندتا فاشق بیشتر نخورده بودم که همه رفتن کنار با این وجود خجالت کشیدم بقیه غذامو بخورم بشقاب ها رو روی هم گذاشتم تا جمع کنم



شروین\_ تو که هنوز نخوردی؟

جانم؟ چه زود تو شدم؟؟؟؟ صمیمی شدن تو خون این خانواده است تا این جمله از دهن شروین بیرون اومد کیوان طوری نگاهش کرد که خودش جمع کرد به کیمیا نگاه کردم اصلا انگار نه انگار فکر کنم برارش عادی شده با عکس العملای کیوان ادم فکر میکنه اون جای خواهرش نامزد شروینه ولی خوش به حال کیانا و کیمیا همچین داداشی دارن کاش منم به جای اون سوگند شوهر ذلیل یه برادر این جوری داشتم تا وقتی شوهره پاشو کج میزاشت ادمش میکرد و الله مردم شناس دارن

بشقاب ها رو برداشتم و بردم اشپزخونه حس کردم بهتره اونجا نشینم چون با تابلو بازیای شروین ممکن بود کیوان گردنمو بشکونه زهرا خانوم و کیمیا هرکاری کردن نداشتیم به ظرف ها دست بزنن و خودم همه اشونو شستم از اونجایی که تو ظرف شستن فرزندم خدای زود تموم شد زهرا خانوم و کیمیا هم که داشتن ظرفا رو خشک میکردن از سرعتم داشتن شاخ درمیاوردن

کیمیا\_ نه به غذا خوردنت نه به ظرف شستنت!

زهرا خانوم\_ هزار ماشالله دختر باید اینجوری باشه رویه دستش خونه زندگیاو بچرخونه

مامی\_ دیگه دارید زیادی ازش تعریف میکنید

ایششش حالا یه بار یه نفر خواست از ما تعریف کنه اگر این سیمی جون (سیمین مامانم) گذاشت

زهرا خانوم\_ اخه به تیپ و قیافه و رفتار سارا جان اصلا نمیخوره خونه داریش خوب باشه

دستم رو سینه ام گذاشتم\_ من متعلق به همه ام

همه اشون خندیدن ولی سیمی جون چپ چپ نگاهم کرد \_من\_ چیه مگه دروغ میگم؟؟؟

زهرا خانوم در حالی که میخندید لپمو کشید\_ چه قدر تو شیرینی

اوا..... این منو میگه ها تا اینو گفت نیش سیمی جون باز شد چیشد یه دفعه؟! اها چون پسر داره مامیم ذوق کرد با همین کاراش بابامو به دام انداخت دیگه

زهرا خانوم\_ عزیزم درست چطوره؟

من\_ راستشو بخواید هم من هم دوستام تو این یه مورد شرایط مون مثل همه

کیمیا\_ مگه شرایط تون چه جوریه؟

هم زمان با گفتن این جمله کیوان وارد اشپزخونه شد\_ هیچی انضباطای پایین معدلای بالا

زهرا خانوم\_ الهی

کیوان\_ این که بی انضباطه الهی گفتن داره

زهرا خانوم\_ تمام جذابیت سارا به شیطنناشه قشنگ اینه که با وجود تموم شیطنت هاش یه دختر همه چیز تمومه

کیوان با تمسخر نگام کردپوزخند زد\_ این خانوم چی داره اخه مادرمن؟! البته ببخشیدها سیمین خانوم سیمی جون\_ پسرمن راحت باش هر کس یه نظری داره در ضمن ادم باید انتقاد پذیر باشه همه تحسین برانگیز به سیمی جون نگاه کردن زهراخانوم\_ درسش خوبه خونه داریش خوبه کیوان\_ فقط؟؟؟

زهراخانوم\_ مهربونه اخلاقش طوریه که زودبا همه دوست میشه یه پا رفاصه احکام دینیو رعایت میکنه

جانم؟؟؟ زهرا خانوم رقص منو کی دیده از کجا میدونه احکام دینیو رعایت میکنم درست نماز وروزه ام همیشه سرجاشه اما خداوکیلی از شالم که همیشه نصف موهام معلوم غیرقابل باوره

سیمی جون\_ شما از کجا رقص سارا رو دیدید؟؟؟

اوا... فهمیدم اون روزی که دوستانم اومدن باهم مسابقه ی رقص گذاشتیم هرکس بایه اهنگ رقصید یه نفرم فیلم گرفت چون کیانا مسافرت بود فیلمو برایش فرستادم حتما به همه نشون داده اره اون روزم کیوان گفت اسممو از مادرو خواهراش شنیده که کارامو تعریف میکنن... یعنی واقعا این خانواده کاری جز انالیز من ندارن

زهرا خانوم\_ فیلم شو واسه کیانا فرستاده بودمنم کنارش بودم دیدم

هم زمان با گفتن این حرف کیوان و کیمیا وکیانا که کنار این بود خندیدن با صدای بلنداوا... اخرش یه اهنگ گذاشته بودیم و مسخره بازی در آوردیم منم که خدای دلک بازی... نه اشتباه شد خدای شیطونی وای حتما همه اشون دیدن چقدر این کیانا بی شعوره پس بگو تا چشم این سازده به من میوفته از خنده ریسه میره

از خنده دست برداشتن خواهرها و برادر و کیوان گفت: تا اینجاش که درست احکام دینی شو از کجا اوردید؟! اخه به قیافه ی این میخوره اعتقاداتش قوی باشه

کیانا\_ تنها کسی که تو گروهشون پروفایلش عکس نداره این خانومه همه فکر میکنن یا قیافه نداره یا سنش بالائه

کیوان\_ خدایی؟؟؟

کیانا\_ جون داداش

کیانا\_ ینا به کنارکاریو که هیچ کدوم از ماها نمیکنیم سارا میکنه

کیوان\_ چی کار؟؟؟

کیانا\_ ماه رمزون هر سال روزه میگیره

شروینم هم زمان با در اومدن این حرف ازدهن کیانا اومد تواشپزخونه و روبه کیمیا گفت: نه بابا؟؟؟

کیمیا\_ دروغش چیه تازه نمازم میخونه

کیوان\_ واقعا؟؟؟

اینا چقدر از من اطلاعات داشتنو نمیدونستم\_ اون وقت شماه اینا رو از کجا راجب میدونستید؟

کیانا\_ دیگه دیگه

سیمی جون\_ بگو عزیزم ما تازه با خانواده شما آشنا شدیم ولی شما راجب سارا خیلی میدونید

کیانا\_ اخه خاله جون اون روز نمیدونم چه تاریخی بود که روزه مستحب گرفته بود بهش گفتم باید واجبات گردنت نباشه تا بتونی مستحب بگیری گفت همه ی روزه هاشو تا حالا گرفته نمازم که بارها جلوی چشمون خونده

شروین به کیمیا نگاه کرد وگفت: اصلا بهش نمیخوره مگه نه عزیزم!؟

فکرکنم تاثیر اون نگاه کیوانه معلومه مثل سگ از برادر زنش میترسه کیمیا شانس آورد وگرنه مگه میشد اینو جمع کرد؟!؟

کیمیابا لحن لوسی گفت: ااره عزیزم

کیوان\_ تویه ادم خاصی

من\_ میدونم

کیوان زیر لب گفت: باز این پرروشد

من\_ چیزی گفتم؟

کیوان\_ نه

صدای بابا اومد که گفت: چه خبره همه تو اشپزخونه جمع شدین؟

سیمی جون\_ الان میایم

سینی چای رو برداشت و رفتیم از اشپزخونه بیرون بعد از اون مابقیه زمانی رو که خونه امون بودن اقا کیوان سرش تو گوشیش بود خیلی حالش اشفته بود

\*\*\*\*\*

روز جمعه بود و بیکاری یهو یاد سیم کارتی افتادم که اون روز زیر بارون پیدا کردم گذاشتم تو گوشیم وبعد از چند ثانیه کلی پیام اومداغلب شون اطلاع رسانی تماس های از دست رفته بود که حساب کردم سی تا تماس از دست رفته از یه شماره داشت از همون شماره این پیام ها اومده بود: ((تو منو شکستی این همه ادم چرا دوستم))

: ((مگه نگفتی دوستم داری یعنی همه اش دروغ بود؟!))

: ((اگر قصدت تلافیه این بچه بازی رو تموم کن اون دختره دختر همسایه امون بود))

: ((بخدا بین مون چیزی نبوده ونیست))

: ((لعنتی چرا جواب نمیدی؟))

: ((من که میدونم خاموش نیست خطت دایورت کردی رویه خط خاموش اگرتا نیم ساعت دیگه

پارک....نباشی میام در خونه اتون))

با تاریخ یه روز بعد: ((هنوزم اگر بخوای میتونی برگردی، منکه میدونم موضوع دختر همسایه امون

نیست خاستگار جدیدت تحریکت کرده.))

: ((یعنی ارزش جواب دادن هم ندارم؟!))

: ((راست میگه قراره باهش نامزد کنی؟))

با تاریخ یه روز بعد یعنی امروز صبح: ((چه بده کسی که فکر میکردی همدردته همه ی دردت بشه

!!..))

: ((دیگه نمیتونم بریدم.... از این بی محلیات بریدم.....))

: ((اگرتا ساعت ۵ پارک...نباشی مراسم تون عقب میوفته چون پسر دایی داماد فوت کرده))

: ((فکر نکن شوخی میکنم خودت میدونی این زندگی دیگه برام ارزشی نداره)) به ساعت اخرین پیام

نگاه کردم چهار وسی دیقه الان ساعت یه ربع به پنج بود فقط یه ربع وقت داشتم انگار همه چیز

برگشته بود به یه سال قبل به اون موقع که موبایل محمود دیدم تو فکر بودم که یه صدایی از جا

پروندم (صدای رعدوبرق) بازم بارون..... حاضر شدم وبه همون پارکی که تو پیام بود رفتم اتفاقا

نزدیک خونه امونم بود همون پارکی که محمد توش..هه

اون اس ام اس ها... پارک... صدای بارون اونم بارون بی ترانه ای که مثل بارون یه سال پیش

غریب بود حس کردم تنها حکمت برداشتن اون سیم کارت نجات دادن جونه یه نفره پسری که مثل

محمد خواهر داره مادر داره بارون با شدت میبارید هوا داشت تاریک میشد وقتی پامو تو پارک

گذاشتم از پشت پرده ای از اشک به اطرافم نگاه کردم هیچ کس نبود البته طبیعیه تو این بارون کسی

بیرون نمونه باشه پس اون پسر چی؟! دوباره که نگاه کردم چشمم به نیمکتی که زیر درخت بیدمجنون

بود افتاد و نمیتونستم تشخیص بدم کی روش نشسته با قدم های سست به سمت بیدمجنون رفتم شدت

بارش بارون بیشتر شده بود میترسیدم با صحنه ای که پارسال مواجه شدم مواجه شم یه محمد دیگه که

رگشو زده نه خدا قسم به رحمتت به بارونت نزار این جوری شه بالاخره به اون درخت رسیدم

نیمکت پشت به من بود وهیکل یه پسر با کت مشکی وچتر مشکی دیده میشد رفتم جلوش وایستادم

اون....اون کیوان بود چند بسته ی خالی قرص و اب معدنی کنارش بودوتویه اون دستش که چتر نبود

پر قرص بودهم زمان محمود دیدم که سرش تو بغلمه..... عمه داشت گریه میکرد.... زهر خانوم

داشت میخندید..... کیانا از کیوان حرف میزد... کیمیا به کیوان تکیه میکرد..... با تمام قدرت دستمو

بالا اوردم و در کمال ناباوریه اون زدم تو گوشش اشک هام میومد و مجال حرف زدنم ازم گرفته بود

به مشتش چنگ زدم تا قرص هارو بهم بده اما مقاومت کردمیدونستم به خاطر حرکاتم یه علامت سوال تو ذهنش ایجاد شده با صدای بلند و دو رگه ام از خشم و گریه گفتم: تو یه دیوونه ای... (به حالت داد) دیوونه... میدونی اگر این قرصای لعنتی یو بخوری چی میشه؟ نه... تو نمیدونی چون نیستی که ببینی... اما من دیدم (به قلبم اشاره کردم) من شکستم همون جوری که بعدا خانواده ات میشکنن مامانت و بابات یه شبه صدسال پیر میشن کیانا وقتی خواهر و برادری رو که تو سروکله ی هم میزنن حتی اگر دعوکنن میبینه اشک تو چشماش جمع میشه و حالش بد میشه یه دختر جوون که احساساتش پیره تازه همه چیز هم اینجا تموم نمیشه... (با هق هق ادامه دادم) بعد از اون دیگه کسی نیست تا در مقابل کارای شروین پشت کیمیا باشه وقتی تو نیستی پسرای محل میدونن کیانا برادر نداره پیشنهادهای رفاقت پشت هم حماقت بچگونه که ناشی از افسردگی کیانا میشه و سواستفاده ی یه عوضی چون کسبو نمینن که پشتش باشه..... هنوز مونده میرسیم به عشقت همونی که به خاطرش این همه ادمو له میکنی یه روز یه هفته یه ماه یه سال..... عذاب وجدان داره بعدش دوباره میره سراغ زندگیش شاید نتونه با نفر قبلی احساس آرامش کنه چون باعث مرگ تو شده اما ادم که قحط نیست یه ادم تازه یه عشق تازه وسهم تو یه شاخه گل تو قبرستون اونم اگر خیلی با معرفت باشه و مسیرش اون ورا بیوفته.....

هیچی نمیگفت فقط بهم زل زده بودچترشو از دستش گرفتم ورو سر خودم گرفتم صورتمو اوردم جلوش و به حالت فریاد گفتم: ببین... بارون میاد ولی اشتباه نکن اینایی که صورت منو خیس کرده بارون نیست اشکه... چون.. (دوباره با هق هق) نمیخوام اتفاق یه سال پیش تکرار شه

چترو انداختم و جلوی پاش زانو زدم کاریو که نتونستم در مقابل محمد انجام بدم دوباره تصویر محمد در مقابل چشمم جون گرفت: ((خواهری...؟!)) به پاهاش اویزون شدم و با نگاه خیس و ملتسم بهش چشم دوختم\_ خواهش میکنم...

واروم مشت شو باز کردم صدای رها شدن قرصا بین صدای بارون آرامش بخش ترین اهنگ برای روح و روانم شد دستمو گرفت تا از پاهاش جدا کنه من کاریو که هیچ وقت تو عمرم انجام نداده بودم انجام دادم (به پای کسی افتادن؟؟؟ هه) اونم به پای کیوان افتادن کسی که راضی نبودم حتی تو صحبت های عادی ازش کم بیارم ولی من فقط به خاطر ترس از امروز خودم که فردای خانواده اش بود این کارو کردم

دستامو رها کرد از ساق پاش و بلند شد و گفت: باید باهات حرف بزنم

ته دلم خیلی خوشحال بودم که اون چیزی که میخواستم شد اما حالم بد بود علاوه بر اعصابم ساعت ها زیر این بارون شدید تو فصل پاییز و ایستاده بودم بلندشدم و باهاش هم گام شدم گفت: تو از کج....

چشمام سیاهی رفت و بجای سنگ فرش پارک حس کردم یه جای گرم و نرم... نمیدونم چقدر گذشته بود اما یه چیز داغو رو لبای سردولر زنده ام حس کردم خواستم چشمامو باز کنم اما چشمام سنگین شدم محمد صدام کرد: ((خواهری...؟!))

من\_ جان خواهری؟

اما وقتی چشمامو باز کردم کیوان کنارم بود\_بازم خواب پسر عمه اتو دیدی؟

درحالی که اشک تو چشمام جمع شده بود با سر حرفشو تصدیق کردم

کیوان\_ تو از کجا میدونستی من اون ساعت اونجا میخوامستم خودکشی کنم؟

من\_ تشنمه...یه سیم کارت پیدا کردم که از قرار معلوم مال دوستته تموم پیام هایی که داده بودی خوندم اون موقع نمیدونستم ادمی که قراره این حماقتو کنه تویی اما وقتی دیدمت حالم بدترشد...

یه لیوان اب میوه برام ریخت وکمکم کرد بلند شم تا بخورم احساس معذب بودن میکردم اما در اون زمان کسی جز اون کنارم نبود تا این کارا رو برام کنه یه مقدار از اب میوه رو خوردم\_تو...از اتفاقی که واسه ی محمد افتاد خبر داری؟

کیوان\_ همون روزی که رسوندمت از مامانم راجبش پرسیدم اونم برام گفت

من\_ قول میدی که دیگه اون اشتباه احمقانه رو تکرار نکنی!؟

پشتشو به من کرد وگفت:تموم دنیا فدای یه قطره اشک تو

فکر میکرد نشنیدم اما من شنیدم و فکر کردم توهم فانتزیه\_چرا به خانواده ام خبر ندادی؟

کیوان\_ گویا مامانت اینا خونه نیستن توام که چیزیت نیس فقط فشارت افتاده بود نخواستم نگرانشون کنم.....

من\_ پس چرا اینجا موندیم اگر حالم خوبه

با چشماتش به ساق دستم اشاره کرد با دیدن سوزن سرم نتونستم به ترسم غلبه کنم وجیغ زدم از جیغ بنفشی که کشیدم چشماتش نگران شد وگفت:اتفاقی افتاده سارا؟

با کلمات بریده بریده گفتم:من...از...این(اشاره به سرم)...میتروسم

خندید از همون خنده هایی که واسه خورد کردنه اعصاب من بهترین گزینه بود\_ تازه یادت افتاده میتروسی!؟

من\_ به اینا بگو بیان درش بیارن

کیوان\_ الان تموم میشه

من\_ میگم من میتروسم تو میگی وایستم تموم شه

کیوان\_ لوس بازی در نیار

یعنی احساسات این منو کشته دیدم نخیر اقا تو حالت ریلکس ایشن به سر میبره خودم سوزن سرمو از دست کشیدم\_اخخ

خون از جاش میومد اصلا مهم نبود الان میرفتم خونه کوله امو از دستش کشیدم ودر مقابل نگاه بهت زده اش با سرعت از درمانگاه زدم بیرون هوا تاریک شده بود ونمیدونستم دقیقا کجام فقط میدونستم دور وبر خونه نیستم هنوز چندتا قدم بیشتر نرفته بودم که \_ماشین اینجا پارکه کجا میری؟

اومد کنارم ایستادبه مسیرم ادامه دادم\_کجامیری تو؟

من\_قبرستون.....

برای اولین بار خشمشو دیدم اصلا بهش نمیومد اهل قاطی کردن باشه حالا خوبه هیچی نگفت انقدر حساب بردم سرمو انداختم پایین وبه دنبالش راه افتادم اخه همیشه ادم از کسایی که بیشتر از بقیه اهل شوخی وخنده ان انتظاراعصابانی شدن نداره به ماشین که رسیدیم رفتم عقب نشستم صبر کردم راه بیوفته که برگشت و گفت:مگه راننده شخصیتم بیا جلو بشین

من\_نمیشه

یه نگاه خشن از نگاه قبلیش بدتر واسه ام اومد که باعث شداب دهنمو قورت بدم خدارو شکر این داداش یا مثلا پسرخاله من نیست وگرنه باهم مشکلاتی داشتیم

کیوان\_چرا نمیشه؟

من\_مردم که نمیدونن بین ما هیچی نیست اگر هر روز هرروز منو تو ماشینت ببینن صفحه پشت مون میزارن

کیوان\_به درک

من\_واسه تو مهم نیست واسه من مهم بقیه چی راجبم فکر میکنن

با پوزخند\_اه راهکارای دخترا واسه شوهر پیدا کردنو یادم رفته بود

من\_از درک تو بیش از این انتظارندارم

راه افتادوگفت:با این وجود رو من زیاد حساب میکنی

با یه پوزخند جوابشو دادم با شناختی که ازش داشتم میدونستم اگر تا صبح هم حرف بزنم جوابمو میده چند دقیقه ای بین مون سکوت بود ولی من داشتم زیر نگاهاش ذوب میشدم خدا کنه با این تمرکز راننده تصادف نکنیم

من\_میتونم یه سوال بپرسم؟

\_بپرس

من\_اون دختره رو خیلی دوست داشتی

کیوان\_تو چی دوست داری، دوستش داشته باشم؟!

من\_اگر نمیخوای جواب نده چرا طفره میری؟



با یه سرفه صداشو صاف کرد و گفت: اولش هیچ حسی نسبت به دنیا نداشتم یکی بود مثل بقیه اما جذابیتی تو رفتارش بود که باعث شد بهش فکر کنم دختر طبقه پایینی خونه عمه ام اینا بود منم به خاطر سعید پسر عمه ام زیاد میرفتم اونجا و میدیدمش یه روز که میخواستم برم خونه عمه ام تو خیابون دیدمش بوق زدم و سوار نشد حس کردم نجابتش یکی دیگه از موارد جذب شدن بهش بود به سعید گفتم از دنیا خوشم اومده اونم گفت نگران نباشم با دنیا اینا رفت و امد خانوادگی دارن شماره امو میده بهش منم اون موقع از سعید ممنون شدم یه هفته بعد دنیا بهم زنگ زد و رابطه امون شروع شد صمیمیتی که با اون داشتم با هیچ دختری نداشتم همه چیز خوب پیش میرفت اما هر وقت در دسترس نبودم یا خاموش بودم... در کل هر وقت جوابشو نمیدادم به سعید زنگ میزد تا مثلا سراغ منو ازش بگیره سعیدم خیلی از رابط امون میپرسید منم بهش اعتماد داشتم مثل برادرم بود از همه مهم تر همچین چیزی تا حالا بین منو دوستانم وجود نداشته

من\_منظورت چیه

کیوان\_ به خاطر دختر جلوی هم دیگه ایستادن اما... سعید همچین چیزی یو به وجود آورد با دنیا یه روز بحث مون شد و اونم گفت شماره اشو پاک کنم منم فکر کردم مثل سریای قبل جدی نیست اما بعدا از مامانم شنیدم واسه سعید رفتن خاستگاری وقتی پرسیدم خاستگاریه کی گفت دنیا دختر همسایه اشو اون لحظه شکستم اما نه به خاطر سعید به خاطر رفتار دنیا اگر حداقل دریه مورد سعید از من سر تر بود خودمو قانع میکردم که مثلا پول براش مهم بود یا خوشگلیه سعید مجذوبش کرد اما از هر نظر من از سعید بهتر بودم هر چقدر به دنیا زنگ میزدم جواب نمیداد این باعث بیشتر بشکنم یعنی حتی براش ارزش جواب دادنم نداشتم تا اینکه با اون پیامها تهدیدش کردم خودمو میکشم راستشو بخوای یه درصد احتمال نمیدادم سیم کارتش دست کسی جز خودش باشه اخه چند باری که نمیخواستسته جوابمو بده خطشو رو یه خط خاموش دایورت کرده بود با این حساب فکر میکردم پیامها رو خونده تا اینکه رفتم اون پارک و خیلی غیر منتظره تو رو دیدم که ازم میخواستستی اون کارو نکنم و درست وقتی که قانع کردی خودت از حال رفتی هیچ.....

هرچقدر صبر کردم بقیه ی حرفشو نگفت ولی همون قدری هم که گفته بود واسه رفع فضولی نه نه کنجکاوای کافی بود

\*\*\*\*\*

زنگ تفریح خورد و ما همون جای همیشگیه حیاط جمع شده بودیم

ارغوان\_ سارا قضیه پسر همسایه تونو بگو سرکلاس وقت نشد تا اخرش بگی

سارا\_ خب کجا بودیم؟

ارغوان\_ تو میری پارک میبینی اون پسره که اون اس ام اسا رو داده کیوان بوده

مهتا\_ قضیه چیه؟

انا\_ راست میگه از اولش بگو

سارا\_ حال ندارم ارغوان تو بگو تابعیه اشو بگم

ارغوان تا جایی رو که شنیده بودبا اب و تاب گفت و همه منتظر به من چشم دوختن ولی من سکوت کرده بودم همه باهم گفتن:خب؟؟؟

ویهو همه به جون موهای هم افتادن که شوهر آینده اشون خوشگل شه بعد از چند دقیقه ساکت شدن و برایشون تعریف کردم البته اون قسمتی رو که به پای کیوان افتادمو حذف کردم چون میدونستم از هر طرف یه تو سری حواله ام میکنن

شمیم\_ در حالت عادی بکشیش هم چیزیش نمیشه حالا تو بغل پسر مردم فشارش افتاده

ارغوان\_ جیگرشو.....چه رمانتیک بوده میخواستته خودشو بکشه

فرانک\_ ولی اون قسمتی که چترو رو سرت میگیری تنها راهکار واسه یه نفره(قدمتوسط موهای قهوه ایه روشن چشم های قهوه ای تیره توپر درکل متوسط وبا نمک خیلی وقته باهاش دوستم رشته اش تجربیه اما از اون جایی که دوستای مشترک نداریم وزیاد تو جمع ما نیست زیاد باهاش نمیچرخم ولی دختر خوبو ساده ایه)

سارا\_ کی؟؟؟

فرانک\_ خواننده همون اهنگه که میگه(بارون بارید...زیر بارون اشکای چشممو ندید....گرمیه شونه هاشوازم گرفت من موندمو یه تب شدید)

ارغوان\_ چه رفته تو فاز اهنگه

انا\_ ولی راست میگه ها اگه دختره چتر برمیداشت پسره اشکای چشماشو میدید

فرانک\_ واز تبو محرومیت اغوش پسره خبری نبود

مهتا\_ طوری میگین انگار واقعیه اهنگ فقط

سارا\_ بچه ها من حوصله ام سر رفته

ارغوان\_---بریم امروز بیرون

انا\_ چقدر شما ولید

سارا\_ امروز حسش نیس اجی... ولم خودتی ما مثل شما شمال ویلا نداریم با کل فامیل اخر هفته ها بریم عشق و حال

مهتا\_ والا بوخودا

ارغوان\_ چه با مزه شدی چشم رنگی الکی خوش(لقب مهتا)

مهتا\_ یه لبخند که حاکی از اعتماد به نفس بود زد

انا\_ تسلیممممممم حرفای سارا سنگین بود کمرم شکست

سارا در حالی که دستشو گاز میگرفت\_ خب میگفتی لال شم من پول دیه میه ندارم ها

انا\_ حال من یه چیزی گفتم جدی میگیری چرا

و صدای زنگ و پایان گپ چهار نفره امون

\*\*\*\*\*

من\_ سلام... مامی هستی؟ من ناهار میخوام

مانی پسر دوساله ی خاله ام که عشق من بود جلوی در بود\_ سلام عقشم خوبی خاله

خندیدو اومدمت کیفم\_ قاقا....

سارا\_ خاله رو بوس کن تا بهت بدم

گونه امو بوسید منم لپای نانا شو بوسیدم\_ خاله سیمی کجاست عشق من

با دستش به سمت حال اشاره کرد صدای مامانم میومد که انگار داشت تلفن حرف میزد\_ مامی با کی میحرفی

مامی\_ سوگندبیا باهش حرف بزن دلش برات تنگ شده

در حالی که کیفمو شوت کردم رو کاناپه به حالت دو کنار مامی رفتم و گفتم: ما بیشتر

وتلفن رو گرفتم\_ سلام اجی جونیم

سوگند--- سلام خواهری کوچولوی من خوبی؟

سارا\_ ای زنده ام اقاتون خوبه نی نیه من خوبه مامان نی نی من خوبه

سوگند\_ نی نی کیه دیگه؟

سارا\_ ای خاک برسرتون هنوز دست به کار نشدید تو که میدونی من چقدر نی نی دوست دارم

صدای خنده ی میثم میومد\_ ای کوفت زن زلیل پس کو یه بچه بیارید برام دیگه

سوگند\_ خاک برسرت سارا خجالت بکش

سارا\_ اوا.... به من میخوره اهل دود ودم باشم تو به جای این کارا یه ترانه ی خوشمیل واسه خاله اش بیار

صدای میثم اومد\_ جان؟؟؟ اسمم واسه بچه ی نداشته امون انتخاب کردی

سارا\_ اوا.... استراق سمع نکن این کارو تو فردا قرار بابا بشی مثلا

میثم\_ تلفن خرابه رو ایفنه تو که انقدر بچه دوست داری شوهر کن خوب و روجک خودت مامان شو

سارا\_ راستشو بخواید هر جور فکر میکنم تنها انگیزه ام از ازدواج مامان شونده

صدای خنده تو بلندگو پیچیدمگه اینا چند نفرن؟؟؟؟

سوگند\_ خاک برسرت با این طرز فکر ابرومونو بردی

میثم\_ با این حساب بیا زن داداش من شوتو که برات فرقی نداره فقط میخوای مامان شی

میدونستم مهران برادر میثم حس خاصی بهم داره اما چون اصلا برام مهم نیست خیلی ریلکس  
گفتم: حالا درسته میگم انگیزه ام از ازدواج مامان شونده ولی باید یکیوپیدا کنم لایق پدر بچه ام بودن  
باشه تازه از همه ی اینا که بگذریم من؟؟؟ باسوگند؟؟؟ جاری بشیم؟ وای گیس و گیس کشی

دوباره صدای خنده یه گله ادم\_ چقدر صدای خنده اتون انعکاس پیدا میکنه

سوگند\_ تیزهوش خواهر مادر شوهرم اینا هستن

سارا\_ اوا... یعنی هرچی گفتم شنیدن!؟

صدای مهران اومد\_ با اجازه اتون

سارا\_ سلام خوبید شما؟

مهران\_ مرسی شما خوبید؟

میثم\_ میبینی که داره بلبل زبونی میکنه و خوبه

سارا\_ سوگند خانوم خیلی بدی دیگه نه از تو نه از میثم (ترانه... خواهر زاده خیالیم) ترانه نمیخوام میگم  
انا برام بیاره

سوگند\_ مگه دوستت شوهر کرده؟ (نه فقط شیطونه)

سارا\_ بگذریم میثم جان از طرف من اجی جونیمو ببوس مواظب خودتون باشد

مامان---قطع نکن کارش دارم

صدای خنده از پشت خط میومد

سوگند---خیلی بی ابرویی سارا خوبه گفتم رو ایفنه

سارا---مگه غریبه ان خوب تو اجیمی میثم مثل داداشم مادر شوهر پدر شوهرت درک میکنن عشق  
خواهرانه ی بین مونو این طرفا نماید

میثم---یه ماه دیگه اجی جونیتو میارم

یه جیغ بنفش کشیدم سوگند\_ چه خبرته دختر کر شدم

سارا\_ لایک داری بخدا میثم جونی

سوگند\_ هوی... به شوهر من میگی جونی؟

سارا\_ اخی خواهریمو قراره بیاره پیشم خیلی دلم برات تنگ شده

مهران\_ فیلم هندیش کردیدها

سوگند\_ فدات شم اجی جونم

سارا\_ خداحافظ گوشی با مامان کارت داره از طرف من به همه کسایی که از صحبتام فیض بردن

سلام و خداحافظی برسون

وبازم صدای خنده از پشت خط گوشبو دادم دست مامان خیلی خوشحال بودم که قرار بعد از چند ماه

اجیمو ببینم لباسای مدرسه امو در اوردم و تا سرمو رو بالشت گذاشتم رفتم لالا....

\*\*\*\*\*

تو اوج خواب بودم که یهو بالشتم از زیر سرم کشیده شوداز خواب پریدم وجیغ زدم همون موقع امیر(پسرخاله ام ۲۲ساله لیسانس حسابداری فروشنده ی مانتو تو پاساژ...هه نمیگم کجا میرید مخشو میزنیدقد بلند هیکل هفت چشم و ابرو مشکی برنز)دهنمو گرفت\_ هیسس...مهمون داریدالان فکرای بد راجب مون میکنن

وقتی دید ساکت شدم دستشو از جلوی دهنم برداشت سارا\_ میمون این جوری ادمو از خواب بیدار

میکنن؟؟؟؟

خندید سارا\_ رو اب بخندی مگه تو کارو زندگی نداری اومدی اینجا

امیر\_ خونه خاله امه ببخشید با شما هماهنگ نشده

یه نگاه به سرو وضعش کردم اووووووووووووف چه تیپی زده چه عطری اگر مثل داداشم نبود تو کفش میموندم ها\_ از اونجایی که خیلی خوشگل کردی این بارو از خطات چشم پوشی میکنم عشقم

امیر\_ نه بابا تعریفم بلدی از من کنی

سارا\_ پس چی فکر کردی عشقم

ادای (اوا..)گفتن منودر اوردوگفت:اوا...یعنی انقدر دوستم داری؟

با پوزخند\_ بازم توهم فانتری عشقم؟؟؟

سروصدا های زیادی از بیرون اتاق میومد

سارا---اون بیرون چه خبره

امیر\_منو مامانم اومدم سیمما(خاله کوچیکم ۳۰ ساله مامان مانی ومانیا)هم طبق معمول با بچه هاش هستن همسایه اتونم با دختراش اومدن

فهمیدم زهرا خانوم و کیمیا وکیانا رو میگه در کدمو باز کردم ویه شلوار کتان مشکی با بلیز بافت مشکی برداشتم شوت کردم رو تخت در حالی که میخواستم لباسامو تعویض کنم گفتم: برو بیرون میخوام عوض کنم

که چشمم به گوشیم افتاد که تو دستش بودو سرشو توش کرده بود انگار که چه نکته جالبی داره براش\_گوشی من دستت چیکار میکنه؟

امیر\_محض کنجکاوی

سارا\_وسیله شخصیه ها

امیر\_چطور مال من بیست چهاری دست توئه بعدشم فکر نمکردم به خودت بی اعتماد باشی

امیر از اون دسته ادمایی بود که با حرفاش میتونست ادمو به بدترین شکل ترور شخصیتی کنه با اعصابانیت نگاهش کردم و از اتاق رفت لباسامو تنم کردم موهامو شونه کردم ورفتم بیرون همه رو زمین نشسته بودن وامیرهم چون تنها مرد اون جمع بود یه گوشه رو مبل کز کرده بودباهمه سلام و احوال پرسی کردم وبی توجه به امیر بین کیمیا وکیانا نشستم جفت شون خوشگل کرده بودن اما ارایش کیمیا فوق العاده غلیظ بوداخرش نفهمیدم کی موفق به دیدن چهره ی اصلیه این میشم یکم از هر در حرف زدن تا اینکه کیانا گفت:با کیوان وشروین میریم بیرون

با حسرت بهشون نگاه کردم وبا ناراحتی گفتم:خوش به حالتون

امیربا وجود فاصله ای که از ما داشت گفت:خودتو مثل مادر مرده ها نکن ماهم میخوایم بریم بیرون

حتی برنگشتم نگاهش کنم جلوی جمع بدجور ضایع شد وحال کردم

زهراخانوم\_خب توام با اینا برو

کیانا\_راست میگه بیا

سکوت کردم کیمیا\_خودتو لوس نکن بیا

منتظر بودم مامان یه اشاره کنه که درجا حاضرشم

مامان\_اگر حوصله ات سر رفته خب باهاشون برید

سارا\_جانم؟؟؟مگه ما چند نفریم

مامان\_تو وامیرهم باهاشون برید

به امیر نگاه کردم زل زده بودبه من براش یه پشت چشمی نازک کردم که حال کنه سارا\_اگر این جوری بودخودمون تنها میرفتیم دیگه چه کاریه

خاله سهیلا(مامان امیر خاله بزرگم) \_اخه تنهایی بهتون خوش نمیگذره

سارا\_ با این حرف تون موافقم

کیانا\_ پس پاشو حاضر شو نیم ساعت دیگه میخوایم بریم

سارا\_ نمازمو بخونم حله حاضر م

بلند شدم و با سرعت خیلی زیادی به سمت دستشویی رفتم وضو گرفتم و به اتاقم رفتم و نماز موطبق معمول تند تند خوندم کرم ضد افتاب (نخندید میدونم تو پاییز از افتاب خبری نیست پوستم حساسه از همه مهم تر کرم حاوی رنگ دانه هم رنگ پوستم) و رژلب کالباسی که خیلی به چشم نمیومد زدم موهامو جمع کردم بالاو از یه طرف کج ریختم بافت سورمه ایه کوتاهم با شال مشکی پوشیدم شلوارم همون مشکی کتان بود تو اینه به خودم نگاه کردم ارایش من کجا ارایش کیانا کجا(از کیمیا صرف نظر میکنیم چون نامزد داره) اره دیگه من فابریک خوشگل اقمون به فدایم(اه حیف شد اقا هم نداریم) عطرمو رو خودم خالی کردم و رفتم بیرون\_ من حاضر م...

کیمیا\_ پاشید بریم شروین پیام داد دم در منتظرن

کیمیا وکیانا زود تر به سمت در رفتن منم چون میخواستم بند کتونی های مشکیمو ببندم بافاصله از اونا رفتم بیرون امیرپشتم بود میخواستم با حالت دو برم پیش اون دوتا که امیر دستمو گرفت و کشید سمت خودش\_ کجا؟ کجا؟

\_ول کن فکر میکنن چیزی بین مونه

با قدم های اروم از پله ها میرفت پایین منم به ناچار همراهیش میکردم کیمیا وکیانا برگشتن ببینن ما چی شدیم و وقتی دستامو تو دستای اون دیدن با لبخند جدا از ما خودشون رفتن پایین

امیر\_ جدیداچه زود بهت بر میخوره

جوابشون دادم و براش پشت چشم نازک کردم

امیر\_ میدونی که من از این ادا اطواری دخترونه بدم میاداگرم با تو صمیمی تر از ایدام(خواهرش) به خاطره اینه که چنین رفتاری رو ازت ندیدم اما الان انگار سیمات اتصالی کرده

بازم جوابشو ندادم و بازم براش پشت چشم نازک کردم از در اپارتمان بیرون رفتیم هر چهارتاشون منتظر ما وایستاده بودن امیرباکیوان و شروین دست داد و طوری باهم سلام احوال پرسى کردن که انگار هم دیگه رو میشناختن از کجا خدا عالم است... منم باهاتشون سلام و احوال پرسى کردم نگاه شروین بهم باعث معذب شدنم میشد اما از شنایی نگاه کیوان بدم نیومد شروین گفت: پس منو خانومم میریم شماهم بیاید

وسوارپرایدش شدن کیوان ماشینشو روشن کردومن عقب نشستم منتظر بودم کیانا کنارم بشینه که امیراومد کیانا\_ بفرمایید جلو

کیوان به من اشاره کرد\_ بچه که نیست میترسی گریه کنه



امیر\_ اختیار داری بچه چیه سارا نوزاده هنوز

با مشت به سینه اش کوبیدم وگفتم: خفه شو لطفا

امیر\_ چه عجب... خانوم روزه ی سکوتشو شکست

و روبه کیانا گفت: شما بشین میخوام حرص نوزادمونو در بیارم

ماشین حرکت کرد کیانا برگشت عقب وگفت: تو چرا انقدر پکری؟

کیوان هم از اینه با نگاهش منتظر جوابم بود\_ هیچی بابا... حالا کجا میریم عشقم؟؟؟

امیر\_ نمیدونم عزیزم

با خشم نگاهش کردم و رو به کیانا گفتم: با تو بودم خانومی

کیانا\_ اخی این چه تیکه کلامیه....

امیر\_ راست میگه دیگه بقیه رو دچار سوتفاهم میکنی

وبا چشم به خودش اشاره کرد کیانا خنده اش گرفت و منم از خنده ی ملیح اون خنده ام گرفت اما کیوان هر لحظه ابرو هاش بیشتر تو هم میرفت.... امیر با ذوق زدگی\_ دیدی خندیدی.... عمرا سارا بتونه با من قهر کنه

با حالت کلافه\_ امیر رررر

امیر\_ جانم؟

از پرویش خنده ام گرفت\_ بیچاره زن تو.....

با این حرفم کیانا و کیوان هم زمان برگشتن و یه جوری نگامون کردن

در گوش امیر گفتم: خاک برسرت اینا رو دچار سوتفاهم کردی

امیر لبخند مزخرفی زد وگفت: و افا بیچاره است زن بد بخت من که قراره خواهر شوهری مثل تو داشته باشه

وقتی اینو گفت اخمای کیوان باز شد(از اونجایی که خودش هنوز تو کف دنیا خانومه به این نتیجه میرسیم ابجیشو میخواد غالب پسر خاله ی میمون من کنه هه من چقدر به امیر لطف دارم)

کیوان\_ کجا بریم حالا؟

سارا\_ مگه مقصدتون نامشخصه؟

کیانا\_ اره بابا ما همیشه از خونه میزینیم بیرون بعد فکر میکنیم کجا بریم

سارا\_ من بگم؟؟؟

امیر\_ بگو خواهریم....

ولپمو کشیدیه ان حس کردم محمد داره بهم میگه\_محمد.....

وبایه لبخند برگشتم بهش نگاه کردم اما...محمد نبود اون امیر بوداشک تو چشمم جمع شد همه فهمیدن اما خیلی ساختگی خودشونو حواس پرت نشون دادن امیر سرمو رو سینه اش گذاشت وخیلی ناگهانی بغضم شکست شنیدین میگن تنها ادمایی میتونن خوب بخندن که میتونن زیاد گریه کنن منم از اون دسته از ادمام فاصله ی خنده و گریه ام یه میلیتره اصلا از حضوره کیوان خجالت نمیکشیدم یادم نیاد جز پسرای فامیل اونم تو مراسم ختم پسر دیگه ای اشکامو دیده باشه اما کیوان تو بدترین شرایط ها منو دیده بود کیانا هم که از خودمون بودبعد از چند دقیقه ی کوتاه به خودم اومدم اشکامو پاک کردم ودوباره لبخند همیشگی رو لبام نشست

کیانا\_ کجا بریم سارا؟

سارا\_ شهربازی

هر سه تاشون زدن زیر خنده \_ الان دارید به من میخندید؟؟؟

امیرجدی شد\_ نیشتونو ببندید هر چی ابجیم بگه

کیوان با لبخند\_ خب واسه تنوع خوبه نزدیک ترین شهربازی پارک .....بریم؟؟؟

کیانا\_ اره وای چقدر با وجود سارا خوش بگذره

اخ جوووون اونجا سری قبل که با دوستام رفتم چندتا از مسئول بازیابهم شماره دادن الان با کیانا جیم میشیم میریم بازی مفتی....چقدر من خبیثم

به خودم اومدم امیر طور خاصی نگام میکرد

امیر\_ به چی فکر میکنی نیشت باز شده

کیانا برگشت پشت وکیوان از اینه نگام کرد\_هیچی....

امیر\_ کاملاً مشخصه

\*\*\*\*\*

وارد محوطه شهربازی شدیم شروین و کیمیا باهم جلو جلو راه میرفتن منوکیانا باهم و امیرو کیوان هم پشت مون بودن سرمو نزدیک گوش کیانا بردم\_ بیا یه جور اینا رو ببیچونیم...

کیانا\_ چرا؟؟؟

به امیر وکیوان اشاره کردم\_ ببین ترو خدا هی سرشون صدوهشتاد درجه میچرخه اما اگر ما سرمونو نندازیم پایین پاچه میگیرن...

کیانا خندید.....سارا\_ کجاش خنده دار بود؟؟؟

کیانا\_ اَخه اونا که هنوز چیزی نگفتن

سارا\_ بعدا که میگن من امیرو خوب میشناسم کیوانم از اون بدتر نباشه بهتر نیست

کیانا\_ حالا مگه چیکار داری که با وجود اینا نمیتونیم

سارا\_ اَخه من تنوع میخوام اینا ادمای همیشگین تکراری شدن

کیانادر حالی که میخندید\_ سلیقه ی کیوان تو حلقم

سارا\_ چرا... چه ربطی داشت؟؟؟

کیانا\_ هیچی هیچی خوب الان چه جوری ببیچونیم شون

سارا\_ این اجیت که اینجا وایستاده در این زمینه موفق به کسب دکترا شده

کیانا دوباره قهقهه زد امیر و کیوان نزدیک مون شدن

کیوان\_ باز سارا چه سوژه ای دستت داده

همچین پشت چشمی براش نازک کردم که خنده اش رو لبش ماسید پسره پررو انگار من دلک اینام  
سرعت قدم هامو بیشتر کردم وکیانا روبا خودم همراه کردم تا از اون دوتا فاصله بگیریم\_ گوش بده  
ببین چی میگم

کیانا\_ خب؟؟؟

سارا\_ الان من ساختگی میوفتم زمین بعد به هوای تمیز کردن شلوارم میریم دستشویی که بیرون  
شهربازی تو خود پارکه اها گوشیتو خاموش کن

دهنش باز مونده بود وبا چشمای متعجب نگام میکرد\_ چیه؟؟؟ خوشگل ندیدی؟

کیانا\_ خوشگل دیدم جونور ندیده بودم

سارا\_ خیلی بیشعوری خاموش کن زود

خودمم گوشیمو در اوردم وخاموش کردم پاهامو یه جوری رو زمین کشیدم که یعنی پام سرخورده وتا  
زانو افتادم رو زمین وكف دستمو گذاشتم که مثلا اگر نمیزاشتم با سر میرفتم تو زمین خاکی  
امیروکیوان نگران اومدن سمتم نگران بودم کیانا بخنده ونقشه مون لو بره اما برعکس تصورم  
خودشو نگران نشون داد لا مصب از منم حرفه ای تره چشمامو معصوم کردم ودست امیرو که دراز  
شده بود تا کمکم کنه گرفتم وبلندشدم\_ وای ببین شلوارم چی شده

کیانا\_ عیبی نداره الان میریم دستشویی تمیزش کن

سارا\_ پس تا شما بلیط ترنو میگیرید ما میایم

وبه صف شلوغ دکه ی بلیط اشاره کردم جفت شون قبول کردن اما کیوان با تردید نگامون کرد چقدر این شکاک خوبه منو نمیشناسه اگر جای امیر بود وچندتا چشمه از پیچوندن هامو دیده بودالان نیزاشت از جلوی چشمش دور شم دست کیانا رو کشیدم وبه سمت در خروجیه محوطه کشوندم تا داداشش چیزی نگفته بیرون که رفتیم با قدم های تند از شهربازی دور شدیم وقتی به اندازه ی کافی دور شدیم رو یه نیمکت نشستیم یه گروه با هفتا پسر وچهارتا دختر روبه روی ما نشسته بودن وبا گوشه اهنک گذاشته بودن تا برقصن اما صدای گوشه ی کم بود ونمیتونستن وهرسری یه کدوم شون میرفتن وسط اما برمیکشتن سر جاشونو میگفتن:((صدا کمه حسش نمیاد))از ادا اطواراشون حرصم گرفت ورفتم سمت شون چشماشون علامت سوال شد که ببینن چیکارشون دارم سارا\_خب؟؟؟

اونا هم زمان\_خب؟؟؟

سارا\_خب به جمال تون خسته نشدید انقدر فاز منفی دادیدریتمش با من دست و جو باشما

یه ظرف استیل وسط شون بود که چندتا دونه پفک توش مونده بودبرش داشتم وپفکاشو رو مشنای کناریم ریختم بااشاره از کیانا خواستم بیاد پیشم وشروع کردم به زدن و اهنک (من تورو تو کی علیرضا روزگار)شروع کردم به خوندن اونا هم که معلوم بود منتظر همچین فرصتی واسه تخلیه انرژی هاشونو داشتن دست زدن و هم خونی کردن

\_گشتم شب بی ستاره موندم پای تو دوباره این پاو اون پا نکن....

کیانا کنارم نشسته بود واز زود صمیمی شدن من حیرت زده شده بوددوتا از پسرا رفتن وسط منم وقتی دیدم همه اشون دارن هم زمان میخونن وبه قر تو کمرم فراوون بودظرفو به پسرکناریم دادم اونم با ریتم به جای من زدیکی از بچه ها رفت وبایه تبلت برگشت همون اهنگو گذاشت وخوشبختانه صداس زیاد بود همه یا میرقصیدن یا با اهنک میخوندن و دست میزدن به ترتیب از رقص انصراف میدادن اهنک که تموم شد به جای اینکه دوباره پلی اش کنن یه اهنک عربی گذاشتن ویکی از پسرا که قدمتوسط ونسبتا لاغر بود بلند شدو یه شال بست بقیه هو کردن ویکی از دخترا گفت:هیچ کس تو عربی به پای ساشا نمیرسه

کیانا\_اما سارا میرسه

یکی دیگه از پسرا گفت--پس به افتخار ساشا و سارا...

همه دست زدن وای خدا کمک کن از این شنقل کم نیارم خداوندا نزار جلوی بنده هات ضایع شم

سارا\_چی چیو به افتخار سارا و ساشا همین مونده بود در ملا عام عربی برقصم

ساشا\_معلومه سارا خانوم اون قدرها هم بلد نیس

سارا\_شما هرچور دوست داری فکرکن من نمیتونم به خاطر طرز فکر بقیه کاریو کنم که از نظر اخلاقی غلطه

یکی از پسرا\_اون وقت پیش غلطه خانوم؟اگه به غلط بودن باشه بودن شماها(من و کیانا)تو این جمع مختلط غلطه

سارا\_ نه الان ما تو يه جمع نسبتا بزرگيم که هر کسی ببینت مون مثلا از فامیل منکر نمیشیم چون فقط يه معاشرت اجتماعیه اما عربی رقصیدن يه دختر تو ملا عام از نظر من با کشف حجاب فرقی نداره

همه با تحسین نگاهم کردن و هووو کشیدن بعد از مدتی ساشا شروع کرد به رقصیدن انصافا رقصش قشنگ بود اما چون حرکت های رقص عربی بر پایه اندام های زنونه است آگه من میرقصیدم مسلما کم میاوردخیلی خوشگل و جذاب بوداما من از این سبک پسرا خوشم نمیومد میدونی چرا چون از این اوا خواهری ها بودفکر کن ابروهاش از ابروهای من نازک تر بود اون پسره که تبلت دستش بود گفت:چی بزارم خانوم؟

سارا\_ این همه ادم چرا از من میپرسی؟

ساشا\_ انگار شما رو خدا فرستاد تا جمع مونو از یک نواختی در بیارید

سارا\_ نظر خاصی ندارم فعلا

کیانا داشت با ذوق به حرف های یکی از پسرا گوش میداداما یهو خنده اش رو لباش ماسیدجان؟؟؟این چشم شد پس هی گفتم:خوبی خوبی؟

اما جواب نداد فقط اب دهانشو قورت داد و به پشت من اشاره کردبرگشتم و.... اوا...کیوان و امیر رو نیمکت پشتیه من دست به سینه نشستن و دارن نگاهمون میکنن امیر با همون لبخند همیشگی و کیوان با عصبانیتی که احتمال میدادم هر لحظه موهامو از سرم بکنه شاید فکر کنید امیر ادم بی غیرتیه نه کاملا در اشتباهید دوست دخترش پیش مرگش بشه چون درکش بالاست و میدونه من چه جور ادمیم لابد میگید چه جور ادمی؟ادمی که با توجه به همه ی دوستاش که دوست پسر دارن و ازادیه کافيو برای هرکاری داره تموم شیطنت هاش در همین تعامل های اجتماعی جمعی خلاصه میشه به افتخارم دست....مدیونید اگر نزنید.....اوا...چرا این کیوانه بلند شد؟!در مقابل چشمای بهت زده ی همه دست جفت مونو گرفت (البته دست منو از رو مانتو حالا خوبه این چیزا سرش میشه ها)واز اونجا بردصدای همهمه ی بچه ها اومدهه چه زود بچه ها شدن خوبه همین الان باهاشون آشنا شدم

ساشا\_ کجا رفتید پس؟

یکی از دخترا\_ حالا نمیشه نرید؟

یکی دیگه از پسرا\_ تازه خوش گذشته بود

هر کاری کردم دستمو ول کنه برم خداحافظی کنم نشد انگارکه متهم میبرد برگشتم سمت اکیپ و با چشمای مظلوم نگاهشون کردم طوری که منظورمو با همون نگاه رسوندم(دست من نیست وگرنه میموندم)انقدر ساق دستمو سفت گرفته بود حس کردم تا چند دقیقه دیگ ممکنه از هم متلاشی بشه به کیانا نگاه کردم طفلی پاش برسه به خونه این اخمو دارش زده همون خوبه داداش بزرگ تر ندارما والله از جلوی امیر رد شدیم اونم در حالی که ریز ریز میخندید بلند شد و دنبال مون راه افتاد خم شدم وبه کیانا نگاه کردم نگاهش پره ترس بود اما وقتی چشمام به دستاش افتاد....اوا....پس چرا با اون با

محبت تر رفتار میکنه من با این اوصاف مجلس سوم وهفتم کیانا رو برنامه ریزی کرده بودم اما انگار شرایط خودم وخیم تره خاک برست سارا زبونتو گاز بگیرولی خدایی انصافه پاچه ی منو بیشتر از خواهرش گرفته هه مگه سگه؟!خب حتما میدونه خواهرش به تنهایی اهل این غلطا نیست دیگه لامصب خیلی تند میرفت ماهم مجبور بودیم دنبالش بریم امیر باچند گام بلند در حالی که هنوز اثار خنده تو صورتش بود خودشو بهمون رسوند دیگه واقعا دستم داشت میشکست اما درد اصلی این بود که اون به عنوان یه غریبه چه جوری به خودش اجازه میده همچین غلطی کنه با تمام قدرت دستمو کشیدم اما یه میلیتر هم جابه جانش فقط باعث شد برگرده و نگاه خشمگینشو نثارم کنه میخواست اشکام بباره اما جلوی خودم وبغضمو گرفتم اخه همیشه زود گریه ام میگیره ملتسم به امیر نگاه کردم اما بی تفاوت شونه هاشو انداخت بالا انگار که میگفت حفته

با صدای اروم گفتم:دستمو ول کن

عکس العملی نشون نداد

با صدا معمولی گفتم:دستمو ول کن

اما بازم عکس العملی نشون نداد دیگه واقعا حرصم گرفته بود وقاطی کرده بود

با صدایی که توجه همه ی مردم اطراف مونو جلب کنه منظورم فریاده گفتم:دیوونه....مگه نمیگم ولم کن

این بار برگشت نگاهم کرد دیدید گاهی خشونت جواب میده دستمو به طور ناگهانی ول کرد وچون داشتم خودمو میکشیدم خوردم زمین امیر دستمو گرفت تا بلند بشم یعنی اون لحظه دلم میخواست امیرو در حد مرگ بزنم میدونم اون کاره ای نیست ولی زورم که به کیوان نمیرسه سر همین مجبورم سر این خالی کنم بغضم شکست و بی صدا چندقطره اشک از گوشه ی چشمم چکید پایین اما این امیر اشغال به جای اروم کردنم هی بهم نگاه میکرد میخندید و همین باعث شد ناراحتیم یادم بره حرصم بخورم امیر لپمو کشید\_چیشده عشقم(عشقموبا لحن همیشهگيه خودم گفتم)؟!اینیم غمتو....

یعنی از شوخیش تو اون شرایط قاطی کردم عجیبیبیبیب وخواستم بزمنش که دويد دقیقا شرایط تام و جریو داشتیم وتو پارک همه متعجب نگاهمون میکردن بس که این امیر قدش درازه نه بچه ام بلنده حواسم نبود توهین کردم چشمای کیوان و کیاناهم قد دوتا هندونه شده بود منم که تقریبا خنده ام گرفته بود از کار امیر چقدرم تند میدوید یعنی خودمو داشتم میکشتم تا بهش برسم ولی بازم چند متر فاصله باهش داشتم همین جوری داشتیم میدویدیم که امیرجلوی در ورودیه شهربازی رسید چشمم به کیمیا و شروین خورد که دست تو دست هم ایستاده بودن وشروین یه چیزی میگفتو کیمیا میخندید من از دور داد زدم\_اقا شروین...

اونا هم متعجب از صدای داد ناگهانیم با نگاهشون دنبالم گشتن که دیدن دارم با سرعت به سمت شون میدوئم

شروین\_چیزی شده سارا خانوم؟

به امیر اشاره کردم وگفتم:دزددزد

اولش نگران شدن اما وقتی چشم شون به امیر افتاد خنده اشون گرفت کوفت چیش خنده داشت اها به کل یادم رفته بود الکی خندیدن تو خانواده اینا عادیه امیر پشت شروین جبه گرفت وگفت\_ داداش نجاتم بده از دست این عجوبه

حالا منم روبه رو شون بودم\_ نه اون مقصره

دستم دراز کردم که امیرو از موهاش بکشم حتما میگیذ از جوان مردی به دوره خب چیکار کنم جز این از پیش برنمیام اما شروین جلوش وایستاد منم کلافه گفتم:چرا؟؟؟

شروین دست امیرو گرفت و هلش داد جلوم\_ چون زورت با این برابری نمیکنه خواستم کمکت کنم

در حالی که با لگدی محکم زد به ساق پای امیرو صدای دادش دراومد گفتم:ایول.....کیمیا جون داوریه شوهرت حرف نداره

انگار خوشش نیومد کیمیا رو طرف صحبت قرار دادم

امیر\_ اچه وروجک ادم با بزرگ ترش این جوری رقتار میکنه دخترم دخترای قدیم با این کارات خاله میخوادچه جوری شوهرت بده

حالا کیوان و کیانا هم بهمون رسیده بودن

شروین\_ بریم دیگه بلیط ها تو دستم خشک شد

امیر\_ بریم

دست کیانا رو کشیدم و جلو جلو راه افتادیم سمت شهربازی

کیوان\_ وای به حالتون اگر گم و گورشید

منم برگشتم سمتشوبدونه اینکه بهش نگاه کنم حتما خودتون دلیل شو میدونیدگفتم:حیف که الان دلم بازی میخواد وگرنه گم و گور میشدیم ببینم چه غلطی میخوای بکنی

اولین بار بود که این طوری باهاش حرف میزدم عصبانیتش غیر قابل توصیف بود همه از جو به وجود اومده ناراحت بودن ومنتظریه جرو بحث بزرگ به جز شروین انگار دلش خنک شده بود

کیوان\_ بهتره همچین غلطی نکنی چون عکس العمل بدی در انتظارت

در حالی که بی خیال وارد شهربازی شدم و بقیه هم پشتم اومدن گفتم:مطمئن باش منم وایمیستم نگاهت میکنم فقط

چیزی نگفت ولی حس کردم خیلی بهش برخورد کرده اولین بازی که همه ازش استقبال کردیم ترن بود وای..من میمیرم واسه ترن منو امیر کنار هم جلو و کیوان وکیانا هم کنار هم پشت نشستن یهوووووشروع کرد به حرکت من عاشق کارای هیجانی بودم همه جیغ میزدن ولی من از ترس و جیغ های اونا خنده ام میگرفت وای کیمیا و کیانا که وقتی پیاده شدیم صداشون گرفته بودداشتیم به سمت رودخانه ی وحشت میرفتیم





حس خوب یعنی صدای پات تو خونه

سرت رو پام تو حیاتو بهم یگی ستاره هات کدومه

حس خوب یعنی طعم...

که مثل همیشه خوب و داغه

حس خوب همون طعم عشقته

که میپیچه تو اتاقت

به اینجاش که رسید منم از روی عادت شروع کردم به همخونی

حس خوب یعنی تو یعنی من

یعنی بفهمی ادما کلا اینن

یه سریا رو ترجیح میدم خوب نبینم

ولی یه سریا مثل تو خوردنن..... به اینجای اهنگ که رسیدیم صدای برخورد شدیدی باعث شد  
سرمو نو برگردونیم به کناره ی قایقه سمت کیوان وای قایق مون به قایق دو تا پسر خورده بود که یه  
کدوم شون ساشا بود و اون یکی هم مدل خودش یعنی فشن و دخترنما من انقدر از این مدل پسرا بدم  
میادساشا زل زده بود به من دوستش با پوزخند گفت: حس خوب تونو نگه دارید واسه خونه

سارا\_ عذر میخوایم شما هم درست حرف بزنید لطفا

ساشا با خنده ی طولانی و مزخرفی گفت: اه یادم رفته بود اصول اخلاقی تون مانع میشه خونه دوست  
پسرتون برید

کیوان با آرامش غیر منتظره ای نگاهم کرد و در کمال ناباوریه من با لبخند به اونا گفت: راجب خانوم  
من درست حرف بزنید

جانم؟؟؟ این الان منو گفت نه بابا یا اشتباه شنیدم یا دچار سوتفاهم شدم وگرنه نه اینکه اون به من هیچ  
حسی نداشته باشه من براش زیادم والله... هه باز من از خودم تعریف کردم خوب چیکارکنم شما که  
تعریف نمیکنید مجبور میشم منظورم شما نیستیدها دوستامو خانواده امو میگم

ساشا با تته پته گفت: یعنی چی؟

کیوان با حالت جدی ای گفت: حتما به شما هم باید شناسنامه نشون بدیم!!؟

و در جهت مخاف اونا رکاب زدحیرت زده نگاهش کردم وگفتم: چیشد الان!؟

کیوان\_ چیز خاصی نشد شر دوتا مزاحمو کم کردم

تازه منظورشو گرفتم و خندیدم\_ اها..... از اون لحاظ!

باز حرفمو به منظور گرفت و با لبخند معنی داری گفت: مگه قرار بود از کدوم لحاظ باشه

پشت چشمی بر اش نازک کردم و گفتم: بی جنبه

کیوان\_ میخوام برات یه قصه بگم....

برگشتم سمتشو با پوزخند نگاهش کردم\_ مسخره...!

نگاه جدی شو به چشمام دوخت و گفت: یه قصه ی واقعیه... دوست نداری بشنوی؟

منم که کنجکاویم باهمین یه جمله تحریک شدو حالتَم صدو هشتاد درجه تغییر کرد انگار موجود دو گوشو برده بودن کارخونه تیتاب مدیونید اگر فکر کنید خودمو میگم

سارا\_ نه... بگو

با یه سرفه صداشو صاف کرد و در حالی که به جلو نگاه میکرد گفت: یکی بود یکی نبود... یعنی اون یکی اول خیلی تنها بود چون کسی پیشش نبود افسرده غمگین رو دست خورده از کسی که ادعا میکرد بر اش میمیره و کسی که همه جا نقش برادرشو داشت وقتی بچه بود مامانش بهش میگفت اگر اولین قطره ی بارونو لمس کنی ارزوت برآورده میشه اون روز وقتی این ادم تنها رفت بیرون هوا ابری بود و بارون باریدو اولین قطره ی بارونو لمس کرد همون موقع یاد حرف مامانش افتاد و دعا کرد یکی بیاد که جای خالیه همه چیزو بر اش پر کنه یه ادم خاص که تا حالا مثل شو هیچ جا و هیچ وقت ندیده از اون جایی که حرف مامانش درست بود و رحمت خدا بسیار به چند دقیقه نرسید و ارزوش برآورده شد توی اون بارون شدید دختر یو دید که بی رمق راه میرفت انگار هدف یا مقصدی نداشت دلش سوخت و سمت دختره رفت و چترشو گرفت رو سرش اما دختره از زیر چتر رفت کنار وقتی پرسید چرا با قسمتی از صعر سهراب سپهر جوابشو داد(چترها را باید بست زیر باران باید رفت) بعد از اون شم خودت میدونی... این ادم تنهای قصه ی ما کسیو پیدا کرد که گاهی شاد شاد بود و خنده از لباش دور نمیشد و گاهی چشمش خیس از اشک ادمی که از نظرش مهربون تر از تموم عالم بود میدونی چرا چون حتی به خاطر جون یه غریبه عصبانی شد گریه کرد التماس کرد حالش بد شد کارایی که کسی که ادعای دوست داشتنشو داشت هیچ وقت بر اش انجام نداد این ادم باعث شد فکر کنه زندگی هنوزم ارزش نفس کشیدن داره و نبض احساسش نسبت به این دختر شروع به زدن کرد دختر ی که گاهی باعث خندیدنش میشد و گاهی در حد جنون اعصابانش میکرد ولی با هرچی که بود همون ادم خاصی بود که اون روز تو بارون از خداخواست حالا یکی بود یکی دیگه ام بود.....

ببینم من الان درست شنیدم؟! یعنی این منو میگفت؟؟؟ او... واقعا همین الان گفتم کسی ازم تعریف نمیکنه ها حالا من یه چیزی گفتم با این وجود شما جدی نگیرید با توجه به شرایط(تو یه ادم خاصی که هیچکی مثل تو آس نی) خودمو میگم ها اصلا صبر کن ببینم هنوز به جواب سوال اولم نرسیدم من درست شنیدم یا نه؟!

وقتی صورت بهت زده امو دید گفت: من بلد نیستم خوب حرف بزنی ولی تموم احساسی که به تو داشتم این بود

حالا خوبه بلد نیس حرف بزنه اگر بلد بود چی میشد چون تو این چند دقیقه مثل این رمان ها شده بود منم با اینکه هیچ حسی بهش نداشتم از حرفاش لذت بردم چون اعتماد به نفس نداشته امو بهم برگردوند با این که خیلی از درون ذوق کرده بودم از حرفاش خجالت کشیدم و سرمو انداختم پایین سنگینی نگاهشو حس کردم ولی سرم همچنان پایین بود اصلا تو زمان نبودم چنین جملاتی کاملا برام غریبه بود اونم از زبون یه غریبه مثل کیوان دستشو آورد و چندبار جلوی صورتم تکون داد\_ الهی توام بلد بودی خجالت بکشی و رو نمیکردی

بیشعوررررر یعنی من ادم نیستم که بخوام خجالت بکشم عجب ها یکم بهش رو دادم موجود فضایی قلم داد شدم از شنیدن حرفش چهره ام در هم رفت اما عکس العمل اونو دچار سوتفاهم کرد و فکر کرد با تماس دستاش مشکل دارم وگفت: شرمنده ساریی یادم نبود دختری کنارمه که عقاید محکم و البته محترمی داره

جوووووووون خدا عاشقتم جم هم که میخورم این برداشت مثبت میکنه اهنک تتلو رو دوباره پلی کرده بود به اینجاش که رسید

\_حس خوب یعنی طعم..ها که همیشه خوب و داغه

حس خوب یعنی عطر عشقت که میپیچه تو اتاق

نگاهش که تا اون لحظه رو چشمام قفل شده بود سر خورد و رو لبام نشست نگاه اون به لبام و نگاه من به چشماش ای خدا این خجالت چیه که انقدر زود از وجود من فرار میکنه

حس خوب یعنی تو یعنی من

یعنی بفهمی ادما کلا اینن

یه سریا رو ترجیح میدم خب نبینم

ولی یه سریا مثل تو خوردنن

تو اون فضا نمیدونم چیشد که صدای اروم شروینو حس کردم\_ کیمیا کیوان و سارا رو ببین چه تو حس رفتن

وای خاک عالم دو ساعته بدون رکاب زدن این وسط و ایستادیم نگاهمو از کیوان گرفتم که باعث شد اونم به خودش بیاد و سرشو بندازه پایین دستمو بردم سمت دستش که باعث شد متعجب نگاهم کنه فکر کنم راجبم فکرای خاک بر سری کرده اما گوشیشو از دستش کشیدم و اهنگو قطع کردم اخ جون چه ضایع شد پسرمون

از قایق پیاده شدیم شروین و کیمیا داشتن به غروب و اب نگاه میکردن اما این شروین فضول مطمئن داشته امار مارو میگرفته

کیوان\_ بقیه کجان؟

کیمیا به سفره خونه روبه رو اب اشاره کرد که کیانا و امیر نشسته بودن و امیر داشت دود غلیظ قلیونو با ولع بیرون میداد کیوان با دیدن اون صحنه اخماش تو هم رفت و رو به شروین گفت: اره دیگه یه دقیقه نبودم با کیمیا انقدر تو خودتون غرق بودین کیانا رو فراموش کردید

شروین با پوزخند\_ شما خودت یه جا دیگه غرق بودی

و با چشم به من اشاره کرد از بی اعتمادی کیوان نسبت به امیر بدم اومد و با غیض گفتم: وا... نمیخورش که

و رفتم کنار امیر و طبق عادت (بستن چشمم و قتایی که یه اتفاق خاص میوفتاد) سرمو رو پشتی مشترکی که بهش تکیه داده بودیم گذاشتم

امیر با محبت بردارانه اش به من نگاه کرد و اروم اما طوری که بقیه هم بشنون در حالی که لب مو میکشید گفت: سارا عفش منه

ادای عفش گفتن منو در آورد خیلی با مزه گفت که باعث شد بگم: جوووووون چه زود حرف زدن عشتو کپی میکنی عشقولل

نه تنها امیر بلکه همه به غیر از کیوان با حرف من زدن زیر خنده همون موقع گوشیه امیر زنگ خورد انگار مامان بود بعد از قطع کردن گفت: پاشید پاشید دیر شده کیوان توام گوشیتو از رو سایننت بردار مامانت صد بار زنگ زده برنداشتی نگران شده

با حرف امیر کیمیا زد تو صورتش و گفت: واییییییی... مامان گفت بریم کمکش دیر شد انگار

شروین با لحن چندش اور\_ جوووون عصبانی میشی جیگر تر میشی

\*\*\*\*\*

با سرو صدا وارد خونه شدم\_ من اومدممممممممم

امیر\_ هوی کسی هم باشه سکنه میکنه تو این سکوت

سارا\_ بی خیاللل... مامان... مامانننن... عشم

امیر در حالی که خودش رو کاناپه رها میکردمگه با خاله چیکار داری این طوری صداس میکنی؟

سارا\_ خب میخوام بدونم کجاست انگار نیست

امیر\_ اسگل ما خیلی دیر اومدیم حتما خودش با بابات رفتن خونه همسایه اتون

تی وی روشن کردم و یه موزیک لایت گذاشتم\_ من میرم نماز بخونم الان میام

امیر نیشش یه متر وا شد

سارا\_ کوفتنتنتنتنتنتنتنت



\*\*\*\*\*

وارد خونه اشون که همکف بود شدم چه حیاط نازی دارن خوشا به حال شون مثل همیشه با سرو صدا وارد شدم چون درو از قبل باز گذاشته بودن برام لازم بود اعلام حضور کنم\_من اومدممممم....

زهره خانوم با لبخند و مهربون\_خوش اومدی دخترم

به همه سلام کردم و با کیانا و کیمیا دست دادم و روبوسی کردم مثلا خیلی وقته ندیدمشون\_خوب عزیزم؟ چطوری؟ از آخرین باری که دیدمت چه لاغر شدی؟

همه داشتن از خنده ریسه میرفتن\_اوا...بابا هم که اینجاست خسته نباشی ددی گلم شما خوبی احمد اقا مامی جونم چطوره؟ اقا کیوان اقا شروین ما رو نزدیک بود به کشتن بدین اون وقت خودتون در کمال سلامت اینجایید عجب هااا....

هنوز همه داشتن میخندیدن ببین ترو خدا ما با کیا میگردیم انقدر دپرسن به چهارتا شوخی کوچولو این طوری میخندن

زهره خانوم\_خوب شد اومدی اگر نمیومدی جمع انقدر شاد نمیشد

مگه من دلک شمام؟!عجب هاااا منتها روم نشد بگم

زهره خانوم\_کیانا مادر پاشولیوانا رو جمع کن یه چایی بریز

کیانابه کیمیا چپ چپ نگاه کرد\_همه اش کیانا..ایشش انگار من فقط من دختر این خونه ام

کیمیا یه چشم غره توپ بهش رفت و نیش شروین از جرو بحث اینا باز شد منم لبخند زدم و یاد خودمو سوگند افتادم چه خوب بود وقتایی که پیش ما بود حوصله ام اصلا سر نمیرفت اصلا دلم واسه همون دعوا هامون تنگ شده بود

با حسرت به کیمیا و کیانا نگاه کردم دلتنگی و غمو میشد تو نگاهم دید بابا فقط متوجه شد و با سر پرسید چی شده همه حواس ها به ما جمع شد

مامی\_چی شده دخترم؟؟؟

بابا\_سارائه بابا؟

با حسرت گفتم:یاد دعوا های خودمو سوگند افتادم کاش هیچ وقت از اینجا نمیرفت دلم واسه روزایی که بود تنگ شده حتی جرو بحثامون خوش به حال کیانا و کیمیا

کیمیا با دلسوزی\_عزیزمممم

و بغلم کرد توام مثل اجیه ما

با حرفی که گفت لبخند نشست رو لب هام وحس کردم خیلی دوستش دارم و همچنین از شروین هیز بیشتر بدم اومد

مامان\_ سوگند که اون روز بهت گفت قراره به زودی بیاد

سارا\_ چه فایده زودی میاد زودی هم میره

کیوان با لبخند\_ خوشا به حال سوگند خانوم کنجکاو شدیم ببینمشون

مامان با لبخند جواب شو داد

\*\*\*\*\*

بعد از شام کیانا و کیمیا پیشنهاد کردن بریم تو اتاق و خلوت جوونا به سمت اتاق خودشون راهنماییم کردن که کیانا روشو به سمت اون یکی اتاق کرد وگفت: الان یادم اومد لامپ سوخته بریم اتاق کیوان

کیمیا با اکراه وارد شد و گفت: قاطی میکنه هااا

خیلی کنجکاو بودم که اتاقشو ببینم\_ بی خیالللال تقصیر من بندازین

کیانا متعجب در حالی که درو باز میکرد\_ یعنی برات مهم نیس چی راجبت فکر میکنه؟!!

لبخند زدم\_ دو صورت فکر میکنه اینکه خیلی پر پروام یا اینکه خیلی فضولم که صد البته جفت شم هستم

وارد اتاق رفتم و این دو تا زدن زیر خنده کیمیا\_ دیوونه!

به به به چه اتاق تمیزی داره من که یه دخترم انقدر اتاقم مرتب نیس اوففففف چقدر اودکلن رو میز توالنتشه دیوارا کاغذ دیواری مشکی سفید داشت با رو تختی زمینه مشکی با گل های طوسی سفید و پرده هایی با زمینه سفیدگل های مشکی طوسی به جای موکت یا فرش یه قالیچه مشکی سفید فانتزی رو سرامیک اتاقو پوشونده بود یه عکس گنده از خودش هم رو دیوار بود که البته تو عکس فوق العاده جذاب بود یه قاب عکس کوچیک هم رو تختش افتاده بود که تا چشمم افتاد کیانا هجوم برد سمتش و برعکسش کردو تو کشوی میز توالنت گذاشت و یه لبخند دندون نما زد ما ام که مثلا خریم یعنی نفهمیدیم میخواد من نبینم

کیمیا\_ چی بود اون کیانا

کیانا با لبخند\_ هیچی... هیچی...

اهااااا حتما عکس دنیا خانومه اخه قاب عکسش یه قلب سرامیکی بود با نقش و نگار های مشکی کاش میشد ببینمش من اون عکسو نبینم سارا نیستم والله نا سلامتی من به خاطر اون خانوم که عکسش احتمالا تو قابه همونیه که به خاطرش اون همه به کیوان التماس کردم بگذریم در کل اتاقش خیلی شیک بود حداقل از اتاق من که از کل اتاق عروسک هامو اویزون کرده بودم بهتر بود فقط خیلی فضاش غمگین بود.....

\*\*\*\*\*



بعد از اتمام شام سفره رو جمع کردیم و جالب این بود که زهرا خانوم و مامی رفتن پیش شوهر هاشون نشستند و این شروین مزخرف و کیوان اومدن کمک مون من نمیدونم یه مهمونی ساده چیه که زهرا خانوم صد جور غذا درست کرده و این همه ظرف کثیف شده چون جای وسایلو نمیشناختم رفتم جلوی ظرف شویی تا ظرف هارو بشورم اما اصرار پشت اصرار که من بشینم خودشون ۴ نفرن میشورن منم از اون جایی که حال نداشتم از خدا خواسته رفتم کنار کیوان پوزخند زد که یعنی فهمیدم تنبلی خب به من چه تو این خانواده مردها هم کار میکنن همون موقع گوشیه شروین که در حال ریختن پس مانده های غذایی تو سطل اشغال بود زنگ خورد جواب دادو همه چشم ها مخصوصا چشم های کیمیا دوخته شد بهش چه عجب این دختر یه بخاری از خودش نشون داد\_جانم؟؟...سلام... شما خوبی؟... فدات شم مامانم... چیشده خوشحالی... نه؟؟؟(با صدایی ذوق زده)کی میرسن ؟ ...باشه الان منو کیمیا میایم... خب عجله دارم تنها خواهر زاده امو ببینم... باشه... باشه... خداحافظ

کیمیا\_چیشده شروین؟

شروین\_شیدا اینا تا نیم ساعت دیگه خونه امونن

کیمیا با لبخند\_!...چه خوب فقط چه یه دفعه ایی

شروین\_خواستن مارو سورپرایز کنن حاضر شو بریم

کیمیا از اشپزخونه بیرون رفت\_باش من الان میام

شروین هم مثلا رو به همه اما نگاهش به من\_خداحافظ... شرمنده دیگه همه زحمتا رو دوش شما افتاد منم برم ماشینو روشن کنم به کیمیا بگین بیاد دم در

و از اشپزخونه بیرون رفت اما نگاهش از نگاه تیزبین کیوان پنهان نموند و اخم کرد خدایی شک دارم هنوزم شروین نامزد کیمیاس یا این یارو نه انگار حالا که خودمون موندیم فقط ظرفا دستامو میبوسه نه... من حال ندارم خدا کنه تعارف کنن بشینم این کیوان جونش در بیاد همه اشو بشوره والله مثلا مهمونم ها رفتم جلوی سینک و به طور ساختگی استینامو بالا دادم که اینا بگن نه نشور کیوان که چشمش به من افتاد گفت:نه.... (اخ جون الان میگه نشور)

کیوان\_نه سمت چپی مایه ظرف شویی

ای بمیری کیوان با این مهمون داریت تازه مثلا من براش مهمم البته مثلا...کیانا که داشت غذا ها رو یکی میکرد و تو قابلمه میریخت حواسش به من جمع شد از نگاهش فهمیدم اونم ناراحت کیمیا اینا رفتن و باید کار ها رو تنهایی انجام بده

کیانا\_نمیخواد بشوری سارا جون

سارا با لبخند ساختگی\_نه میشورم

اونم دیگه تعارف نکرد وای خدا چرا اینا نمیفهمن بابا من مهمونم ها اوففف چقدر ظرف اینا رو من باید بشورم؟؟؟







هم چنان داشت میخندید\_ تو چه بانمکی دختر  
 سارا\_ خب حالا بدو برو گوشیبه عشقول من بده  
 مهران گیج گفت: هنوز نگفتی خودت کی ای عشقولتم اضافه شد  
 سارا با کلافگی\_ من خاله ی ترانه ام گوشیبو بده مامان ترانه  
 میدونستم این با این خنگ بازیاش منظورمو نفهمیده\_ ترانه نداریم ما  
 تا گفت ترانه صدای خنده از اون ور خط اومد و میثم گفت: باز این وروجک یکیو سره کار گذاشت  
 سوگند\_ از دست سارا  
 مهران\_ سارا تویی!؟  
 نیشم باز شد\_ چقدر فکر کردی به این نتیجه رسیدی  
 مهران با ذوق زدگی\_ میدونستم هیچکی مثل تو نمیتونه منو به حرف بیاره  
 سارا\_ بله دیگه من منحصر به فردم  
 با صدای ارومی گفت: واسه همین سعی میکنم بدستت بیارم...  
 و هنوز تو شک حرفش بودم که صدای سوگند تو گوشی پیچید\_ سلام خواهری من  
 سارا\_.....  
 سوگند\_ سارا... سارا قطع کردی؟  
 سارا\_ نه خواهری خوبی؟ چطور مطوری  
 سوگند\_ خوب خوبم  
 لب و لوجه امو اویزون کردم\_ بدون من چه جوری خوبی اخه نامرد  
 صدای میثم اومد\_ تا اقاشون مثل دسته ی گل اینجا وایستاده تو رو میخواد چیکار؟؟؟  
 با حرف میثم ناراحت شدم ولی به روم نیاوردم\_ اون که بعله از وقتی اقاشون اومده همه رو یادش  
 رفته  
 اخه تلفن شون هنوز خرابه هر بار زنگ میزنم همینه سوگند\_ هر کسی جای خودشو داره سارا خانوم  
 واقعا این روزا از سوگند ناراحت بودم\_ اره ولی وقتی قبول کردی بری اصفهان جای هم مونو دادی  
 به میثم خوش حالم از اینکه خوشحالی و تو اصلا ناراحت نیستی از اینکه ناراحتم  
 میثم\_ جون مادرت قطع کن تازه همین دیشب عزاداری فراق داشتیم

سوگندبا دلخوری گفت: فکر کردی من خیلی خوشحالم از تو و مامان بابا از تهران شلوغ و دوست داشتنتی خودمون دورم از دوستانم از خریدای شب هفت حوض روزایی که باهم استخر میرفتیم فیلم ترسناک های دور همی تو فقط از من دوری اما من از همه به نظرت واسه کی سخت تره

دوباره گریه ام گرفت خدایا چرا اشک های من انقدره زود میادمهم نبود برام میثم و مهران میشنون اتفاقا این طوری بهتره دل میثم میسوزه برامون زود به زود اجیمو میاره

با گریه گفتم: خواهری ببخشید خب منم دلم برات تنگ میشه الهی من فدای تنهاییت شم دیشب خونه زهرا اینا بودیم دختراش همه اش باهم بودن باهم بحث میکردن با هم کار میکردن باهم میخندیدن ولی خواهری من یه جا دور از منه

سوگندم داشت گریه میکرد ولی از من شدید تر صدای میثم هم میومد که داشت دلداریش میداد\_ عزیزم گریه نکن فدات شم هفته دیگه میریم پیش شون

با شنیدن جمله اخرش کلی ذوق زده شدم اشک هامو پاک کردم\_ چییییییییی؟؟

میثم\_ چته چرا جیغ میزنی مثل دیوونه ها

سارا\_ واقعا هفته دیگه میاین اینجا؟؟؟

میثم\_ من دروغ دارم به تو بگم

سارا\_ خیلی ماهییی میثم خیلی ماهیییییییی عاشرتتم میثمی

میثم\_ دختره پررو اول گریه عشقمو در میاره بعد نتیجه گیری میکنه

سارا\_ خواهری خوشملم من مامی جیگر ترانه من گریه نکن دیگه فدات شم هفته دیگه میای پیشم

یکم دیگه حرف زدیم سوگند که اروم شد قطع کردم به ساعت نگاه کردم ۵ بود ساعت ۶ کلاس داشتم باید حاضر میشدم تا برم

پالتوی مشکی شلوار و شال سورمه ای ارایش ملایم و بوت مشکی عطر مم که رو خودم خالی کرده بودم جووون چه تیکه ای شدم من خخخ اعتماد به نفسم تو حلقم

\*\*\*\*\*

طبق معمول هندزفری تو گوشم بود وبی خیال مسیر کلاس زبانمو میرفتم(فقط اون ترم رفتم محض از بیکاری در اومدن البته بابا اصرار داشت ادامه بدم) اخه جو محله امون یه جور بود که به همه چیت تیکه مینداختن پسره دیگه این چیزا نباشه چه جوری از زندگیش لذت ببره اخه نیس که پسرای محل ما چشم پاکن به همین چیزا قانع ان البته ما چون از ساکن های قدیمی اون محل بودیم و اغلب پسر رو از کودکی میشناختم برام مزاحمت ایجاد نمیکردن در حد همین متلک که البته منم همیشه یا سرم تو گوشی و نت(اینترنت) بود یا هندزفری تو گوشم و موزیک یا هر دو با هم خلاصه بهم به چشم یه دختر دست نیافتنی نگاه میکردن چون همه امار همو داشتن چون جای کوچیکی بود اما براشون جای تعجب داشت اون دختره(خودمو میگم) که هر روز از جلوشون رد میشه تا حالا به کسی پا نداده

حالا یه درصدم فکر نمیکنن تا فضای مجازی هست چرا باید خودمو تو محل زندگیم تو چشم بندازم والا

تو افکار خودم پرسه میزدم واهنگی که دوست داشتم وحالمو بهتر میکردرو گوش میدادم که بیهوبند کوله ام از پشت کشیده شد و مجبور شدم از حرکت بایستم خب برادر من اگه میخوای شماره بدی بزار تو جیبم چرا ادمو دچار تشویش میکنی با همین حرکتت ممکن بود بترسم بخورم زمین تو این دوره زمونه که قحطی شوهر اومده همین مونده ناقص شم دیگه در حد دوستیم بهم پیشنهاد نمیدن چه برسه ازدواج.. الکی مثلا من تو خونه موندم

برگشتم دیدم.....جانم؟؟؟این که مزاحم نیست کیوان خودمونه جوووووون چه تپیی هم زده اوووففففف چه عطری بهههههههه چه ژستی... خاک عالم به سرم دو ساعته با چشم خوردم تک پسر مردمو حالا این عین دو ساعت لباس تکون میخوره منم که ولوم اهنگم بالا\_دیوونه اگه بری دیگه دلخوشی برام نمیونه

اینو بدون که دوستت دارم من دیوونه

هیچکسی قدر تو مثل من نمیدونه

در حالی که تو جو ملودی اهنگ بودم لباس تندتر تکون میخورد نمیدونم چی میگفت که از عصبانیت دستاش منقبض شده بود و تندتند نفس میکشید میترسیدم اگه اون موقع هندزفری رو در بیارم عصبانی تر شه و بفهمه تمام مدت داشته گل لگد میکرده خب چیکار کنم الان حرفاش تموم میشد میزاشت برم دیگه چشمامو معصوم کردم و هرچی میگفت الکی با سر تایید میکردم کم کم انگار اروم شد و شمرده شمرده تر لباسو تکون میدادو ساکت شدو انگار منتظر بود من یه چیزی بگم میترسیدم سوتی بدم داشتم فکر میکردم چی بگم که همون موقعه یه خانومه که از کنارم رد میشد ناخواسته بهم تنه زد و گیره ی ام پی تری پلیرم باز شدو افتاد و از هندزفری جداشتو صدای بلند خواننده تو خیابون پیچید---

اینو بدون که من دوستت دارم دیوونه.....هیچکسی قدر تو مثل من نمیدونه

متعجب نگاهم کرد خب خداروشکر این ذاتا خنگه اما یکدفعه نگاهش عصبانی شد و با صدای بلند اسممو خوند\_سار|||||||

طوری که تمام افراد دور و بر به ما نگاه کردن منم نه تنها نزدیک بود از ترس گند بزنم به شلوارم ازش عصبانی بودم که ابروی چندین ساله امو به باد داد حالا انگار من چند سال زندگی کردم همه اش ۱۷ سال ناقابل البته نه اینکه بخوام ببخشم ها عمر دست خداست

وقتی دید بقیه به ما نگاه میکنند اروم تر ولی با همون خشم گفتم:سارا ادم شو

دیگه واقعا حرصی شدم اصلا گوش های خودمه دوست داشتم به جای حرفای تو اهنگ گوش بدم والا\_جانم؟؟؟الان یعنی من حیوونم؟!دیگه چی درست حرف بزن

طوری نگاهم کرد که مفهومش دقیقا(خفه شو)بودمنم نا خداگاه به فرمان مغزم که میگفت اگه خفه نشم دندونامو تو دهنم خورد میکنه ساکت شد به ماشین اشاره کرد و منم ترجیح دادم اگه قرار چیزی بشنوم یه جای دور از این همه چشم فضول باشه این جماعتی که من میشناسم نه تنها به صورت

انلاین همین چندتا جمله ایو که شنیدن به همه منتقل میکنن تازه تالار عروسی و اسم بچه هامونم انتخاب میکنن حرف مردم است دیگه...چشمم که به پسر فروشنده ای که از همون اول که کیوان دستمو کشید مقابل مون ایستاده بود خورد و لبخند نه چندان ملیحش مطمئن شدم این یارو از چیزایی که دیده حتما تو فضا مجازی پست میزاره روح و روان مردم شاد شه آبرو هم برام نمیمونه بین بچه محل ها همین طوری تو افکارم غرق بودم که کیف مو کشید و به سمت ماشین برد جانم؟؟؟چه زود محرم شد حالا هر کی ندونه فکر میکنه بار اولشه منم مطیع دنبالش راه افتادم و رفتیم اون ور خیابون و تو ماشین نشستم حرکت کردواز فرعیامیرفت که واسه من بدنشه و آشناها نبینن مون چند نفس عمیق کشید تا اروم شه و گفت:یعنی انقدر سخت بود اون هندزفری رو در بیاری؟

سارا\_خب ترسیدم عصبانی بشی

کیوان\_به نظرت اگر همون اول بر میداشتی عصبانی میشدم!؟

سارا\_خب اولش وقت نشد میدونیییییییی؟

کیوان\_نه نمیدونم چرا وقت نشد سارا خانوم

وایییییی این گفت:((خانوم))چقدر خوشم میومد یه پسر این طوری صدام کنه هرچند نوع گفتنش کنایه و تمسخر داشت اما نا خود آگاه نیشم باز شد اونم دلیل شو فهمید و اخمش جاشو به یه قهقه بلند بالا داد\_الهییی آگه میدونستم انقدر ذوق زده میشی همیشه سارا خانوم صدات میکردم کوچولو

اهههههه به سارا خالی هم قانع بودم خانوم پیش کش اما خانوم کوچولو دیگه خیلی زور داره حرصم گرفت\_آگه کاری نداری من برم؟

یه ابروشو بالا داد\_کجا بری؟

سارا\_کلاس دارم....کلاس دارم؟؟؟چییییییی کلاس دارم وای دیر شد الان زنگ میزنن خونه امون سیمی جون نگران میشه فکر میکنه پیچوندم بعد منو بیچاره میکنه

من همین طوری داشتم حرص میخوردم و اون داشت به حرفام میخندید\_کوفتنتنتنت

کیوان\_تو دلت

سارا\_تو جونت

کیوان\_تو روحت

سارا\_تو شعور بی شعورت

یهو اخم کردو\_چی؟؟؟؟؟؟من بی شعورم؟؟؟

خنده ام گرفت\_نیستی؟؟؟؟؟؟؟؟

کیوان\_هستم؟؟؟؟؟؟



سارا با لبخند ملیح\_ هستی

کیوان\_ پس از کلاس خبری نیست

سارا با لحنی ملتمس\_ کیوان؟؟؟

کیوان\_ عکس العمل یه ادم بیشعور دقیقا همینه

سارا با کلافگی\_ خب حالا.... تو بیشعور نیستی

کیوان ابرویی بالا انداخت\_ کافی نیست

سارا\_ پس چی؟؟

کیوان\_ معذرت خواهی کن

سارا--- عمرا

کیوان\_ پس کلاس بی کلاس

سارا بالاجبار\_ ببخشید خب

کیوان\_ این طوری قبول نیست

سارا\_ پس چه طوری؟!

کیوان\_ با لبخند بگو کیوان جان منو ببخش

جانم؟؟؟؟؟؟ به ساعت نگاهی کردم نیم ساعت از ساعت کلاس گذشته بود لبخندی تصنعی زدم\_ کیوان  
جان منو ببخش

همون موقع ننگه داشت و با دیدن در ورودی آموزشگاه دهنم از تعجب باز مونده بود\_ تو از کجا  
میدونستی کلاس اینجاست؟! اگه میدونستم داری میای این سمت عمرا اگه التماس تو میکردم

لبخند پر ارامشی زد\_ کی حرص میخورد اگه حواس سارا کوچولو به مسیر بود حالا برو تا دیرت  
نشده برگشتنی بیا سر خیابون سوار ماشینم شو میخوام باهات حرف بزnm

سارا\_ نمیخوام

کیوان\_ اگه نیای میام دنبالت تو آموزشگاه بعد همه فکر میکنن دوست پسرتم

با حالت داد گفتم: نههههه

کیوان با لبخند\_ ارههههههه

بالاجبار\_ باشه



فائزه با کلافگی\_ فقط زوددددد

سارا با لبخند ملیح\_ باشه

از کلاس که بیرون رفتم وتو دید فائزه نبودم به حالت دو از پله های آموزشگاه پایین اومدم به دم در که رسیدم چشم چرخوندم بعله ماشینش سر کوچه بود و به کاپوتش تکیه داده بودو منتظر بود عینک دودی مو برداشتم وزدم چادرم کشیدم جلو چند نفس عمیق کشیدم و خیلی ریلکس رفتم سمتش باید از کنارش رد میشدم میتزسیدم بفهمه مثل ماجرای هندزفری قاطی کنه فاصله امون چند تا قدم بود سرمو پایین پایین انداختم که نتونه صورتمو ببینه اونم به خاطر چادر و عینک فقط یه نگاه سرسری بهم انداخت از کنارش رد شدم اخیش تموم شد و قدم هامو تند کردم

\*\*\*\*\*

از دیروز که باهانش اون کارو کرده بودم و فهمیده بود ایستگاه شو گرفتم مدام زنگ میزد بهم یا پیام های تهدید کننده میفرستاد اولش نمیدونستم شماره امو از کجا آورده بعد یادم افتاد حتما از موبایل کیانا برداشته اخرش هم که دیدم داره زنگ زدن مداومش عصابمو خورد میکنه شماره اشو تو لیست سیاه گذاشتم

از شانس خوبم امروز پنجشنبه بود و مدرسه نمیرفتم وگرنه کافی بود پامو از در خونه بیرون بزارم تلافی میکرد حسابی با صدای موزیک بدون ملودی که زنگ گوشیم بود یه نگاه کردم ببینم کیه با دیدن عکس ارغوان رو صفحه جواب دادم\_سلام خانوم خانوما

ارغوان\_سلامو کوفت سلامو درد سلامو مرض

سارا\_ هویییی چه خبرته ببین ترو خدا لیاقت یه سلام کردن هم نداری

ارغوان با لحنی عصبانی\_ تو فکر نمیکنی باید یه چیزیو به من بگی ???

سارا\_ نه چی ???

ارغوان\_ نه و کوفت سارا\_ تو دلت

ارغوان\_ تو جونت خیلی دوست بیشعوری هستی سارا خانوم

سارا\_ خب چرا ????

ارغوان\_ امروز ۲۵ اذره

سارا\_ خب؟؟؟؟به من چه

ارغوان عصبانی\_ خبو کوفت

سارا\_ چقدر کوفت کوفت میکنی حداقل یه چیزه دیگه بگو تنوع شه(یهو یادم تاومد ۲۵ اذر تولد ارغوان بودحتما چقدر ناراحت شده یادم رفته)الهی اجیم امروزبه دنیا اومده(با ریتم تولد....تولد....تولدت مبارک....هپی برث دی تو یو...هپی برث دی تو یو



رفتم حموم از حموم اومدم و با کرم مرطوب طبق معمول تمام بدنمو چرب کردم اخه عادت داشتم موهامم ژل تقویت کننده زدم که باعث شد نرم و براق بشه ناخن هامو سوهان کشیدم و لاک مسی براق مو زدم جوراب شلواری مشکی پوشیدم و لباس ریون مشکی پلنگی (استین سه رب که بالای زانوم بود ولی اونقدر بلند بود که باسن مو ببوشونه اما تنگ بود و به خاطر رنگ تیره اش لاغر ترو کمرو باریک تر نشون میداد پشتش هم تا روی کمر تور بود که من یه تاپ مشکی پوشیدم و بدن نما بودنش از بین رفت ) کفش های پلنگی پاشنه بلند هم پوشیدم البته پاشنه اش زیاد بلند نبود چون قدم بلند بود نمیتونستم کفشاییو که خیلی پاشنه دارن بپوشم با کیف دستی ست کفشم حالا نوبت شال بود یه شال مشکی براق کنار گذاشتم رفتم جلوی میز توالت کرم گیریم برنز با رژ لب مسی که اصلا جیغ نبود ولی هم رنگ لاکم و ست بقیه لباسام بود زدم کلا با رژ گونه هم مشکل داشتم چون تموم این روستایی ها که میومدن تهران اولین کاری که برای مطرح کردن خودشون میکردن سرخ کردن گونه هاشون با رژ گونه بود هر چند که گونه داشتم اما دلیلی برای به چشم اومدنش نداشتم ریمل هم که چون مژه هام مشکی پرپشته نمیزدم اما یه مداد چشم مشکی زیر چشم کشیدم موهامو هم شونه کردم یه دستشو کج ریختم و بقیه اشو بالا بستم لبه ی شالمو تا کردم و دو طرف شو به صورت ضرب دری از پشت گردنم رد کردم رو سینه ام انداختم گوشواره های اویزمم از کنار شال انداختم بیرون انداختم حالا با این مدل شال بستن تضادی تو تبییم ایجاد نمیکرد کاملا پوشیده ولی شیک و جذاب خخخخ باز هم اعتماد به نفسم به سقف رسید خب چیکار کنم خوشملم دیگه البته شایدم نباشم پالتوی مشکی چرم مو پوشیدم و عطرمو رو خودم خالی کردم عاشق بوش بودم تنها عطری بود که همیشه ازش استفاده میکردم قبلش به مامان توضیح دادم دروغ های از پیش تایین شدمون رو پول کادو هم ازش گرفته بودم صدای زنگ در که اومد رفتم دم در که امیر منتظرم بود به به چه کرده بود من که مثل داداشم دوستش داشتم حالی به حولی شدم چه برسه به ارغوان که نسبت بهش حسی خاص داشت درماشین باز کردم ونشستم اونم وقتی چشمش به من افتاد متعجب نگاهم کرد برق تحسین ابتدا تو چشماش دیدم اما بعد با یه اخم وحشتناک به گوشواره هام اشاره کرد\_ مثل ادم شالو سرت کن

سارا\_ اولا سلام دوما این طوری بستم که به لباس مجلسیم بیاد ساده خیلی ناجور میشد

امیر\_جانم؟؟؟ تو میخوای شال سرت بمونه تروخدا ابرو مونو نبر سارا بی خیالللل

سارا\_ خفه بابا من هرطور که بخوام لباس می پوشم نظر بقیه هم اصلا مهم نیس

راه افتاد و دیگه چیزی نگفت اوفف چه با کت اسپرت جیگر شده بود اینم بدتر از من با عطر دوش گرفته بود فکر کنم از رفتارم ناراضی بود خب چیکار کنم نمیتونستم که به خاطر یه مهمونی ساده تمام عقایدم زیر سوال ببرم جلوی یه ساعت فروشی نگه داشت و یه ساعت طلایی خوشگل واسه ارغوان گرفتم و تو جعبه کادو که پر گلبرگ رز قرمز بود گذاشتم نمیتونستم امیر چی گرفته اما ترجیح میدادم همون جا هم زمان با ارغوان ببینم هیجانش بیشتر بود اخه

\*\*\*\*\*

واردخونه رها جون شدیم چه زود صمیمی شدم اخه به این اسم خیلی پسوند جون میداخونه اش تقریبا نزدیک خودمون بود ولی پیاده نمیشدچقدر موزیک بلند بود خوبه اپارتمان اینجا جلوی در بودم و دود غلیظی از سالن اصلی میومد چه خبره؟! با پرستیژی که انگار تو شو لباس دارم راه میرم صاف

ایستادم و موزون قدم برمیداشتم امیر رفته بود ماشین پارک کنه تا وارد شدم همه نگاه ها به سمت برگشت خودم نباختم وبا همون ژست قدم برداشتم چقدر پسرای خوشگل و خوش تیپ فکر کنم دوستای این اقا پدرامن دوستاش اینن پس خودش چیه چه اهنکه به شرایط منم میخورد(اونی که دل ما تودستشه اشه به خاطر هیکل بی نقص شه)نمیخوام از خودم تعریف کنم ولی قدم در حالت طبیعی بلند بود با کفش های پاشنه بلند از تموم دخترهای اونجا قدم بلند تر بود هر چند که پاشنه کفش هر کدوم از اونا دو سه متری بود چه وضع های فجیعی هم داشتن من که دختر بودم با یه نگاه جذب شون میشدم پسرا که دیگه جای خود دارن وسط سالن سردرگم ایستاده بودم وبا چشم دنبال ارغوان میگشتم اما پیداش نمیکردم تا اینکه یه خانوم میانسال با کت و شلوار مشکی و کفش های پاشنه بلند مشکی ساده و موهای بلند که خیلی ساده شینیون کرده بود و جلوشو فر ریخته بود و چشم های عسلی تیره تقریبا هم رنگه موهاش و ارایش برنز خیلی دوست داشتتی و جذاب بود دست شو سمتم دراز کرد منم بهش دست دادم با لبخند ملیحی گفت:سلام عزیزم من رهام عمه ی ارغوان خوش اومدی

سارا با لبخند رها رو در اغوش کشید وگفت:از اشنایی تون خوشبختم ارغوان راجب تون چیزای خوبی گفته بود کنجکاو بودم ببینمتون

رها جون با همون لبخند مهربونش\_عزیزممممم مرسی منم از اشنایی با تو خوشحالم...اها راستی اسمت چیه؟

\_سارا|||

رها جون\_اسمم مثل خودت دلنشینه میتونی رها صدام کنی هر طوری جز این صدام کنی احساس پیر بودن میکنم

سارا\_این چه حرفیه رها جون

رها جون\_عزیزممممم

وبا دستش راهنماییم کرد که به سمت اتاق تعویض لباس برم خودش هم همراه اومددر حین رفتن به اتاق دکمه هامو باز کردم به اتاق که رسیدم پالتومو در آوردم و اویزون کردم خودمو یه نگاه تو اینه کردم همه چیز میزون بودمیخواستم از اتاق بیرون برم که دیدم رها جون جلوی در ایستاده

سارا با لبخند\_بریم دیگه

رها جون با چشمانی متعجب\_چه زود.....(وخواست بره کناراما دوباره ایستاد)پس شالت چی؟

سارا\_اون طوری راحت ترم

رها جون\_حیف موهای قشنگت نیس که میخوای اون زیر پنهان کنی

سارا\_ممنون ولی این طوری بهتره

دیگه چیزی نگفت اما از نوع نگاهش فهمیدم خیلی از این کارم خوشش اومد از اتاق که بیرون رفتیم تازه نگاهم به دکور خونه افتاد یه دست مبل سلطنتی کرم و یه دست مبل راحتی شکلاتی و یه میز



زدم رو پیشونیم\_ اههه یادم رفت

ارغوان با حرص نگام کرد\_ الان زنگ بزن بگو من از قیل دعوتش کرده بودم اما تو یادت رفته بود

مظلوم نگاهش کردم\_ به نظرت بگم میاد؟؟؟؟

ارغوان\_ من زنده ات نمیزارم اگه نیاد

سارا\_ کیوان گیره بابا کلا ممکنه نزاره بیاد بعد تو میخوای کله منو بکنی

یه نگاه شیطون و یه لبخند مرموز زد که یعنی کیوانو خودت راضی میکنی حرصم گرفت\_ باشهههههه

از جمع فاصله گرفتم و شماره کیانا رو گرفتم بعدد از چند بوق جواب داد\_ سلام چیشده تو روز

تعطیلی یاد من افتادی سارایی

سارا\_ سلام خوبی چطوری

کیانا\_ مرسی تو کجایی صدای اهنک میاد و سروصدا زیاده

سارا\_ تولد ارغوان

با حسرت\_ خوش به حالت من حوصله امن سر رفته جای منم خالی کن

سارا\_ چی چیو جای منم خالی کن مگه خودت مردی همین الان حاضر میشی میای

کیانا\_ اخه بدون دعوت نمیشه که

سارا\_ به من گفته بود سرش شلوغه دعوتت کنم یادم رفته بود اجی ببخشید

کیانا\_ خدا ببخشه خواهر ولی نمیتونم

سارا\_ چرا اگه مامانت بدونه منم هستم چیزی نمیگه که

کیانا\_ اخه کیوان هست اگه اون نبود یه جوری مامانم راضی میکردم میومدم راستی مختلطه؟؟؟

سارا\_ اره. اها با خودش بیا منم با امیر اومدم فقط سوتی نده پیش مامانت مختلطه چون من به مامانم

نگفتم گفتم امیر دوست پدرام پسر عمه ی ارغوانه اومده با اون بره بیرون

کیانا\_ کیوان از دیروز خیلی قاطی کرده فکر نکنم بیاد مامانم اگه بفهمه مختلطه عمرا اگه بزاره

سارا\_ گوشو بده به کیوان

کیانا\_ چی میخوای بگی

سارا\_ تو برو بده



صدای کیوان اومد\_ کیه انگار کیانا گفت منم که با چندتا سرفه صداشو صاف کرد\_ سلام سارا خانوم کم پیدایی(با کنایه)

سارا\_ سلام خوبی

کیوان\_ مرسی همینو میخواستی بگی

سارا\_نه بابا این اجیم فردا افسرده شه هزار مریضی بگیره اون دنیا یقه ی تویی رو که برادرشی رو میگیرن

کیوان\_ چطور؟؟

سارا\_ هیچی منو امیر الان تولدیم حاضر شید شما هم بیاید

کیوان\_ اون وقت با اجازه کی رفتی؟؟؟

جانم؟؟؟؟ این چی میگفت توهم فانتزیش تو حلقم درجا از حرفش چنان قهقهه ای زدم که همه ی نگاه ها برگشت سمتم زود خودمو جمع کردم

کیوان\_ چیش خنده دار بود؟؟؟

سارا\_ بیش از حد چرت بود فقط همین

کیوان\_ بار اخرت باشه بدون اجازه میری

سارا\_ این چیزایی که الان گفتی بهم ثابت کرد درست ترین تصمیم راجبت گرفتم خوبه هیچی بین مون نیس صاحب اختیار شدی والله

کیوان\_ ادرس بفرست تا نیم ساعت دیگه اونجام

سارا\_ دیگه چی تا نیم ساعت دیگه اونجا بیید من فقط به خاطر کیانا زنگ زدم

کیوان با صدایی امیخته با خنده\_ منتظر باش الان میام نظرتو عوض کنم سارا کوچولو

سارا\_ حتما پدر جان به همین خیال باش(منتظر نشدم حرفی بزنه)منتظرتونم بای تا های

و قطع کردم

با لبخند برگشتم و به جمع ۴تایی بچه ها پیوسته ام امیرو ارغوان که با نگاه هاشون لایو میترکوندن و امااااااااااا این پدی جون و مهدیس با تماس های فیزیکی لایو میترکوندن پسره نفهم مثلا کمر مهدیس گرفته بود اونقدر که دستش حرکات اروم رو بدن دختره داشت بازوهای مهدیس مور مور شده بود اما واسه خود پدی فقط حکم سرگرمی داشت بازم فقط مننه بدبخت تنها بودم پدی جون تا متوجه من شد نگاهش میخ شد رو صورتم فکر کردم فقط همون یه لحظه است پس سرمو انداختم پایین و به خوش و بش های امیر و ارغوان گوش دادم اما چند دقیقه ای که گذشت هنوز سنگینی نگاهشو حس میکردم حرصم گرفت دستش رو بدن مهدیس ول میخورد چشمش رو من.. خوب این یعنی



من به نظرتون زیاد نیست؟؟؟

رهاجون نه عزیزم یه وقت کم میاد

من پس رو یکیشو سلفن بکشین که نیوفته دست مالی شه

رهاجون بالبخند... راست میگی چرا به ذهن خودم نرسید

سلفنو آورد و با هم کشیدیم یکی شو خودش برداشت تا ببره رو میز پذیرایی بزاره منم دستمال برداشتم و میز اشپزخونه و اپنو تمیز کردم و وقتی اون برگشت ظرف دیگرو برداشتم تا ببرم رهاجون با لبخند یه دنیا ممنونتم عزیزم خوش به حال مامانت که همچین دختری داره

با لبخند ملیح خواهش میکنم رها جون

و بیرون رفتم ظرفو که رو میز گذاشتم چشمم به کیانا و کیوان افتاد که معذب دم در ایستادن یعنی خاک برسر امیرو ارغوان که انقدر غرق هم شدن اینا رو ندیدن با لبخند رفتم سمت شون به کیانا دست دادم به به به چه جیگری شده دختر همسایه امون با ارایش غلیظ پسر همسایه رو نگو که آس آس زهرا خانوم باید اون شروین حیف نونم میفرستاد کشته مرده های این دو تا رو جمع کنه با کیوان هم خیلی عادی سلام و احوال پرسى کردم اون با نگاهش داشت سر تا پامو نگاه میکرد اخرش یه لبخند تحسین برانگیز زد فکرکنم معنی نگاهش این بود(نه خوشم اومد با جنبه ای)دستمو رو شونه کیانا گذاشتم و به سمت ارغوان هدایتش کردم این دو تا زیاد با هم صمیمی نبودن ولی از طریق من با هم دوست شده بودن اما دوستی من با جفت شون عمیق بود کیانا و ارغوان هم دیگه رو بغل کردن و باز هم تبریک و اشنایی مهدیس با نگاهش داشت کیوانو میخورد پدی هم منو نه خوشم اومد تو این یه مورد یعنی هیز بازی تفاهم دارن کیوان با خشونت با پدی دست داد و ابراز خوشبختی کرد اما پدی کاملاً بی تفاوت بود اصلاً این ادم(کیوان)با زمین و زمان مشکل داشت دست کیانا رو گرفتم و به همون اتاقی که واسه تعویض لباس رفته بودم بردمش یه پیرهن نخودی ریون کوتاه که یقه اش شل بود و به حالت ابشاری افتاده بود پوشیده بود با ست کیفو کفش قهوه ای موهاشم بالای سرش دم اسبی بسته بود و لخت کرده بود یه ان هوس کردم منم موهای مشکى و پرپشتمو بریزم بیرون اما دوباره اون عقاید لعنتیم مانع شد مرگ بر عقاید این مدلى روحیه ادمو به فنا میبره اصلاً هرچیم که باشه عقایدم بخشی از منه پس باید بهشون احترام میزاشتم

با کیانا از اتاق بیرون رفتیم یه پسره که از اول مجلس اون وسط داشت میرقصید جلوتر از ما ایستاده بود و گیلاسش دستش بودو داشت نوشیدنی میخورد اما وقتی میخواستیم از کنارش رد شیم نگاهش به کیانا افتاد و نوشیدنی پرید تو گلوش جوووووووونم به عشق در یک نگاه ایمان اوردم به پا خودتو به کشتن ندی قند غسل کیانا هم به چشمای پسره نگاه کرد اما بعد از یه مکث کوتاه به خودش اومد و حرکت کرد رفتیم پیش بچه ها این بار پدی و مهدیس نبودن رفته بودن برقصن دختره رقصش هم مثل خودش بود تحریک کننده یعنی پدی حق داشت با این بی حیا هر کاری کنه ها به طور طبیعی به اسم رقص رو بدن پدی جون وول میخورد کیانا بین ارغوان و من ایستاده بود و متأسفانه من بین کیانا و کیوان امیرم که الکی مثلاً اومده بود حواسش به من باشه نگاهم به پدی و مهدیس بود خدا وکیلی رقص دو نفره اشون عالی بود مهدیس با ظرافت دخترونه و پدی جذابیت پسرונה اووووووووف چه هیكلی داره یه تیکه از اهنگو زمزمه کرد و لباش جمع شد به خاطر وجود حرف (و)چه لبای جیگری

داره این تو بحر لباس بودم که درد شدیدی رو رو پام حس کردم یه نگاه به کیوان که با پوزخند نگام میکرد انداختم این چشمه باز رم کرده ؟؟؟؟ چقدرم محکم زد یعنی شانس اوردم جیغ بنفش نکشیدم وگرنه ابرو مون میرفت با حرص گفتم: چته تووووو؟

با اخم گفت: خیلی خوش گذشته بود نه؟!

منظورشو نفهمیدم\_ها!

کیوان\_پرروو مثلا منظورمو نفهمیده

میخواستم بپرسم منظورش چیه که همون موقع زوج دنسر و زیبامون اومدن با دیدنشون لبخند زد و روبه مهدیس گفتم: او لا لا چه رقص توپی داشتید خوشمان امد شدیدددد

مهدیس لبخند مغرورانه ای زد و اما پدram سرشو انداخت پایین یعنی من کشته مرده عکس العمل های این دو نفرم دقیقا برعکس هم رفتار میکنن الان باید مهدیس سرشو مینداخت پایین این لبخند میزد رها جون با یه سینی شربت اومد پیش مون وگفت: خوش میگذره بچه ها ??

مهدیس یه لبخند ظاهری و نگاه خبیث به رها جون انداخت نمیدونم واقعا با زن به این مهربونی چه مشکلی میتونه داشته باشه اما من مهربون به رها جون نگاه کردم که یهوپی اومد بغلم کرد و بوسیدتم همه از رفتار ناگهانش تعجب کردن که گفت: نمیدونم چرا تو همین یه ساعت انقدر مهرش به دلم نشست

پدram\_ایشون کلا مهره مار دارن

منم رها جونو بوسیدم\_ شما لطف دارین

نگاه مهدیس و کیوان یه طوری شد جفت شون از روی حسادت عصبانی شدن ولی من خوشم اومد شدید نه اینکه این پدram خیلی خوشگلو جذاب بود نمیشد از تعریفش احساس خر کیف شدن نکنم خخخخخ ارغوان با خنده های ریزی به حرص خوردن مهدیس نگاه کرد و در گوش امیر یه چیزی گفت جانم؟؟؟؟؟؟؟ اینا کی انقدر با هم صمیمی شدن من نفهمیدم و اما خواهر کیانا تو فاز خودش بود به دور و برش نگاه کردم بعله همون پسره که تو یه نگاه عاشقش شده بود داشت با چشمش دختر مردمو قورت میداد این کیوان خنگول هم انقدر حواسش به من بود متوجه نشده بود که مثل همیشه غیرتی شه از عشق و علاقه الکی کیوان به تنها کسی که سود رسید این کیاناست معلومه از امار دادنای پسره خوشش اومده بچه اممم ! زود شوهر کن از شر این داداشت راحت بشی خودم قند سفره عقدتو میسایم

جو یکم بهتر شده بود و رها جون هدایتم مون کرد تا بشینیم مهدیس لوس داشت میوه هایی که پوست کنده بودو تو دهن پدی میزاشت این امیرم که ماشالله شناگر ماهریه اب نمیدیده بچه ام میوه اشو که پوست کند به ارغوان چند بار تعارف کرد ارغوانم عشوه اومد بر نداشت بعد که دید این راهش نیست سر حرفو با ارغوان داره باز میکنه انقدر چرت و پرت و لبخند ملیح نثار هم کردن حاله داره بهم میخوره یعنی کشته مرده دلیل اومدن کیوان و امیرم ها چقدرم که حواس کیوان به کیاناس و حواس امیر به من کیاناینا منظورم اون پسره اس هنوز داشتن نگاه بازی میکردن پسره چشمش قهوه ای

روشن پوستش برنز قدش متوسط ولی خوش هیكل و خوش تیپ بود نه خوشم اومد تو این مورد کیانا به داداشش رفته ادم درست حسابی مخ می‌کنه خخ الان از خودم تعریف کردم یا کیانا یا اون پسره؟؟؟؟و!!!! خب از هر ۳ تامون اههههههههه کیوان چهارچشمی حواسش به منه نمیتونم چهارنفر و ارزیابی کنم ببینم کدوم بهتره مخش کنم اعصابم شدید خورد شده بود آگه تنها هم که بودم به هیچ کدوم شون پا نمیدادم ولی اصلا برام خوشایند نیست یه نفر مدام کنترلم کنه تو اون جمع تنها کسی که متوجه کلافگیم شد پدرام بود خوب میدونست چه جوری میتونه مهدیسو سایلنت کنه یه نمه نازو نوازشش که کرد دختره رفت تو توهم مهدیس تو حس دستای حلقه شده پدرام دور شونه برهنه اش بود ولی حواس پدرام به من بود با نگاهش پرسید(چیزی شده؟)منم به نشونه منفی سرمو بالا اوردم حوصله ام عجیب سر رفته بود تا یه اهنگی که قر جوادی داشت و خیلی دوست داشتم اومد تا شروع به خوندن کرد گفتم\_اخ جوووون

همه نگاه ها برگشت سمت امیر با خنده گفت:باز تو خل شدی!؟

اصلا حوصله کل کل کردن نداشتم میخواستم به کیانا بگم بریم برقصیم که دیدم کیوان به بهانه اینکه داداششه نمیزاره خودمم پاشم به ارغوان نگاه کردم\_تو خجالت نمیکشی؟؟؟؟؟؟؟؟

همچین با غیض گفتم همه تعجب کردن خودشم ترسید بچه ام فکر کرد میخوام راجب صمیمیتش با امیر چیزی بگم\_چ...چرا اخه

سارا\_مثلا تولدته ها پاشو خودتو جمع کن نباید یه دور با همه مهمونات برقصی ایا؟؟؟؟؟؟؟؟مخصوصا با اجیات

همه اشون خندیدن امیر\_الهی خواهری انقدر سخته برات دو دقیقه بشینی بیا با خودم برقص

ازش عصبانی بودم یه نمه شایدم حسودیم شده بود خوب بالاخره نباید در حضور من انقده به ارغوان توجه میکرد حالا هر چقدرم چشم شو گرفته باشه به همین خاطر یه اخم توپ تحویلش دادم\_لازم نکرده..

و رو مو اون ور کردم.ارغوان\_پاشوپاشو..اول یه دور باهم میرقصیم بعد عربی باید برقصی سارا\_خوبه...

ارغوان نیم خیز شد و خواستم بلند شم اما نتونستم تازه فهمیدم کیوان از کمرم نگه ام داشته نخواستم جلو جمع بهش چیزی بگم که فکر کنن چیزی بین مونه مخصوصا از این امیر فضول عصبانی بودم ولی سعی کردم اروم باشم برگشتم و در گوشش گفتم:ولم کن...

یه نگاه طلبکار و عصبی بهم انداخت\_لازم نکرده بشین سرجات

دیگه نتونستم اروم باشم وبا حرص گفتم:یا ولم میکنی یا داد میزنم

با اون یکی دستش دستمو گرفت وای یعنی فقط با یه دست تونست جلوی رفتنمو بگیره دستمو محکم فشار داد داشت میشکست فقط نمیدونم چرا صدای شکستن استخواناش نمیومد کلا پوست کلفتم اخه میدونی؟؟؟؟نه آگه بدونی چقدر این بشر وحشیه تازه میفهمی

کیوان\_ همین الان میگی منصرف شدی

اصولا ادمی بودم که زود میرفتم تو فاز لج و لج بازی یعنی کافی بود از فعل امر مقابلم استفاده شه  
دیگه عمرا گوش بدم

من با ارامش ساختگی\_ شده دستم بشکنه من میرقصم

بعد از گفتن این حرف فشار دستاش فوق العاده زیاد شد

ارغوان که منتظر من بود\_ بزار این چندتا میخوان هیپ هاپ برقصن بعدش ما میریم از درد دستم  
ضعف کرده بودم یعنی این ته دیوونه بازی بودها به درد همچین ادمی کسی مثل من اصلا نمیخوره  
باید یه ادم مطیع باهاش باشه وگرنه من با این؟؟؟؟؟؟هر روز دعوا خدا نکنه

با سر حرف ارغوانو تایید کردم بازم این پدرام حواسش به من بوده چون با نیشخند\_ اتفاقی افتاده یهو  
صورتتون مجاله شد

کیانا نگام کرد\_ راست میگه رنگتم پریده

چقدر این پدرام بیشعوره خودش همه چیزو فهمیداز قصدی باید به روم میورد؟؟؟؟؟؟خب معلومه نه  
مگه همه مثل من درک شون بالاس

حالا دیگه فقط تحمل درد نبود بلکه نگاه پر تمسخر پدی هم اضافه شده بود با تموم قدرت از زیر میز  
به ساق پاش لگد زدم اما فقط یه لبخند کوچولو زد تحملم تموم شده بود بغضم گرفت میخواستم گریه  
کنم انگار خودش فهمید چون اروم گفت: قول بده از جات پاشی

و دستمو ول کردهمون موقع یه قطره اشک از گوشه چشم ریخت و زود با نوک انگشتم پاک کردم  
اما اونو پدی فهمیدن یعنی همه تو فاز خودشون بودن ها منم جز فاز کیوان و پدی جون بودم دستم  
قرمز شده بود و انقدر درد گرفته بود که یه میلیمترم نمیتونستم انگشتمو تکون بدم حالا چطوری  
برقصم؟؟؟؟؟؟کیوان بمیری جوون مرگ شی الکی مثلا من جونتو نجات دادم بعد تو به من که  
میرسی رم میکنی چند ثانیه وحشتناک کیوانو نگاه کردم که باعث شد پدی بخنده

من زیر لب\_ کوفت ..درد...مرگ

پدرام\_ چیزی گفتی؟

سارا\_اره

پدرام\_خب با من بودی؟؟؟

سارا\_اره

دوباره خندید\_ خیلی تخس و پررویی سارا



خانومه\_اره عزیزم ارزوم برآورده شد بالاخره امروز اینجا پسرم تصمیم شو گرفت

خسته شده بودم از حرفای خانومه یه لبخند تصنعی زدم\_خب مبارکه

خانومه به پسری که رو کانپه اون ورتز نشسته بود و از بالای گیلانش از اول مهمونی داشت منو نگاه میکرد اشاره کردهمون پسره که اون موقع به هوای کمک اومد گیلانسا رو ازم گرفت\_اره عزیزم اون پسرمه اومده میگه مامان نیمه گمشده امو پیدا کردم زیبا نجیب از اول مهمونی تا حالا نرقصیده لب به هیچ نوشیدنی ای نزده و مهم تر از همه پوشش خانومانه اش منم که تو رو دیدم فهمیدم سلیقه احسانم مثل چیزای دیگه اش نامیر وانه

(جونم؟؟؟؟من خاستگار دارم؟!وای خدا بالاخره اومد میدونستم تو خونه نمیمونم مامان کجایی که خر کیف بشی؟ مامان کجایی که ببینی کلی طلبه دارم؟خخخ حالا یه خاستگار بالاخره اومدها بعد این همه تیپ زدن کیوان یعنی خاکککککککک بر سرت خودت با دستای خودت خودتو تو چاه انداختی نداشتی برقصم حالا که بفهمی میسوزی نه.. سبک بازیه بگم اها به کیانا دهن لق میگم کیوان که هیچ کل خانواده اشون میفهمن او|||||||دوساعته نیشم بازه ابرو واسم نموند الان فکر میکنه دوست دارم شوهر کنم زود خودمو جمع و جور کردم)

خانومه با لبخند\_مثل اینکه تمایل تون دو طرفه بوده

یعنی من برم بمیرم با این ذوق زدگی بی مورد فکر کرد عاشق پسرش شده ام رها جون یه چشمک بهم زد\_مرجان جون حالا سر یه فرصت مناسب با خانواده سارا هماهنگ کنید بیشتر آشنا شین

اوا...اینا جدی گرفتن خخخ قهقهه ای سر دادم که توجه همه به خصوص بچه های خودمون (امیر و ارغوان کیانو کیوان پدی و مهدیس)بهم جلب شد رها جونم درجا هنگ کرده بود یعنی دختر انقدر ندید بدید؟؟؟حتما این طوری فکر کردن چون خنده من این بار به خاطر ذوق زدگی نبود به خاطر مسخره بودن این پیشنهاد بودفکرکن من وازدواج؟؟؟؟ازدواج و من؟؟؟؟خخخ جفتش یکیه

چند ثانیه که گذشت به خودم مسلط و دوباره جدی شدم

خانومه\_خب سارا جان اگه مشکلی نداری شماره خونه اتونو بده!!؟

با چندتا سرفه صدامو صاف کردم\_نه بابا شما دچار سوتفاهم شدین من تو این فازا نیستم یعنی فکرشم برام خنده داره تازه شما هنوز نمیدونید من چند سالمه وگرنه خودتون همچین چیزو مطرح نمیکردید

مرجان که تو ذوقش خورده بودگفت:چون دوست ارغوانی احتمال میدادم ۱۶..۱۷ باشی

من با لبخند و طمانینه\_به نظر شما ۱۱ سال اختلاف سنی قابل چشم پوشیه؟؟؟

مرجان\_من و پدر احسان ۲ سال اختلاف سنی داشتیم ولی اصلا باهاش احساس آرامش و خوشبختی نکردم اما با شوهر دومم ۱۵ سال اختلاف سنی دارم و احساس خوشبختی میکنم(وبه یه آقای قد کوتاه کچل که نمیخورد خیلی از خودش بزرگ تر باشه اشاره کرد فقط کت و شلوار یارو چند ملیون ارزش داشت اما فوق العاده از نظر زیباییی مرجان سرتر بود)ویه لبخند به روی همسرش زد بزنم به تخته چه مادر شوهر فعالی دارم اگه زنه این احسانه بشم خخخ



دستای تپل و گوشتی مرجانو گرفتم\_ قرار نیست زندگی همه مثل هم باشه شما و پسر تون ادمای بی نقصی هستید اما برای من خیلی زوده

میخواست حرف بزنه دوباره که رها اشاره کرد ساکت شه منظورش این بود که خودم تا جایی که بشه قانعش میکنم یعنی قربون خودم بشم انقدر خوب حرکات ادما رو انالیز میکنم

مرجان دوباره بغلم کرد\_ عزیزم زود تصمیم نگیر حالا فکراتو بکن من با همین یه برخورد از احسان مشتاق ترم جوابت مثبت باشه

و یه کارت از تو جیبش در آورد\_ این کارت احسانمه اگه نظرت عوض شد یا به رها بگو یا به خودش زنگ بزن

دست داد بهم\_ موفق باشی فعلا خداحافظ

من\_ همچنین شماو پسر تون مطمئنم نظرم عوض نمیشه امید وارم دختر یو که لیاقت خانواده مهر بونی مثل شما رو داشته باشه پیدا کنید

یه لبخند تلخ زد و رفت پیش احسانش فکر کنم داشت فکر میکرد چه جوری به احسان توضیح بده رها جون دستمو گرفت\_ بیا کارت دارم

وباهم اشپزخونه رفتیم غذاها رو تو دیسا میکشید و منم کمکش میکردم

رهاجون\_ عزیزم بشین میخوام باهات حرف بزنم

سارا\_ وا مگه حتما باید بشینم که قدرت شنوایی مو داشته باشم

و مشغول کمک کردن بهش شدم اونم شروع کرد\_ ببین بابای احسان فوق العاده پولداره امریکا از دواج کرده و یه پسر ۷.۸ ساله داره مرجان چند ساله میخواد واسه احسان زن بگیره که سهم ارث شو از باباش بگیره ولی احسان زیر بار نمیرفت و میگفت نمیخواد به خاطر مسائل مالی با زندگیش بازی کنه اما امروز که تورو دید یهو نظرش عوض شد احسان از هر لحاظ عالیه

سارا\_ هیچ کدوم از اینا برام مهم نیست از نظر خودم به تکامل شخصیتم نرسیده که بتونم همچین مسئولیتی رو قبول کنم تازه از اینم بگذریم من دوست دارم با عشق زندگی مشترکمو شروع کنم و حتی از اینم که صرف نظر کنیم من هنوز خیلی شیطنت ها تو وجودم هست که همیشه سرکوب شون کرد

رهاجون با لبخند و نگاه تحسین برانگیز\_ از نظر من که شخصیت تو خیلی هم کامله ولی انتخابت کاملا درسته من خودم زود از دواج کردم با اینکه شوهرم خدا بیامرم دوست داشتم پشیمون شدم بعدش حالا چه برسه به تو که علاقه هم نداری

کشیدن و تزئین غذاها تموم شد رها جون\_ برو پدرام و ارغوان صدا کن تو این مدت همه اشون چند دور رقصیدن فقط تو نرفتی

دستمو نشونش دادم\_ متاسفانه نمیتونم برقصم

رهاجون---الهی...! تو با این شرایط کمک کردی!! ایه تار موت فدای صداتا مثل مهدیس ببین ترو خدا  
این پدرام چشم بازارو کور کرده هی بهش میگم تنها ملاکت زیبایی نباشه بازم کار خودشو میکنه

از حرص خوردنای رها جون خنده ام گرفت---پس من میرم

رهاجون\_برو عزیزم

پیش بچه ها رفتم ارغوانو امیر وسط بودن داشتن میرقصیدن از کنارشون که رد شدم امیر دستمو  
کشید که باهاشون برقصم دستمو کشیدم و پشت چشم برایش نازک کردم پسره بی شعور بزار بفهمه  
منم ادمم جای قبلی امیر دقیقا رو به روی کیوان نشستم

کیانا\_کجا بودی؟

پدرام\_راستی مرجان تورو از کجا میشناسه اون زن افاده ای هیچ دختری اون طوری بغل نمیکنه  
فکر میکنه همه میخوان پسرشو تور کنن

دوباره خنده ام گرفت حالا مگه قطع میشد

کیوان\_خل شدی؟نه به اون رفتنت نه به این قهقه مستانه ات

اصلا محلش ندادم امیرو ارغوانم اومدن نشستن امیر کنارکیوان ارغوان کنار من

ارغوان\_راستی چی شده اون طوری پیش عمه و مرجان میخندیدی

پدرام\_منم داشتم همینو ازش میپرسیدم

دوباره خندیدم همه منتظر بودن دلیل خنده امو بفهمه ان ارغوان حرصش گرفت و محکم زد به  
پهلوم\_چته تو خوب بگو

من\_اگه بگم باورتون نمیشه

امیر که داشت اب میوه میخورد\_حالا بگو

با چندتا سرفه صدامو صاف کردم\_هیچی مرجان خانوم اومد منو واسه پسرش همین الان یهویی  
خاستگاری کرد

ابمیوه پرید تو گلو امیر کیوان مثل برج زهرمار شد و سنگین زد تو کمر امیر انگار میخواست حرص  
شو رو کمر اون بدبخت خالی کنه امیرم نمیدونست از درد ضربه های کیوان گریه کنه یا به  
موضوعی که مطرح کردم بخنده

کیانا\_چته کشتیش؟

بقیه امون از خنده ریشه رفتیم حقتشه این کیوان وحشی زورش به منه مظلوم میرسه هه من  
مظلوم؟؟اره دیگه خودم نتونستم حالشو بگیرم اون بالای گرفت کیوان دیگه پشت امیر نزد امیرم  
یکم اب خورد خوب شد جو تقریبا جدی شده بود



کیانا\_ واقعا اولین خاستگارت بود؟؟؟؟؟

سارا\_ همچین میپرسی انگار چند سالمه دختر ۱۷ ساله ای که هنوز پارک میره تاب سواری

امیر دوباره قهقهه زد\_ اینو خوب اومدی

الان یادم اومد مدل خانواده زهرا خانوم و ارغوان اینا یه طوریه که سن ازدواج پایینه یعنی هم ارغوان هم کیانا تا حالا خاستگاری زیادی داشتن برعکس من خخخ کلا طرفدارای من در حد پیشنهاده دوستین

\*\*\*\*\*

بعد از ناهار کیکو آوردن و با ارغوان عکس گرفتیم همه گی یه عکس دست جمعی باحال که همه دو به دو و ایستاده بودن حتی اون پسره که با کیانا نگاه بازی میکرد ابراز اشنایی کرد با ارغوان و کنار کیانا تو عکس و ایستاد منم که هر جا برم کیوان وصله بهم

موقع دادن کادوها شد همه کادو هاشون دادن به کادو امیر که رسید نزدیک بود شاخ در بیارم یه خرس سفید قرمز اولش همه فکر کردیم اون فقط کادوشه اما گفت زنجیر دور گردن خرسه رو بازکنه باز که کرد یه زنجیر طلا سفید با پلاک طلای قلب بود از این دو طرفه ها ولی وقتی ارغوان خواست بازش کنه امیر اشاره کرد نکنه ماهم که الکی مثلا نفهمیدیم احتمالا توش عکس خودش یا جمله دوستت دارمه اصلا کشته مرده ایده های پسر خالم ام اما خوش به حال مردم طرفدار دارن منم طرفدار دارم همین کیوان بیشعور اگه تولد من بود چی میخرید مثلا؟؟؟؟؟ جواب کلمه چهار حرفیه به اسم کوفت وا... به همه حسودی؟ به دوست صمیمیم هم حسودی؟ اصلا کی گفته من حسودم فقط یکم حساسم خخخ عاشق توجیح کردن هامم

مهمونا کم کم رفتن موقع رفتن احسان اومد کنارم\_ هرچند که جوابت گفتم ولی من بازم منتظرم

کیوان یه نگاه خشن حواله امون کرد. احسان\_ نکنه اون اقا نامزدتونه که انقدر سریع جواب دادید

خندیدم\_ بیخیال

اونم از خنده ام خنده اش گرفت\_ پس امید وار باشم

سارا\_ نه.....

احسان\_ اخه تو که منو نمیشناسی

سارا\_ نه.. نه.. من منظورم این نبود من شماروا صلا نمیشناسم که بخوام نظری راجبتون بدم ولی خودمو خوب میشناسم هنوز برام خیلی زوده الان هرکسیم جز شما بود چه بهتر و چه بدتر از شما جواب من همین بود

احسان\_ حرفات منطقیه ولی ارزش یه فرصتم ندارم؟؟



سارا\_ باز چکارم داری

ارغوان\_ خخخ انقدر داغون بود کارت دارم

سارا\_ متاسفانه... خب؟؟؟؟؟؟

ارغوان\_ ببین... تموم این ریخت و پاشا رو عمه به خاطر من کرده این مهدیسم که آگه هزاره پدرام کمک مون کنه خلیه آگه میشه بمونید یه خورده کمک کنید اینجا جمع و جور شه

یکی زدم تو سرش که دستشو رو سرش گذاشت\_ هوییییی چته...

سارا\_ یعنی تو فکر کردی من انقدر بی معرفتم که خودم ولت کنم برم

زد پشت کمرم\_ فدایی داری

سارا\_ قربونت پس به کیانا و کیوان میگم آگه خواستن برن

ارغوان\_ با چیزی که من از اقا کیوان دیدم عمرا آگه تو باشیو اون بره

رفتیم تو جمع بچه ها رها جون داشت با لبخند با امیر و کیانا حرف میزد گذاشتم صحبتش که تموم شد رو به کیانا گفتم: عزیزم منو امیر میمونیم شما برید

همه چشما به من خیره شد. کیوان\_ چرا اون وقت میمونید

سارا\_ رهاجون و ارغوان تنهان یکم کمک میکنیم بعد میایم

رهاجون\_ نه عزیزم نمیخواد زحمت بکشی تا الانم به اندازه کافی کمک کردی

کیانا هم که معلوم بود حوصله خونه اشونو نداره گفت: چکاریه همه با هم برمیگردیم

امیر\_ اره اینجا که اکی شد باهم بریم بیرون اون طوری ارغوان و رها خانومم زیاد خسته نمیشن

همه با لبخند تایید کردیم بازم پدرام یه نگاه تشکر امیز بهم انداخت فقط مهدیس بود که داشت خودخوری میکرد

رهاجون رو به من و کیانا\_ فداتون شم چقدر خانومید شماها

سارا\_ خدانکنه باشیدو عروسی مهدیس جانو اقا پدرامو ببینین

به طور واضحی قیافه رهاجون و پدرام مچاله شد ولی مهدیس ذوق مرگ شده بود یعنی انقدر شوهر کمه؟؟؟؟؟؟؟ خب مثل پدرام واقعا کمه به رها جون چشمک زدم که فهمید شوخی میکنم.

رهاجون\_ خدانکشنت

همه رفتیم سراغ میز تا جمعش کنیم پسرا هم کمک کردن از انگشت هرکدوم ماشالله یه هنر میبایرد پدرام با اون قدش جارو برقی کشید امیر طی کشید کیوانم تو جمع کردن میز کمک کرد یعنی عاشق افاده ای نبودن اکیپ مون بودم خخخ چه زود اکیپ شدیم این وسط مهدیس تو دستو پامون بود هر از







با لبخند ظاهری\_ نه جونم من خوبم

کیانا بعد از تعویض لباس اومد. رهاجون\_ پس حاضر شید برید

سارا\_ وای مگه شما نمیاید؟

رهاجون\_ نه عزیزم شما جوونا برید

سارا\_ رها جوون شک دارید خودتون جوونید؟؟

مهدیس\_ نه شاید مامان فکر میکنه ما این طوری راحت تریم

رهاجون به طور واضحی از (مامان) خطاب شدن توسط مهدیس چندشش شد خب حقم داشت منم بدم اومد

رهاجون با لبخند ساختگی\_ مهدیس راست میگه

مهدیس لبخندی از سر رضایت زد اخه اگه رها جون نیاد چی به این خانوم مارپل میرسه اها اگه بیاد میره تو ماشین اینا بعد پدرام به مامانش بیشتر از این توجه میکنه خانوم تا ته اش میسوزه حالا که اینطوری شد باید رها جون بیاد

سارا\_ خب به سوالاتی من جواب بدید اگه جوابا مورد قبول بود نیابد

رهاجون\_ باشه عزیزم

ارغوان دستاشو بهم کوبید\_ اخ جون بیست سوالیه

سارا\_-- شما با موزیک زیاد مشکل دارید تو ماشین؟؟؟

رهاجون\_ نه خودم دوست دارم چه مشکلی

سارا\_ با سرعت زیاد چه میدونم کورس گذاشتن مشکل دارید؟؟؟

رهاجون\_ عاشق هیجانشم

سارا\_ با بزن برقص یه جا خلوت مثل جنگل چی؟؟؟

رهاجون\_ نه بابا

سارا\_ خیله خوب جو ندید الکی شما بیاید ما به هیچ عنوان معذب نیستیم ماشالله شخصیت تونم مثل تیپ و فیس تون جوونه

رها جون معلوم بود خیلی خوشش اومده یه لبخنده قشنگ زد--- فدات شم به خاطر تو میام

مهدیس دوباره با حرص و پدرام تشکر امیز نگام کردهمه حاضر شدیم از امیر خواستم زنگ بزنه و به سیمی جون خبر بده اونم همین کارو کرد تا بتونیم هر وقت خواستیم برگردیم موقع سوار شدن امیر از ارغوان و رها جون خواست تو ماشین ما بشینن جفت شون استقبال کردن ارغوان به خاطر امیر

رهاجون به خاطر رو کم کنی از مهدیس یه لحظه فکر کردم اگه ارغوان عقب بشینه چشم امیر همه اش به اینه است عقبو دید میزنه ممکنه تصادف کنه جوون مرگ بشم خلاصه به امیر یه چشمک زدم که اره از سری قبل که ترمز کردی میترسم جلو بشینم عقب میشنم و اصرار پشت اصرار که ارغوان اومد جلو امیر به نشونه بعدا جبران میکنم دستشو رو سینه اش گذاشت رها جوونم دلیل کارمو فهمید کنارش که نشستم گفت: نمیری تو بس که مهربونی

سارا\_ ممنون

شب بودو هوا تاریک شده بود رفتیم سرخه حصار با وجود تاریکی و فصل سرما بازم چون اخر هفته بود تمام ماشینایی که از صبح اومده بودن داشتن میرفتن و ترافیک بود اما وارد جنگل که شدیم خلوت بود هر سه تا ماشین اهنگو زیاد کردن منو کیانا و ارغوان مثل ندید بدیدا تا کمر رفته بودیم بیرون و رو درماشینا نشستیم به اصرار من رها جوون همین کارو کرد ماشینا همچین بوق بوق میکردن (یعنی پدی و کیوان و امیر) که انگار عروسی باباشونه امیر یه نگاه به خانوما کرد\_ حواستون باشه نیوفتید کار دست مون بدید ها اصلا هر کجا سارا هست شرم هست

هرچقدر پسرا بوق بوق میکردن دخترا جیغ جیغ یعنی اکیپ ما ته هماهنگیها واقعا امروز به این نتیجه رسیدیم رها جون فوق العاده پایه است تو هیچ کاری از ما کم نمیآورد این امیر احمق با وجود سه تا سرنشین داشت تو ماشین میرقصید حالا خوبه قبلش کلی با ارغوان رقصیده بودها فقط مهدیس خیلی بی ذوق بود اوج هیجاناش دوتا جیق اونم خانومانه رو صندلیش بود هرچند از نظر شهروندی کاراون درست تره ولی شنیدید که (فرهنگ نزد ایرانیان است و بس) از بد حادثه همه ماها از این ایرونی های مثلا با فرهنگیم خخخخ بعد از یکم عشق و حال در حین ماشین سواری تو اون هوای تاریک و سرد ماشینا نگه داشتن دم بوفه وسط جنگل که میخواست ببنده به تعداد نسکافه داغ خریدن و همه رو یه الاچیق نشستیم با وجود نور چراغ ماشینا و صدای اهنگ یکی شون که زیاد بود دیگه ترسناکی قبل نداشت جنگل همه امون چون باد و به صورت مون خورده بود قرمز شده بودیم و میلرزیدیم پسرا اتیش روشن کردن و از بوفه کلی چیپس و پفک گرفتن گذاشتن وسط اتیش که درست شد دیگه ته فازرزرز بود کلا فضا دو نفره پچ پچای مهدیسو پدram نگاه های شیطان ارغوان و امیر و گاهی زیر لب حرف زدن و نگاه های ملتسمه کیوان به من یه آن به جای کیانا احساس افسردگی کردم خب مگه اون تا حالا صدتا خاستگار داشته و من تا امروز کوفتم نداشتم اون به جام احساس افسردگی کرده والا... مهدیس و پدram رو به روی من نشسته بودن ارغوان کنار مهدیس و امیرم طبق معمول کنار ارغوان کیوان و کیانا هم به ترتیب کنار امیر بودن رها جون کنار پدram و من بین کیانا و رهاجون انگشتای سرده امو چسبونده بودم به لیوان نسکافه که گرم شه و به شعله اتیش نگاه میکردم تو فاز خودم بودم اهنگ در حال پخش بود

چشای من پر خواهشه

نگاه تو یه نوازشه برای این دل دیوونه

دلَم برات پرمیکشه صدات واسه ام ارامشه

نگاهت مثل نم بارونه

دوستت دارم دلم...میگیره بی تو بی هوا

هر لحظه قلب من میگیره بی تو بی صدا

با سقلمه ای که کیانا بهم زد به خودم اومدم\_چندتا چندتا مخ میکنی خانومی؟؟

مثل خنگا نگاهش کردم فهمید منظورشو نفهمیدم\_بخدا این مهدیس اگه دست خودش بود تیکه تیکه ات میکرد بس که پدرام با نگاهش خوردنت فاز دونفره اش اخر نفهمیدم با مهدیسه یا تو؟؟؟؟راستی این داداش بدبخت منم بد تو دامت افتاده ها وای به حالت اگه به این عشوه هات ادامه بدی از صبح تو دلم مونده بهت بگم راستی اگه با پسرای دیگه گرم بگیری میکشمت

رسمآ هنگ کرده بودم این همه مدت خانوم ساینلت بوده به روم نیاورده یهویی هرچی دلش خواسته گفته\_جونم؟؟؟؟؟؟

قهقه مستانه ای سرداد\_شوخی کردم بابا روابط تو و کیوان به من ربطی نداره هرجوری دوست داری باهاش رفتار کن اصلا حقه همین جوری حالشو بگیر تا مجازات بشه سره گیر دادنای الکیش به من به حالت تاسف سرمو تکون دادم\_مردمو چراغ نفتلی میگیره کیوان بدبختو چراغ موشی با این خواهرش

کیوان که معلومه شیش دنگ حواسش پیش من بوده\_جانم؟؟منو صدا کردی

سارا با حرص\_نخیر

کیوان---خودم شنیدم

سارا با کلافگی\_شنیدی چون داشتیم راجبت حرف میزدیم

تقریبا همه حواسا جمع ما شده بود.کیوان\_خب شیطان خانوم راجب من چی میگفتی؟

سارا\_داشتم به کیانا میگفتم قربون دستت یه کاری کن این داداشت یه توجه ای علاقه ای چیزی به من پیدا کنه

کاملا لحنم معلوم بود شوخیه اما تو چشمای کیوان کورسوی امیددی بود که جدی باشه حرفی که از دهنم در اومده الهی...!(پسرست دیگه گاهی دلش میخواهد اشکارا ابراز علاقه معشوقش را بشنودهههه) خخخخ منظورم از معشوق خودم بود ها همه زدن زیر خنده

کیوان\_جدی گفتم

سارا\_خب منم به شوخی گفتم که رابطه معکوس داشته باشه

و یه لبخند گشاد زدم توصیفارو حال کنید خخخ همه باز خندیدن که فهمیدم اقا کیوان مون الاناس که بهش بربخوره با چندتا سرفه صدامو صاف کردم\_داشتم به کیانا میگفتم خوشا به حال اقا کیوان که همچین خواهر فرشته ای داره



ابرو هامو دقیق نگاه کرد خب اونم مشکلی نداشت بقیه صورتمو نگاه کرد با صلابت و خشونت همیشگیش\_ مگه نگفتم به پشت لبتون دست نزنید

نمیدونستم گریه کنم به خاطره اوضاعم یا بخندم اچه کجای دنیا جز ایران دخترا رو ماخره میکنن که چرا سیبیل ندارید این که خوبه مدرسه های پسرانه تموم گیرشون به ته ریش گذاشتن بدبخت هاس بعد انتظار حیا حضرت زینب و غیرت حضرت ابولفضلو دارن والله پسرانمون که نباید تو این دبیرستانا ریش و سیبیل بزارن دخترانمونم که هرروز موهای صورت شونو می شمارن مبادا کم بشه خب معلومه سعی میکنن با چیزای دیگه ظرافت زنونه اشونو نشون بدن و نه تنها حیا پیدا نمیکنن با این کارا اصالت دختر اریایی هم به خاطر عقده ای شدن زیر سوال میبرن

زل زدم به چشمای سوری حتی براش دلیلم نیاوردم باز شرایط من بهتر بود ارغوان به خاطر تولدش به ابرو هاشم دست زده بود خوشبختانه چون ابرو هاش کمه نفهمید ولی به پشت لبش گیر داد جفت مون طبق معمول دفتر رفتیم جالب اینه از کلاس تجربیا انا و مهتا هم دفتر بودن

سوری\_ اخرش من هر چهار تاتونو میفرستم مدرسه کارودانش اینجا جای شما نیس

از تهدید مسخره اش خنده ام گرفته بود ولی خودمو کنترل کردم اما انا نتونست و خندید

سوری اعصابانی تر شد\_ مثل اینکه تو نمیخوای ادم شی

\*\*\*\*\*

بگذریم از تایم مدرسه ام نگم بهتره به قول مامان یکی از دوستانم:)) دبیرستان با ما همین کارا رو کردن که ترک تحصیل کردیم وگرنه هیچ ادم عاقلی دوست نداره استعداد هاش تو خونه تلف شه)) یعنی واقعا مامانش حرف باحالی زدها اما میترسم با این کارای سوری ما چهارتا هم ترک تحصیل کنیم بعد از دواج کنیم شوهرمون معتاد باشه جدا شیم بدبخت شیم خدا شاهده گناش پای سوریه خخخخ تا کجا رفتم خدا نکنه امید وارم اون دوتا شنقل دکتر بشن ارغوان خانوم وکیل خودمم روانشناس، بشینم انالیز کنم امثال سوری رو ببینم انگیزه اشون از این همه خشونت نخندیدن و صلابت چیه به این میگن آینده هرکی به یه جا رسیده البته بعد از به قول هلن کلر: بعداز دیوهای سهمگین امتحانات که کمرشونو باید به خاک به مالیم که مهم ترین شون کنکوره

چهارشنبه بود که زنگ زدم سوگند از خوشحالی میخواستم بال دربیارم چون قرار بود پنجشنبه بیان متاسفانه با خانواده شوهرش میان هرچند ادمای خوبی ان اما پیش شون معذبم خخخ چقدرم که معذبم صدای موزیک بدون متن اومدو عکس ارغوان رو صفحه گوشیم افتادجواب دادم\_ سلام عسیسم خوبی

صدای اونم از صدای من سرخوش تر\_ مرسی جیگرررررر تو خوبی من که عالی

سار\_ اچیشه تو که تا دیروز دپرس بودی

ارغوان\_ اچه بالاخره پیغامی از یار رسید

سارا\_ او... لا... لا اقا امیر بالاخره یه حرکت اومد فهمیدیم سیب زمینی نیست

ارغوان\_ راجب عشقم درست حرف بزن

سارا\_ عشقم گفتنت تو حلقم بالاخره این امیر نجسب به دل یه نفر نشست

ارغوان\_ لال شو بزار بگم

سارا\_ خب؟؟

ارغوان\_ نیم ساعت پیش یه پیام از یه شماره ناشناخته برام اومد: ((بی دلیل دوستت دارم...تا نقض کنم قانونی را که برای هر چیز دلیل میخواهد)) منم پرسیدم: ((شما؟)) اونم گفت: ((انتظار کیوداری؟)) منم گفتم: ((اصولا هیچ کس)) بعدش زنگ زد تا صداشو شنیدم فهمیدم کیه اما خودمو زدم به اون راه که نمیشناسمش بعد خودشو معرفی کردقصه ی ما به سر رسید امیر به ارغوانش رسید

سارا\_ بعد که خودشو معرفی کرد چی گفتین؟؟؟؟

ارغوان\_ تو فضولی؟؟؟؟

سارا\_ نمیدونستی؟؟؟؟

ارغوان\_ اره ولی نه تا این حدشو

سارا\_ نگی میکشمت الکی مثلا خواهر شوهر اینده اتم ها

ارغوان\_ بابا لافای احساسی بگم حداقل عق میزنی حداکثر میری دستشویی

سارا\_ جون تو؟؟؟؟ چطوری واکنش های منو پیش بینی میکنی

ارغوان\_ اصولا تو ادم بی شیله پیله ای هستی به قول پدرام شیطون برون گرا

سارا\_ او...لا...لا دیگه پدرام راجبم چی میگه

ارغوان\_ هیچی

سارا\_ غلط کردی هرچی گفته بگو

ارغوان\_ بگم ناراحت میشی

یه طوری شدم چون ارغوان لحنش کاملا جدی بود ولی من فکر میکردم پدرام کلی ازم خوشش اومده زهی خیال باطل..!

سارا\_ نه بگو پدرام کی باشه که از نظرش خوشحال یا ناراحت بشم

ارغوان\_ از شما که جدا شدیم از پدرام پرسیدم نظرت راجب دوستانم چیه دقیقا تنها جمله ای که راجب تو گفت این بود: ((شیطون برون گرای جیغ جیغو فوق العاده غیر قابل تحمل)) اما رها جون دعواش کرد و گفت فوق العاده دوست داشتنی نه غیر قابل تحمل

سارا\_ از طرف من رها جونو ببوس بگو خیلی ماهه حالا راجب بقیه دوستان چی گفت







و متاسفانه نداشت تموم خرازی ها رو گشتم اما نبود حس میکردم تموم مدت یکی سایه به سایه پشت سرمه اما برنگشتم ببینم کیه اون طوری فکر میکرد بهش نخ دادم رفتم گل فروشی و بالاخره گونی پیدا کردم به اندازه متر از دیوارا گرفتم علاوه براون یه دسته شاخه گندم ترکیب عالی ای میشد رفتم پارچه فروشی و روتختی و پرده کرم قهوه ای انتخاب کردم و اندازه پنجره رو گفتم تا همون جا بدوزه پرده رو از مغازه که بیرون اومدم یه صدای آشنا صدام کرد.. سارا..؟

برگشتم بعله اقا کیوان بودن که این همه وقت دنبالمه تپیش معمولی بوداما عطرش سردوتلخ بود ولی خوش بو\_ دختر خسته نشدی انقدر راه رفتی یه فکری هم به حال منه بدبخت کن

یه ابرومو انداختم بالا\_ مگه من گفتم دنبال بیای؟؟؟؟؟؟

کیوان\_ نگفتی اما دیدی دنبالم که

سارا\_ اولاً ندیدم دوما تو خجالت نمیکشی شدی بادیگارد من

کیوان\_ چه کاری لذت بخش تر از بادیگارد یه خانوم زیبا شدن؟؟

سارا\_ زبون نریز

کیوان\_ من خسته شدم اگه خریدات تموم شده بریم

سارا\_ وای وای تو به من چیکار داری خودت برو بعدشم من هنوز کار دارم

و محلش نذاشتمو راه مو کشیدم رفتم اما پررو پررو دنبالم اومد تا مغازه دکوری های چوبی و پلی استر یکم راه بود اعصابم خورد شد این هنوز دنبالمه سرعتمو زیاد کردم اما اون همچنان به همراهیش ادامه داد دیگه خسته شده بودم ایستادم برگشتم سمتش\_ تو چرا دنبال من راه افتادی؟؟؟؟؟؟؟؟

کیوان\_ مسیرمون یکیه

سارا با حرص\_ اره جون خودت

کیوان\_ چرا جون من جون تو

سارا\_ حوصله ندارم خواهش میکنم سربه سرم نزار

کیوان\_ خب دیوونه قبل از اینکه راه بیوفتی بیای بیرون زنگ میزدی به من ماشین بردارم

سارا\_ دیگه چی؟؟؟؟؟؟؟؟

کیوان با لبخند شیطون\_ دیگه؟!هیچی

با دوتا قدم بلند کنارم و ایستاد و چیزاییو که خریده بودم از دستم گرفت و جلوتر راه افتاد حوصله دهن به دهن کردن نداشتم تندتر راه افتادم تا بهش برسم و مسیر جایی که میخوام برم تائین کنم خیلی یهویی باهش هم قدم شدم به نحوی برای خودش زرافه ای بود خخخ البته نسبت به من بگذریم به مغازه مورد نظر رسیدیم و یه اینه سنتی که دورش سرامیک های ابی بود انتخاب کردم با دوتاتابلو



چیدم میز کامپیوتر هم که جاش جلوی پنجره بود امیر کنار کمد گذاشت گوشه خالی اتاق یه گلدون بزرگ سفالی ابی که مامان نمیخواستش و میخواست ردش کنه بره گذاشتم و توش شاخه های گندمو قرار دادم اینه ای هم که خریده بودم یه طرف دیوار پنجره که کاملاً خالی بود نصب کردم و تابلوهای کوچیک که حالت های مختلف لاو ترکوندن دختر پسرای عروسی بود هر کدوم شونو یه طرفه اینه نصب کردم یعنی چهارتاش سمت راست اینه چهارتاش سمت چپ اینه میز عسلی کنار تخت هم زیر اینه گذاشتم و عطرو ادکلن و لوازم آرایش هامو چیدم انواع و اقسام رز لب بدون حتی یه ریمیل و رژگونه و چندتا لاک به چندتا از عکسای پوشیدم هم برداشتم یه عکس خانوادگی یه عکس دونفره با محمد یه عکس دسته جمعی با دوستانم و یه عکس تکی که بزرگ تر از همه بود و توش فوق العاده خوشمیل شده بودم امیر متعجب به عکسا نگاه کرد\_ اینا رو میخوای چیکار کنی خانوم طراح دکوراسیون

سارا\_ وایستا ببین

چند متر طناب کلفت از جنس گونی که از گل فروشی خریده بودمو اغشته به چسب کردم و روش اکلیل قرمز ریختم بعد به حالت یه قلب بزرگ وقتی خشک شد رو دیوار اون سمت پنجره که کنار تخت بود و خالی بود چسبوندم بعد تو این قلبه عکسامو چسبوندم یه تناب دیگه برداشتمو اونو با گواش مشکی حاشیه زدم و باهش عکسارو تو قلبه جدا کردم فقط مونده بود پرده و روتختی اما درکل عالییییییییی شده بود تلفیقی از سنتی و فانترزی من که خواستم استراحت کنم اقا امیر میز توالتو بیرون برد تااز مامان بپرسه و یه بلایی سرش بیاره چند دقیقه ای از امیر خبری نبود که سیمی جون اومد تو اتاق منتظر عکس العملش بودم ببینم چیکار میکنه اولش با تحسین و ذوق کله اتاقو نگاه کردبعد خیلی پرروانه گفت: نه خیلی هم بی سلیقه نیستی

سارا با یه پوزخند\_ مطمئنی مامان خانوم؟؟؟؟

سیمی جون\_ به قول خودت دمت گرم سارایی چه کردی

سارا\_ مامانننن

سیمی جون\_ باز چی میخوای؟؟

سارا\_ یه بار شد من بگم مامانننن مثل مامانای مردم بگی جانم؟؟؟؟؟؟

سیمی جون\_ حکایت مامانای مردم همون بچه های مردمه که به قول خودت اخر نفهمیدی کیان

سارا\_ جمله سنگین بود دو دقیقه سکوت

سیمی جون\_ لوس نشو حالا بگو

از جام پاشدم و پرده رو دادم دستش\_ میدونم خسته ای مامی فردا نصبش کن

یه نگاه به پرده خوجمل و ساده کرد\_ حالا که فکر میکنم سلیقه ات خوبه

و از اتاق بیرون رفت بعد از چند ثانیه امیر اومد\_ سارا بمیری جوون مرگ بشی این اتاق رو سرت خراب شه اتاق تو خوشگل شده به من چه که کمرم داغون شه اخه؟

سارا\_وظیفه اته

امیر\_اون وقت کی همچین حرفی زده

همون لحظه گوشیش زنگ خورد با پوزخند گفتم:زنگ خورت بالا رفته ها

حول کرده بود زود جواب داد\_داداش بعدا خودم زنگ میزنم

صدای نازکی که تشخیص دادم صدای ارغوان\_چی میگی عزیزم؟؟؟

سارا\_سلام برسون به اجیم

امیرمتعجب\_چی؟؟؟؟؟؟؟؟

سارا\_به ارغوان جان سلام برسون

گوشی قطع کرد و شرمنده به من نگاه کرد شرمندگی هم واقعا داره به من که میرسه زوده برام با جنس مخالف در ارتباط باشم بهشم که میگفتم تو چرا دوست دختر داری میگفت جی اف های من هم سن تو نیستن اصولا ادم عقده ای نبودم و آگه تا حالا با کسی نبودم به خاطر امر و نهی امیر نبود چون از نظر خودم درست تر بود الان مثلا میخواست قانعم کنه\_ببین سارا جان ارغوان با بقیه فرق داره یه حس خاص بهش دارم

سارا با لبخند\_هر ادمی به نحو خودش منحصر به فرده

امیر\_باور کن ارغوان واقعا متفاوته

یه ابرومو بالا انداختم\_اون وقت از چه لحاظ

امیر\_کلا به دلم میشینه از اولم واسه خوش گذرونی نمیخواستمش امروزم اوج خوشحالیم بود چون بالاخره بهم پاداد

آگه بدونه مثل چی ارغوان اسیرش شده یه راست میره کارخونه تیتاپ\_بعلههههههه

امیر دستمو گرفت\_سارا جان تو ازم ناراحتی؟؟؟؟

یهو زدم زیر خنده.امیر\_خنده ات واسه چیه؟؟؟

سارا\_اخه دیوونه تو راضی اون راضی گوربابای ناراضی من چرا باید ناراحت باشم خوشحالم هستم تازه خوب شد ارغوان بهم گفت آگه نمیفهمیدم نمیتونستم کمک تون کنم تایم بیشتری کنار هم باشین میخوام مامان ارغوان و با سیمی جون آشنا کنم تا راحت اینجا رفت و امد کنه به اسم من به رسم تو  
خخخخخخ

امیر\_فدای سارایی خودم

و اومد سمتم که با حرص گفتم: نومو خاممممممممم

امیر\_ چرا عشقولم؟؟؟ (ایش همین مونده امیر مثل من حرف بزنه)

سارا\_ وای به حالت اگه جایی که من هستم به اون بیشتر توجه کنی

امیر متعجب\_ سارا؟! تو به ارغوان حسودی میکنی

سارا\_ نخیر. فقط عادلانه نیس اون که تازه به دلت نشست نسبت به من که یه عمره باهاتم اولویت داشته باشه

اومد رو تختم نشست و سرمو رو سینه اش گذاشت و موهامو نوازش کرد\_ فسقلی حسود من

سارا با حرص\_ من حسود نیستم....

امیر با لبخند پر شیطنت\_ کاملاً در جریانم

دستشو تو موهام میگرد و انگار که باهاشون بازی میکنه\_ چه خبره دختر این همه تار مو یه جا ندیدم

سارا\_ الکی مثلاً تو چشم و گوش بسته ای

امیر با فهقه\_ نه خداییش با اینکه همه مشتیرام دخترن همه هم شال شون صدبار افتاده موهای هیچ کدوم انقدر پر نبوده

سارا با لحنی مظلومانه---میدونی امروز پنجشنبه است

امیر که بازم متوجه غم سارا شده بودو حال خودشم از لحن مظلومانه لجباز ترین دختری که تو عمرش دیده بد شد خودشم با محمد صمیمی بود ولی بعد مرگش سردی خاک باعث شد با این موضوع کنار بیاد اما سارا به خاطر احساساتی بودنش هر بار که بارون میومد هر شب جمعه حالش بد میشد و هیچ کسم نمیتونست ارومش کنه از نفس ها تند سارا که به سینه اش میخورد فهمید داره اروم اروم اشک میریزه سعی کرد مثل همیشه کنارش باشه. سارا با صدای بغض الود\_ دیروز یه اهنگ دانلود کردم انگار واسه محمد خونده بود

امیر\_.....

سارا\_ بزارم برات؟؟؟؟

امیر\_.....

یادگرفته بودن این طور موقع ها فقط سکوت کنن و کنارش باشن تا حالش بدتر نشه سارا گوشیش برداشت و یه اهنگو پلی کرد

جونیبه ۲۰ ساله امو گرفتی

دلخوشیه یه عمرمو گرفتی

خدا کنه الهی دق مرگ بشی  
 چرا با این وداع تو جون گرفتی  
 داغه داغه لحظه دلواپسی...  
 مثل شمعی رو به باد بیکیسی  
 دیگه نیست فرشته ی نجات من  
 بغض شد و خشکید تو گلوی من  
 حرمت اشکای پاک مو گرفت  
 حرمت عشق سیاه مو گرفت  
 لحظه ای بود لحظه ی شوق و کبود  
 ساعتی بود از کنارم رفته بود  
 جوونیه ۲۰ ساله امو گرفتی  
 نگاه مو از زندگی گرفتی  
 نفرین به تو نفرین به ین زمونه  
 اخه چرا جوونی مو گرفتی؟؟؟؟  
 جوونیه ۲۰ سالمو گرفتی  
 نگاهمو از زندگی گرفتی  
 نفرین به تو نفرین به این زمونه  
 اخه چرا جوونیمو گرفتی؟؟؟؟  
 حالا من یه مرده ی با نفرم  
 حالا من چلچله ی با خبرم  
 خبر از عشق و بی وفایی هاش  
 بی خبر از بدی و دورنگی هاش  
 خبر از شکست یه جوون سرد  
 فدای اون مرام و بی مرامی هاش

انقدر متن اهنگ و لحن صدای خواننده سوزنده بود که امیرم یه قطره اشک از گوشه چشماش چکید  
 اما سارا هق هق میکرد\_تمناااا...چرا این کارو باهات کردی؟؟؟تمناااا...کاش اینکارو نمیکردی...  
 دیروز پیش عمه شهناز بودم یکم بهتر شده اما هنوزم واسه اش بشقاب میچینه سرسفره هنوزم  
 اتاقتیمیز میکنه اخه عمه فقط یه بچه داشت هیچ کس نمیتونه جای محمدم بگیره...

و دوباره هق هق دوست داشت تنها باشه اونقدر تنها که مورد ترحم قرار نگیره اونقدر تنها که  
 تصویر سارای شیطان سارایی که سنگ صبور همه است خراب نشه جز نزدیکانش هیچ کس فکر  
 نمیکرد چنین دختری انقدر وحشتناک باشه حالو هواتش شبای جمعه... صدای اذان اومدارمش بخش  
 ترین صدا تو لحظه\_الله اکبررررر

سارا زیر لب\_الله اکبر

رفت بیرون از اتاق وضو گرفت و چادرو سجاده اشو انداخت امیر همچنان با لذت نگاهش میکرد  
 دختری که گریه هاش دل سنگ اب میکرد و خنده هاش هر کسو شاد میکرداگه مثل خواهرش نبود  
 بارها اسیرش شده بود

سارا با صدای فوق العاده اروم که به زحمت شنیده میشد\_میشه بری

امیر با لحنی نگران\_مطمئنی عزیزم؟؟؟

سارا\_میخوام تنها باشم به مامانم بگو امشب کسی نیاد پیشم

\*\*\*\*\*

امیر از اتاق بیرون رفت خاله سیمین یا به قول سارا سیمی جون پرده های اتاق سارا رو داشت اتو  
 میکردنگاهش که به چشمای قرمز امیر افتاد فهمید بازم حال دخترش بده اخه شبه جمعه بود با نگرانی  
 مادرانه رفت سمت امیر\_الان سارام خوبه؟؟

امیر با لبخند ظاهری\_خوبه خاله اما خواهش میکنم امشب هیچ کس تو اتاقت نره به تنهایی نیاز داره  
 چشمای سیمین پره اشک شد محمد و امیر از اولم مثل بچه های خودش بودن چون پسر نداشت همه  
 اش تو خونه اشون رفت و امد داشتن به خصوص محمد که تک فرزند بود هر چند از خانواده  
 شوهرش دل خوشی نداشت اما شهنازوبا همه اشون فرق داشت به همین خاطر محمد برایش عزیز  
 بود دخترش ادم اجتماعی بود وقتایی که میخواست تنها باشه یعنی حالش بده خیلی بد...نگرانش بود  
 ولی نمیتونست کنارش باشه چون این طوری به نفع خود سارا بود امیر دستای خاله اشو گرفت\_حال  
 تو که بدتره خاله این کارا چیه اخه...؟

دستای سیمین سرد بود درست مثل دستای لرزنده سارا یه لیوان اب قند برایش درست کرد و با اصرار  
 بهش داد بخوره میخواست بمونه اما مامانش کارش داشت و رفت

\*\*\*\*\*

سارا نمازشو که خوند سجده کرد(اگه طبیعی مرده بود خیلی راحت با مرگش کنار میومد اما خودکشی گناه کبیره است و اینکه الان محمد داره عذاب الهی تجربه میکنه از ازش میداد)سجده کردو به جای محمد طلب بخشش کرداز خدا با دل پاکش از خداهش خواهش کرد\_خدایا میدونم اونی نیستم که تو میخوای میدونم اونی نبود که باید باشه اما انسان جایز الخطاست خطای اون عشق بود خدا.....ببخشش قسمت میدم به دل عاشقش ببخشش

بعد از ساعتی حرف زدن باخداش در حال هق هق الان دیگه هوا تاریک تاریک بود چندتا شمع روشن کرد و دور تا دور اتاق گذاشت چشمای اشکیش تحمل نور مستقیم لامپ نداشت قران باز کرد میخواست هدیه به روح برادر مرده اش کنه یادش میومد که هیچ کدومشون نه اهنگی گوش میدادن که معنی شو نفهمن نه کتابی میخوندن که ازش سر در نیارن به جای عربی معنی فارسی شو میخوند بعضی از قسمت باعث میشد از گناهای ادما و خودش گریه اش شدت پیدا کنه بعد از مدتی قران بست تنها پسری که حوصله ادبیات داشت از نظرش محمد بود همیشه با هم راجب شعرها و دکلمه ها نظر میدادن برعکس محمد امیر نه تنها همراهیش نمیکرد مسخره هم میکرد(جمع کن این مزخرفاتو)دیوان فروغ فرخزاد باز کرد میخواست برایش شعر بخونه مثل اون موقع ها که زنده بود وقتی از یه شعر خوشش میومد از سارا میخواست برایش بارها و بارها بخونه

با بغض شروع کرد به خوندن:

ای دو چشمانت چمنزاران من

داغ چشمت خورده بر چشمان من

بیش از اینت گر که در خود داشتم

هر کسی را تو نمی انگاشتم

**درد تاریکیست در خواستن**

**رفتن و بیهوده خود را کاستن**

(این قسمت شعر با عث شد اشک هاش با شدت بیشتری بیاره دیگه نتونست ادامه بده زیر لب تکرار میکرد **درد تاریکیست درد خواستن.....رفتن و بیهوده خود را کاستن**

داداش بیچاره ام چه دردی رو تجربه کردی..ادامه داد\_در نازش نیش ماران یافتن....زهر در لبخند یاران یافتن...

دیگه نتونست ادامه بده رفت جلوی پنجره و با خشم کتابو پرت کرد کتابی که از زره زره اش خاطره داشت

\*\*\*\*\*

اون شب هم مثل شبای دیگه گذشت سارا روز اونقدر و پر شیطنت بود که سر سفره صبحانه کسی شرایط دیشبش به روش نیاورداما حالش که خوبه خوب شد تازه یاد کتابش افتاد کتابی که با شعراش



روزاشو گذرونده بودمیتونست دوباره بخره اما اون کتاب براش نمیشد چون بارها تو دست خودشو محمد چرخیده بود و جاهایی که خوشش اومده بودو علامت زده بود و سارا براش بارها با صدای ظریف و با احساسش خونده بود مثل شعر دیشبی که قبلا خوده محمد خواسته بود براش بخونه سوگند هروقت تهران میومد حتما سر مزار محمد میرفت از این بابت خوشحال بود که میتونه ببینتش به وسیله سوگند سیمی جون پرده رو نصب کرد و روتختی انداخت انصافا قشنگ شده بود اتاقش

سارا با لبخند مامانشو بوسید\_ میسی مامی جون

سیمی جون\_ فدای دختر با سلیقه ام بشم

سارا- خودشو لوس کرد\_ خدا نکنه

سیمی جون\_ همه کارارو کردم فقط مونده ناهار الاناس که بیان برو آماده شو

سارا\_ او هههه تازه ساعت یازده با سوگند حرف زدم گفت دو میرسن

سیمی جون\_ حاضر شدن تو همون قدر زمان مییره

\*\*\*\*\*

ساعت دو بود و همه منتظر مهمونای عزیز شون بودن بالاخره زنگ به صدا در اومد سارا نمیدونست از دیدن ابجیش خوشحال باشه یا از دلنتگی گریه کنه از پله ها بالا اومدن بالا سوگندمثل همیشه خوش تیپ و جذاب کنار میثم ایستاده بود اول تو بغل باباش رفت میثم هم هم زمان سیمینوبغل کرد همیشه سیمین میگفت میثمو به اندازه پسرنداشته اش دوست داره واقعا هم دوست داشت اون قدر بهش محبت میکرد که سوگند و سارا حسودیشون میشد اصولا مادرزنا داماد دوستن و میثم متقابلا سیمینو دوست داشت بعد سوگند بغل مامانش رفت و میثم بغل پدر زنش در تموم این مدت سارا با چشمای اشکی گوشه ی راهرو ایستاده بود و جز مهران کسی متوجه اش نبود مهران که دید صبر دختر شیطون رویاهش داره تموم میشه سقلمه ای به برادرش زد و میثم گفت:سلام خاله ی ترانه

سارا بین گریه خندید و سوگند که متوجه اش شده بود به حالت دو چند قدم فاصله اشونو طی کرد دو خواهر اونقدر در اغوش کشیدن شون طولانی بود که همه متاثر نگاه شون میکردن تا میثم مثل همیشه جو عوض کرد\_ بسه دیگه این سارا یا فیلم کمديه یا فیلم هندی اخرش نفهمیدیم

سارا خندید و ازبغل سوگند بیرون اومد سوگند همچنان دستای خواهرشو گرفته بود\_ خیلی دوست داشتم تو این سن که روزای نوجوونی تو میگذرونی کنارت بودم

سارا با لبخند\_ من همیشه وجودت حس میکنم

سوگند گونه خواهرکوچولوش بوسیدسارا هم همین کارو کرد بعدتازه یاد پدر شوهر و مادر شوهر سوگند و مهران افتاد رفت سمت مادر شوهرش دست دادو روبوسی کرد بعدم با همه اشون سلام و احوال پرسى کرد و خوش امد گفت همه به پذیرایی رفتن سارا به اشپزخونه رفت و برای همه اشون چایی ریخت و تعارف کرد وقتی داشت به مهران تعارف میکرد مهران انقدر غرق نگاه کردن به شب

چشمای سارا بود یادش رفت فنجون چایی رو برداره تا اینکه سارا حرصش گرفت و گفت: تموم نشم صلوات

مهران با گیجی\_چی؟

سارا خنده اش گرفت و با دست ازادش به چشمای مهران اشاره کرد همه از خنده ریسه میرفتن مهران هم از خجالت سرشو انداخت پایین باورش نمیشد یه دختر تا این حد رک باشه به نظرش رسید تنها دختریه که جای هل شدن این طوری ضایع اش کرده شاید همینم بود که سارا رو از نظرش متفاوت میکرد چون مهمونا گرسنه بودن سارا و سیمین خانوم سفره رو چیدن در اون فاصله مهمونا لباساشونو چیدن و عوض کردن در تمام مدت صرف ناهار مهران جرعت نکرد حتی یه نگاه به سارا بندازه به قول میثم همون اول کاری شستش گذاشتش کنار میثم که هرازگاهی نگاهش به برادر کوچیکش میوفتاد که هیچ دختری تو اصفهان از دستش آرامش نداشت و حالا با سربه زیری نشسته بود فقط و فقط به خاطر خواهر زنه و روجکش ریز ریز میخندید و سارا هم از خندیدن اون خنده اش میگرفت سوگندم که فهمید مهران معذب شده به میثم و سارا چشم غره میرفت هیچ کدومم به روشن نیاموردم میثم کلا ادم معمولی بود اما وقتی به سارا میرسید شیطان میشد به قول سوگند با یازده سال اختلاف سنی هم بازی پیدا کرده

بعد از ناهار مهمونا به نوبت حمام رفتن و خانوما تو اتاق سارا و اقایون تو اتاق مامان باباش استراحت کردن سارا هم که مثل همه ی مواقعی که مهمون میومد وظایف کوزت انجام میداد البته از نظر خودش بعد از ظهر همه از اتاقا بیرون اومدن و دوباره تو سالن پذیرایی دورهم جمع شدن سارا دوباره چایی برد رو میز گذاشت و نشست سیمی جون بهش اشاره کرد که تعارف کنه سارا به روش نیامورد سیمی جون با لبخند پرحرص با این معنی که بعدا حالتو میگیرم\_ سارا جان مادر تعارف نکردی حتما یادت رفته

سارا با بیخیالی ابروهاشو بالا انداخت\_ مگه فقط من بچه اتونم(وبه مهران و سوگند اشاره کرد) این ابجی ما از وقتی اصفهان رفت موقعیت جغرافیایی محل زندگیش تغییر کرد نه نسبت فامیلیش میثم که مثلا جای پسر نداشته تونه

همه خندیدن و میترا خانوم(مادر شوهر سوگند)لپ سارا رو کشید\_ تو چقدر با مزه ای

(جریان چیه همه با کشیدن لپام اظهار شورو شعف میکنن(؟؟؟؟؟؟؟؟)میثم\_ سارا باز من به تو خندیدم پررو شدی ادم به خواهر برادر بزرگ ترش دستور میده

سارا با حرص\_ من به تو دستور دادم(؟؟؟؟؟؟؟؟)

میثم\_ غیر مستقیم بله

سارا\_ دوس دالمممممم

و یه لبخند گشاد زد میثم کوسن مبلو پرت کرد. سارا\_ اگه بابای ترانه ام تویی که بچه ام خل شده اجی یه فکر واسه خاله ایم کن به بابای خلش نره

سیمین خانوم به سارا چشم غره رفت\_ سارا؟؟؟؟

سارا هم با اینکه منظور سیمی جون فهمید\_ جون دلم

سیمی جون از این همه پررویی خنده اش گرفت. میثم رو به پدر زنش\_ باباجون هی این وروجک...

سارا در حالی که ادای قهر کردن در میآورد\_ من وروجک نیستم پدر بزرگ

میثم طلب کارانه ادامه داد\_ داشتم میگفتم هی این وروجک زنگ میزنه...

سارا\_ نیستم

میثم\_ هستی زنگ میزنه زن منو هوایی میکنه که ما بیایم تهران اون بدبختم فکر میکنه وروجک  
قراره چه استقبال و میزبانی ای ازش کنه اما دمار از روزگار ماها در میاره من هربار از اینجا میرم  
به خاطر این(وبه سارا اشاره کرد)په دونه به موهای سفیدم اضافه میشه

سارا که از کلمه وروجک حرصش گرفته بود\_ اولاً دوس دارم دوما موهای تو که از بال و پر کلاغ  
سیاه تره هر چند که چهار برابر سن منو داری

خانواده میثم از کل کل کردن اونا خنده اشون گرفته بود اما خانواده سارا بر اشون تقریباً عادی شده  
بود سوگند چون کلا ادم ارومی بود بعد از ازدواج و جدا شدنش از خانواده زیاد نبودش حس نمیشد اما  
کافی بود سارا چند روز خونه نباشه تا سیمی جونو همسرش دچار افسردگی مزمن بشن

میثم به سوگند اشاره کرد\_ ا..ا.. ببین داره سن شوهر تو زیاد میکنه بیا این وروجک جمع کن

سارا که کنار سوگند نشسته بود خودش مظلوم کرد\_ منکه خوجمل میلقصم برات... حالا منو بیشتر  
دوس دالی یا شوهر تو؟؟؟؟

میثم خندید\_ ببین چه خودشو مثل این فلک زده ها کرده

همون موقع صدای در اومد و خله سیما و سهیلا که خبر داشتن سوگند میخواد بیاد با خانواده هاشون  
وارد شدن همه باهم سلام و احوال پرسی کردن اخر از همه امیر وارد شد سوگند که رابطه اش با  
امیر فوق العاده صمیمی مثل رابطه سارا با امیر بود به محض دیدنش به سمتش دوید و امیرم  
اغوششو باز کرد تا به دخترخاله اش که بعد از مدت ها دیده بود ابراز دلتنگی کنه حس شون بهم کاملاً  
خواهر برادرانه بود اما میثم به هیچ عنوان نمیتونست درک کنه چون یکباره لبخند چند دقیقه پیش  
روی لبش ماسید و جاش شراره های اتیش بود که از چشمش زبانه میکشید امیر که اومد باز هم سوگند  
لباسش رو عوض نکرد درست بود همیشه پیش مهرانم اون طوری لباس میپوشید اما اون فرق  
میکرد برادر خود میثم بود و به نگاه پاکش اطمینان داشت سوگند بی توجه به اخم و تخم میثم و رفتار  
زننده اش با امیر همچنان باهش گرم گرفته بود در کنار اون با سارا هم شوخی های فیزیکی میکرد  
لپ شو میکشید بهم لگد میزدن از زیر میز گاهیم سارا مشت میزد رو سینه اش کالا امیر با ورودش  
مرکز توجه دو خواهر شده بود و دو برادر(میثم و مهران)خشمگین شده بودن سارا که حس کرد میثم  
ناراحت شده و سوگند عین خیالش نیس بلند شد از جاش و رفت پیش اون نشست(اخه زنا رو زمین و  
مردا رو مبل نشسته بودن و طبق معمول امیرم قاطیه زنا بود)سارا\_ نبینم غمتو میثمی

میثم با دلخوری روشو برگردوند مهران با خودش فکر کرد(کاش من جای میثم بودم تا ازم دلجویی میکرد)سارا دست میثمو کشید\_هوایییییییی

میثم برگشت\_هوی تو کلاهد

سارا\_ببینم داداشا با اجیا قهر میکنن

میثم یه ابروشو بالا انداخت\_کی گفته من با تو قهرم وروجک؟؟؟؟

سارا\_انفده زشت میشی؟؟؟؟؟؟؟؟

مهران و میثم متعجب نگاهش کردن ادامه داد\_وقتی اخم میکنی

جفت شون خندیدن ولی همچنان میثم زیر چشمی به سوگندو امیر نگاه میکردسارا که فهمیده بود باز هم از رک بودن ذاتیش استفاه کرد\_این اقایی که شما میبینید (به امیر اشاره کرد)وقتی سوگند از سفر اومد و بهش گفت دلداه تور لیدر شون شده تموم بچه های اکیپو سور داد هرکیم پرسید چرا گفت اجیم بزرگ شده( و به سوگند اشاره کرد)این اقا تا حالی خیلی که نه خیلییییییییییییی شده با من یا با سوگند تو خونه تنها باشه سوگندو نمیدونم اما من اون قدری بهش اطمینان دارم و باهش راحتم که هر لباسی جلوش بپوشم اما یه نگاه بد بهم و بهش(باز به سوگند که هنوز داشت کنار امیر میخندید اشاره کرد)ننداخته چه برسه الان که سوگند شوهر داره (واین بار سارا دلخور به میثم نگاه کرد)وقتی یه نفرو نمیشناسی راجبش قضاوت نکن

مهران که حسابی با حرفای سارا حرصش گرفته بود مخصوصا این یه تیکه(هرلباسیو جلوش میپوشم)خودش جنس خودشو میشناخت میدونست بعضی از رفتارها حتی از جانب کسی که بهش هیچ حسی نداری میتونه غرایز جنسی تو تحریک کنه اونم اگه اون دختر استایل سارا رو داشته باشه نمیشد گفت رو سارا غیرت داشت ولی به امیر حسادت میکرد احساسی که هیچ وقت به هیچ کس نداشته و حالا باعث به وجود اومدنش این دختر بود\_چه جالب لابد ایشون در جایگاه عزیز مصر(یوزارسیف) تو این دوران قرار دارن

فکر میکرد سارا اعصابانی میشه اما از تشبیه مهران قهقهه بلندی سر دادمیثمم برخلاف بدبینی که پیدا کرده بود زد زیر خنده.میثم\_عزیز مصر و خوب اومدی

سارا یه نگاه به امیر که نیم رخش رو به اونا بود و با لبخند ملیح داشت موضوعی رو برای سوگند تعریف میکرد انداخت از نظرش با اون ژست جذاب تر از همیشه شده بود طبق معمول افکارشو به زبون آورد\_فداهش شم کم از عزیز مصر نداره

دو برادر نگاه متعجبی بهم انداختن انگار که به رابطه امیرو سارا شک کردن مثل تموم آدمایی که اولین بار دچار این سوتفاهم میشدن مهران حالا به طور واضحی عصبی بود و با کنایه گفت:مبارک صاحبش باشه

سارا که با این حرف مهران یاد ارغوان بهترین دوستش افتاد به طور ناخودآگاه نیشش باز شدمیثم که میدونست داداشش این وروجک (البته به قول خودش)دوست داره اخماش تو هم رفت مهرانم با عکس

العمل سارا حالش بدتر شد خوبیه این سوتفاهم این بود که دیگه بر خوردای سوگند و امیر بر اش مهم نبود سارا سرشو بالا آورد و وقتی جو متشنژ دید دلش نهمید(چقدر این دوتا عجیب شدن) و پاشد و رفت تو اتاقش گوشیش برداشت چند ساعت بود چون سرش شلوغ بوده نتونسته بود چکش کنه رفت نت و غرق پست ها و عکسای شد که دوستاش گذاشته بودن چندتا تقه به در خورد دیتاش خاموش کرد و گوشه کنار گذاشت\_بفرمایید

مهران اومد تو و درو بست\_خواستم یکی از لباسمو اتو کنم اخه تو چمدون چروک شده

سارا با بیخیالی ذاتیش\_اکی.بشین برات بیارم

مهران که خیلی کنجکاو بود اتاق سارا رو ببینه دلخوری چند دقیقه قبل کنار گذاشت و با دقت به اتاق نگاه کرد(اتاقش مثل خودش خاصه)درسته وضع مالی شون خیلی از وضع مالی سارا اینا بهتر بود اما با پول هیچ وقت نتونسته بود خلاقیتو بخره اینم یکی دیگه از چیزایی بود که این دختر و بر اش منحصر به فرد میکردرفت جلوی عکسای که دیشب چسبونده بود تو اون قلبه تو همه عکساش مظلوم بود بر عکس چیزی که تو واقعیت دیده بود چشمش به عکس محمد افتاد که عکسش از همه عکس بزرگ تر بود به طور ناخداگاه دستشو دراز کرد و عکسو کند پشت عکس نوشته بود:((اشک هایم را بعد رفتنت خیرانت کردم....))یعنی این پسر کی بود چرا انقدر واسه سارا مهم بود یهو یادش اومد این عکس تو البوم سوگند دیده اون موقع وقتی راجب نسبتش پرسید اشک تو چشمای سوگند جمع شد و گفت:((پسر عمه ی مرحومم))زود عکسو چسبوند سر جاش سارا میز اتو رو گذاشت و اتو رو به پریر زدمهران\_اینجا اتو کنم!)

سارا\_در حال حاضر اینجا خلوت تر از جاهای دیگه اس

و با بیخیالی رو تختش نشست و گوشیشو دستش گرفت حتی درجه اتو هم تنظیم کرده بود که مهران زود تر کارشو انجام بده مهران که از بی توجهی سارا ناراحت شده بود با خودش گفت(یعنی اون چیزی که تو گوشیشه از وجود من مهم تره؟؟؟حالا این لباسو چه جوری اتو کنم این کارا رو همیشه زینب (خدمتکارشون)انجام میده)سارا بعد از چند دقیقه سرشو آورد بالا هر وقت گوشیش دستش بود حساب زمان از دستش در میرفت اخه اینترنت نیروی جاذبه شدیدی داشت البته برای سارا و دوستاش دید هنوز مهران سردر گم از لباس به اتو و از اتو به لباس نگاه میکرد یهو یاد گلایه سوگند افتاد(خونه باباش تا لیوان اب شو خدمتکارشون بر اش میاورد الان منه بدبخت باید جورشو بکشم من زن شم نه کلفتش) (اهاااااااا این بچه پولداره یه آن فکر کردم مثل خودمه بنده خداها انقدر خاکی رفتار میکنن سطح اجتماعیشون یادم رفت) گوشیش کنار گذاشت و پیش مهران نشست و لباس از دستش کشید در عرض چند دقیقه بر اش اتو کرد در تمام مدت مهران بهش نگاه میکرد و غرق لذت بود چون فاصله اش با سارا کلا چند سانتیمتر بود و عطرشو حس میکردبا خودش گفت (چقدر خوب میشد تو یه خونه فقط من بودم و اون همه ی کارای شخصی مو انجام میداد نه به عنوان خدمتکار به عنوان همه زندگیم)با این فکر غرق لذت شد سارا لباس گذاشت رو پاش و زود اتوو میزشو جمع کرد و به حالت دو سمت تختش رفت و گوشیشو برداشت بازم یه بحث جالب دیگه تو گروه بود سارا هم که عضو فعال گپ مجازی بود از بقیه عقب مونده بود انقدر غرق خوندن حرفای دوستای مجازیش شده که یادش رفته بود مهران هنوز تو اتاقه اونم بالای سرش

مهران\_ چه چیز جذابی اون تونه که اون جوری پاش نشستی؟؟؟؟

سارا با شنیدن صدای مهران ترسید و گوشیش از دستش افتاد مهران فکر کرد از استرس گوشه انداخته یه ابروشو بالا انداخت و تو یه حرکت گوشه برداشت سارا مات و مبهوت به مهران نگاه کرد چیزی تو گوشیش نداشت ولی دلیل رفتار مهرانو نمیفهمید این اوج بی احترامی به شخصیتش بود مهران اولش که دید تو شبکه های مجازی عضوه اخماش تو هم رفت اما وقتی دید همه ی فرنداش دخترن(البته به جز امیر)یه لبخند غلیظ رو لباش نشست اینم شد یکی دیگه از چیزایی که سارا رو براش متمایز میکرد(دخترامروزی و شیطون و نجیب)اما سارا اخماش کاملا توهم رفت\_الکی مثلا گوشه وسیله شخصیه...!!!!!!!

مهران خنده اش گرفت\_ ببخشید خوب کنجاو شدم ببینم چه چیز جذابی توشه

سارا با لحن طلبکارانه\_ شما خیلی غلط میکنی... گوشه مثل مسواکه میفهمی؟؟؟؟

مهران با لبخند دندان نما که بیشتر حرص سارا رو در میاورد\_اره میفهمم

سارا یه ابروشو بالا انداخت\_ با این حساب تو وقتی کنجاو میشی مسواک یکی دیگه رو رو دندونات میکشی

دوباره مهران خندید و دندان های سفیدش به نمایش گذاشت\_ شک نکن میبینی که چه خوب اثر کرده

سارا دیگه در حال انفجار بود(خوبه این تا دیروز دوتا جمله رو با زور میگفت نمیدونم چرا هرکی به من میرسه تغییر شخصیت میده بچه پرروووووو البته تقصیر خودمه چهارتا شوخی میکنم درحضور این بی جنبه ها روشون باز میشه والا..)\_ اصلا ببینم مهمون انقدر پررو؟؟؟؟؟؟؟؟

مهران نچ نچی کرد\_ میزبان با مهمونش این طوری حرف میزنه سارا خانوم؟؟؟؟؟؟؟؟

سارا واقعا رو به انفجار بود و مهران از حرص خوردنش لذت میبرد

سارا با لحنی قاطع\_ بفرمایید بیرون(وبادستش به سمت بیرون هدایتش کرد)اگه میخواید حرمت مهمون بودنتون حفظ شه

مهران درحالی که از اتاق بیرون میرفت\_چیشد چیشد ضمیر جمع از کجا اوردی؟اها میخوای بگی ازم ناراحتی

از اتاق بیرون رفت و سارا با حرص نفسشو بیرون داد دوباره رو تخت نشست و غرق نت و فضای مجازی شد

نمیدونم بعد چه مدت بود که امیر بدون در زدن وارد شد\_اوا..در زدنم از مد افتاد؟؟؟؟

امیر کنارش نشست\_پیش من خودتو نگیر نه اینکه تو تو اتاق من میای در میزنی

سارا\_ خب تو پسری...

امیر\_ اون وقت چه ربطی داره؟؟؟؟؟؟؟؟

سارا\_ مثلا من شاید لباس مناسب تنم نباشه اما اگه تو حتی لختم باشی پسری حجب و حیا نداری

امیر متعجب\_ چیشد(بعد یهو زد زیر خنده)حجب و حیا رو خوب اومدی چقدرم که تو داری

سارا به حالت قهر روشو برگردوند\_ یعنی ندارم؟؟؟؟؟؟؟؟

امیر\_ شک نکن

سارا با مشت به بازوش زد\_ منو باش سنگ کیو به سینه ام میزدم

امیر\_ اها... دو دقیقه خفه شو... قبل از اینکه با این پسره(منظورش از این پسره مهران بود کلا این دوتا از هم خوش شون نمیومد) بیاید تو اتاقت تو راجب من چی بهشون گفتی که حرص اون در اومد میثم یهو رفتاراش باهام عوض شد

همین جوری دست به سینه بهش زل زده بودم دستشو جلوی صورتم تکوت داد\_ چته؟؟؟؟؟؟ چرا لال شدی؟؟؟؟؟؟

سارا\_ اچه خودت گفتی دو دقیقه خفه شم منتظر بودم دو دقیقه کامل شه

امیر که معلوم بود منتظر جواب شه اخم کرد\_ بی مزه خب؟؟؟؟؟؟

دقیقا حرفای که به میثم و مهران گفته بودمو براش گفتم یه لبخند گشاد رو لباش ظاهر شد معلوم بود بچه ام ذوق مرگ شده الهی... دیدم جز لبخند و برق چشماش هیچ عکس العملی نشون نمیده این بار من دستامو جلوی صورتش تکون دادم امیر یهو دستامو تو دستش گرفت و با محبت نگاهم کرد\_ میسی خواهی خوجلم

همون لحظه در باز شدومهران بهت زده نگاه مون کردممن زود تر از امیر به خودم اومدم(منکه کار اشتباهی نکردم پسرخاله امه هم بازی بچه گیم)از امیر فاصله گرفتم و شال مو پوشیدم امیر با لبخند موزی دست شو دور کمرم حلقه کرد(اچه از مهران متنفر بود این طوری میخواست حرص شو در بیاره کلا امیر بیماره نمیفهمه چقدر واسه من بده راجب مون بد فکر کنن)

مهران با پوزخند به شالم اشاره کرد\_ ا.. از کی تاحالا محرم شدین بهم؟!

و به جفت مون اشاره کرد میخواستم حرف بزنم که امیر پیش دستی کردو دستشو رو قلبش گذاشت\_ قلب مون ما رو به هم محرم کرده حتما که نباید مکتوب باشه

مهران قهقهه ای مستانه سر داد\_ به پای هم پیر بشید فقط رعایت ابروی خانواده اتم کن(منظورش من بودم) درست نیست چون به این(امیر)اعتماد دارن هر غلطی کنید

وای خدا!!!! امیر بره زیر هجده چرخ ببین چه جوری حالا راجبم فکر میکنه میخواستم حرف بزنم که خیلی تند خم شدو لباسشو برداشت و رفت بیرون درو طوری بهم کوبید که گفتم الان سقف ریزش میکنه اون که رفت امیر زد زیر خنده حالا نخند کی بخند منم که کارد میزدی خونم در نمیومد چند بار اروم اسمشو صدا کردم دیدم نخیر اقا همچنان از خنده ریسه میره یهو تن صدام بالا رفت\_ امیرررررررر

امیر نگاهم کرد و ساکت شد فهمید واقعا اعصابانیم\_ این چرت و پرتا چی بود گفتی؟؟؟؟

دوباره میخواست بخنده که با چشم غره من حساب کار دستش اومد

امیر\_ مگه ندیدی قیافه اشو آگه راه داشت جفت مونو یه کتک مفصل میزد

سارا\_ ببینم تو مریضی مردم ناراحت کنی بعدش بیای بخندی؟

امیر\_ خوشم نیاد ازش بیش از حد ادعا داره فقطو فقط به خاطر پول باباشه ماشینی که الان درخونه اتون پارکه همه اشو همه اش حاصل زحمت پدرشه دلیلی نداره این خودشو از بقیه بالا تر ببینه فکر میکنه هر چیزی که خواست حقتشه و میتونه بدست بیاره الانم واسه همین ناراحت شد بزار بفهمه آگه تا حالا چیزی داشته خواسته خدا بوده آگه تو مال اون نیستی باید کنار بیاد یا بدستت بیاره نه اینکه فکر کنه مثل چیزای دیگه حقتی

با حرفای امیر یه خورده خجالت کشیدم و کلی تعجب کردم یعنی انقدر ضایع بود مهران منو دوست داره یهو لپامو کشید\_ نه بابا!!!!!! دخی خاله خجالتم میدونه چیه

دوباره دستمو بالا بردم که بز نمش. امیر\_ باز رم کردی؟؟؟؟

دیگه واقعا حرصم گرفت اونم فهمید آگه دستم بهش برسه یه دونه مو رو سرش نمیمونه(چون زورم بهش نمیرسید موهاشو میکشیدم تو اوج اعصابانیت)دوید سمت در اتاق منم دویدم سمتش درسته مهمون داشتیم بیخیال زدنش نشدم تو کل خونه دنبالش میدویدم همه میخندیدن اما مهران اروم با میثم حرف میزد و جفت شون اخم کرده بودن امیر طبق معمول پشت بابام قایم شد(اخه بابا از بچگی ناجی امیر و محمد بود و باعث میشد منو سوگند حسودی مون شه)مامان با حرص گفت:سارا!!!!

منظورش دقیقا این بود(بعدا حسابتو میرسم)من\_ جونم؟؟؟؟

باعث شد بیشتر حرص بخوره سوگند از ته دل میخندید (اجبی فدات شه تو انقدر جذاب میشی وقتی میخندی) دیگه عصبانی نبودم اما هوس کتک زدن امیرو کرده بودم تو یه حرکت دستمو از شونه های بابا رد کردم و موهاشو کشیدم

امیر\_ آییییییییییی سارا وحشیییییییی رم نکن

بابا\_ سارا جان بسه بابا بچه مردمو کشتی

خاله سهیلا\_ فقط سارا از پس امیر برمیاد

سارا\_ بابا ببین چی میگه خوب

امیر که واقعا دردش گرفته بود\_ سارا بسهههههه

سارا\_ باید بگی ببخشید



همون موقع دستمو تو یه حرکت پیچوند و باعث شد یه جیغ بنفش بکشم و رنگم مثل گچ بشه و بغض کنم همه یهو دورم جمع شدم و هرکس به نحوی امیرو سرزنش کرد به جز مامان بابا و سوگند که میدونستن مقصر خودم

مهران یه نگاه وحشتناک به امیر و یه نگاه مهربون و نگران به من انداخت و رو به امیر گفت: یعنی اگه دستشو نمیپچوندی نمیفهمیدیم زورت میرسه بهش؟؟؟؟؟

امیر که هیچ وقت کم نمیآورد\_خب معلومه چون سارا ده تایی منو حریفه

میدونستم الانه که گریه ام بگیره چون درد دستم بیشتر شده بود بی توجه به همه رفتم تو اتاقم مانی هم که دیده بود جیغ زدم(پسر خاله سیما عشق من)ترسیده بود و دنبالم تو اتاق اومد درو بستم و رو تخت نشستم و زانو هامو بغل کردم و گریه کردم مانی هم که دوست نداشت هم بازی(اخه من بیشتر از همه باهاش بازی میکردم) همیشه خندونشو اون طوری ببینه گریه کرد و با دستای کوچولو و تپلش مو هامو نوازش کرد در اتاق باز شد سوگند و امیر و میثم اومدن تو اوففففف من از دست اینا اومدم تو اتاقم الکی مثلا سوگند نگران کنارم نشست\_اجیم خوبی

میثم\_وروجکم مگه بلده گریه کنه؟؟؟؟؟

تا اینو گفت با استنیم اشک هامو پاک کردم(از این حرکت حالم بهم میخورد ولی هول شدم به به اقا مهرانم که دمه در اتاقم ایستاده)

امیر سمت چپم نشست (اخه سمت راستم مانی و سوگند بودن سوگند مانی بغل کرده بود و سعی داشت ارومش کنه) و دستمو که حالا ساقش قرمز شده بود اروم بلند کرد و بوسید\_ببخشید عزیزم دیگه تکرار نمیشه

همیشه تو چنین شرایط هایی ابجی کوچولوم یا اجی خودم میگفت فهمیدم حتی این حرکتش هم واسه اذیت کردن مهرانه به همین خاطر اعصابانی شدم

میثم با لحن خیلی بدی به امیر گفت:همین جوری هم تشکر میکردی کافی بود

سوگند یه چشم غره توپ به میثم رفت ولی میثم برعکس همیشه با اخم نگاهش کرد چقدرم اخم کردنش با اون نگاه ابی ترسناک میشد من جای سوگند ترسیدم ولی سوگند که براش عادی شده بود پشت چشم براش نازک کرد

امیر\_سارایی؟؟؟

دوباره یادم افتاد از امیر اعصابانیم با صدای بلند پرحرص گفتم:امیر برو بیروننننن

امیرمیخواست حرف بزنه که گفتم:گفتم برووووو بیرون همین الان نمیخوامم ببینمت

موقع بیرون رفتنش مهران با لبخند پیروزمندی نگاهش کرد سوگند که باورش نشده بود واقعا دستم درد میکنه محکم بازمو کشید\_چته تو چرا خودتو لوس میکنی اون بدبخت که معذرت خواهی کردزود این مسخره بازی تو تموم کن

و به دستم اشاره کرد با حرفای سوگند دوباره بغض شکست منتها این بار به هق هق افتادم می..گم..دس..تم..در..د..میکنه...باو...رت...نمیشه؟؟؟؟

چون گریه میکردم نفسام تند شده بود و باعث شده بود کلمات بریده بریده بگم مهران که دید وضع مو چشمش طوری نگران شد و با خشم به سوگند نگاه کرد که انگار تیر خوردم درست بود درد میکرد ولی بیشتر دلم پر شده بود میدونید که اصولا اشکم دمه مشکمه

میثم\_حتما واقعا درد میکنه چیکار داری بچه رو

انقدر دلسوزانه گفت که میخواستم بپریم بغلش بگم اون خواهرمه بعد تو که نسبت خونی باهام نداری بیشتر نگرانی

مهران\_بیاید بریم بیمارستان

سوگند که فهمیده بود خودمو لوس نمیکنم با نگرانی گفت: برو ماشین روشن کن ما میایم

میثم و مهران رفتن منم که یه تونیک ابی اسمونی تا بالای زانویا شلوار مشکی دم پا و شال مشکی تنم بود با همون لباسا باسوگند بیرون رفتم از اتاق که بیرون رفتیم و فهمیدن داریم میریم دکتر همه نگران شدن امیر هم انگار رفته بود مانی دم در پشت مون گریه کرد مامانم هر لحظه ممکن بود بغضش بترکه انگار که قراره برم قتلگاه خخخخخخ و ا خب دوستم دارن بس که خوبم موقع سوار شدن ماشین کیانا و کیوان از ماشین کیوان پیاده میشدن تا چشم شون به چشمای اشکیم افتاد با عجله اومدن سمت مون مجبور شدم سلام کنم و برای معرفی سوگند فقط گفتم: خواهرم سوگند

به سوگند هم گفتم: همسایه جدیدمون

کیانا اول سلام و احوال پرسى کرد اما کیوان اولین جمله اش این بود\_سارا خوبی؟؟

و بعد سلام و اوایل پرسى کوتاهی با سوگند کرد و دوباره سوالی بهم نگاه کرد سرمو تکون دادم که یعنی اره.کیوان\_نمیدونم چه دلیلی داره دروغ بگی دختره لجبازرز.تو الان خوبی یعنی؟؟؟؟

چون جلوی سوگندو کیانا باهام این طوری حرف زد حرصم گرفت و به حالت داد گفتم:نه خوب نیستممم کاری هم میتونی کنی؟؟؟

و بی حرف به سمت ماشین میثم که کنارمون روشن بود و منتظر بودتا سوار شیم و شاهد تموم مکالمه امون بودن مهران جلو نشسته بود سوگندم با یه خداحافظی کوتاه پشتم اومد و سوار شدگریه ام تقریبا بند اومده بود

سوگند\_اینا کی بودن باهات صمیمی بودن؟؟؟؟

با اینک حال نداشتم جواب شو دادم\_باهاشون رفت و امد داریم

سوگند\_تا اونجایی که من یادمه مامان با همه همسایه ها رفت و امد داره چرا فقط با اینا صمیمی ای؟؟



دستشو رو سینه اش گذاشت\_ اونکه بعله ما کوچیکه شما هم هستیم

برگشتم تو اشپزخونه و دو تا لیوان چای ریختم از اونجایی که هوا سرد بود دستمو رو کناره های لیوان گذاشته بودم و لذت میبردم از گرمایش هرچند که زیر سنگینی نگاه مهران هر لحظه ممکن بود ذوب بشم لیوان دوم برای خود ریختم که دیدم یه طوری نگاهم میکنه و هنوز لیوانش پره پره

سارا\_ چرا نمیخوری؟؟؟

به میز خالی اشاره کرد\_ اون وقت با چی؟؟

(ای خاک بر سرم خوبه هر وقت خونه تاشون میریم صد جور شکلات و شیرینی رو میزشون هست اون وقت من چای بدون قند براش اوردم اون وقت چرا؟؟؟؟ چون خودم تلخ میخورم)\_ ای وای ببخشید و سریع لیوانش که سرد شده بود برداشتم و دوباره براش چای ریختم این دفعه جا شکلاتی و قندون هم براش گذاشتم تموم مدت با یه لبخند ملیح نگاهم میکردوقتی نشستم خصمانه نگاهش کردم\_ چیش خنده داره؟؟؟؟

مهران\_ با لباس مدرسه معصوم تر میشی

اصولا تو فاز خجالت نبودم با لبخند گشادی که حاصل از خریف شدنم بودگفتم: من همیشه معصوم تازه کشف کردی؟؟؟؟ واقعا که!!!!!!

قهقه ای سردادوقتی خنده اش تموم شد\_ میشه یه خواهشی کنم؟؟؟؟

لحنش خیلی مظلوم بود دلم یه جوری شد\_ هرچه میخواهد دل تنگت بگو

مهران\_ من الان دیگه بدخواب شدم تا بقیه هم بیدار شن خیلی طول میکشه میشه مدرسه نری امروز باهم بریم بیرون

(اخ جوووووون چی از این بهتر مدرسه پیچیدای وایییییی بعد جواب مامانو چی بدم؟؟؟؟نمیگه دختره بیجنبه تا پسره مردم یه تعارف زد قید درسو زندگی تو زدی؟! خخخخخ الکی مثلا ما تو مدرسه درس میخونیم)

وقتی دید دو دلم گفتم: خواهش میکنم... ایه مامانت اینا هم میگم صبح دستت درد میکرد بردمت آرام بخشارو تزریق کنن بعد باهم رفتیم یه دوری بز نیم

با لبخند گشادی که تحویلش دادم فهمید از خدومه اما نودونه درصد فکر کرد به خاطر همراهی کردنه اون خوشحالم غافل از اینکه هیچی به اندازه پیچوندن مدرسه بچه های الان خوشحالا نمیکنه

مهران\_ پس بی سرو صدا برو حاضر شو تا کسی بهمون گیر نداده من تو ماشین منتظرم

سارا\_ باشه

پاورچین پاورچین به اتاقم و لباسای مدرسه رو با بافت زرشکی کوتاه با شلوار لوله مشکی و شال مشکی ارایش همیشگی با فرق اینکه رژلبم زرشکی بود و فوق العاده لبای قلوه ایمو به چشم

میاورد درسته خوشگل نیستم ولی تو صورتم لبام خیلی به چشم میاد کوله مشکی مو برداشتم و توش گوشیه هندی فری و یه کتاب شعر که آگه حوصله ام سررفت با چندتا شکلات که آگه گشنه ام شد گذاشتم یه ادامسم با طمع هندوانه انداختم تو دهنم چقدرم عاشق ترکوندن ادامس تو دهنم سره صبح ام خیلی حال میده عطرو رو خودم خالی کردم و میخواستم برم از اتاق بیرون که یه چیزی پام گرفت و ول نمیکرد میخواستم داد بزنم که با دیدن میثم که سره جاش نشسته بود و با لبخند پیروز مندانه ای نگام میکرداروم شدم (ای خدا من اخرش از دست میثم جوون مرگ میشم الان سین جین میکنه کجا میرم) میثم\_ مچ تو گرفتم کجا میری این وقت صبح

سارا\_ بیخیال!!!!!!!!!!!! میثمی بخواب

و پامو کشیدم که برم اما سریع بلند شد و مچ دست مو گرفت\_ منم باهاتون میام قول میدم پسر خوبی باشم تو لاو ترکوندن تون دخالت نکنم

سارا\_ جانم؟؟؟؟؟؟

میثم با لحن پرحرص\_ میخوام بدونم کیه که از مهران ما سرتزه و تو این موقعه صبح به خاطرش شال و کلاه کردی

(خخخخخ چه عشق عمیقی به داداشش داره خدا شانس بده این سوگندم یادبگیره یه نمه منو دوست داشته باشه مثل این برادر) خنده ام گرفت حالا نخند کی بخند منتها اروم میخندیدم که سوگند بیدار نشه همون موقع لای در باز شدو مهران با عصبانیت گفت: چیکار میکنی بیا دیگه

میثم که چشمش به جمال داداشش روشن شدیه لبخندپت و پهن صورتش پوشوند و دستمو ول کرد و شونه امو حل داد به سمت در\_ حله خوش بگذره

در حالی که با مهران از خونه خارج میشدیم\_ عجب ها!!!!

مهران\_ چرا؟؟؟؟

سارا\_ حسودیم شد

مهران\_ چرا؟؟؟؟

سارا\_ میثم خعلیییییییی دوست داله

مهران\_ چه جالب میثم به تو حسودیش میشه

سارا\_ چلا؟؟

مهران\_ چون منو سوگند خعلیییییییی دوست دالیم

باز دوباره اعتماد به نفسم به عرش رسید\_ اخه میدونی من کلا دوست داشتیم

مهران همین جوری مات شده بود با حرفم\_ ملت این روزا فقط رو دارن

حالا دیگه به ماشین رسیده بودیم\_ دراونم شکی نیس من خعلییییی برو رو دارم

مهران\_ کم نیاری یه وقت

سارا\_ نترس زیاد نشه کم نمیشه

سوار ماشین شدیم و حرکت کرد چند دقیقه ای تو مسیر بودیم که دیدم نخیر قصد اهنگ گذاشتن نداره خواستم خودم روشن کنم که دیدم کلا من به سیس ماشینش نمیخورم با زور یاد گرفتم درو باز کنم بدون ابرو ریزی دیگه ضبط روشن کردن که... اه اسم ماشینش هم بلد نیستم از کنجکاوی درتون بیارم والا من فقط یه ماشینو میشناسم اونم پراید دود دود مابقی هم که نام میبرم روزی صدبار از روش مشق نوشتم تا یاد گرفتم

سارا\_ من اهنگ موخواممممم

مهران\_ چلا بچه گون حلف میزینی؟ نمیگی دل من ضعف میله؟!

(فکر کنم زیادی باهات صمیمی شدم امپرپرورنده ولی وقتی یه پسر با این قدو هیکل بچه گونه حرف میزنه خوراک خندیدن بس که مسخره میشه خخ خدا این پسرارو از ما نگیر که اگه نباشن به چی بخندیم؟؟؟ دخترا پرچم بالاس)

زدم زیر خنده لامصب بدم نمیومداون بنده خدا هم تو بهت بود من به چی میخندم هی پرسید چرا میخندی منم جواب نمیدادم خب چی میگفتم مثلا میگفتم به حرف زدن تو میخندم اخرش که دید محلش نمیزارم

سارا\_؟؟؟؟؟؟؟؟\_

سارا\_.....

مهران\_ میگم سارا... میشنوی که صدامو؟؟

سارا\_....

میخواستم به شوخی حرص شو در بیارم

do you understand Persian ???????\_مهران

\_what the faze now??????\_سارا

\_my faze is happy with you...\_مهران

سارا\_ اون که مسلمه

مهران\_چی؟

سارا\_ اینکه همه در کنار من لبخند رو لباشونه

مهران\_ بعله تو کل فامیل یه شیطان بیشتر که نداریم

سارا\_ حالا که انقدر خوبم... جایزه ام چیه؟؟؟

مهران\_ هر چی خودت بخوای

سارا\_ من کم توقعم به یه عجولاتم قانعم

مهران\_ ولی فکر کنم بستنی عجولاتی بیشتر خوشحالت کنه

سارا\_ اخ جوووووووون (اخه عاشق بستنی شکلاتی ام)

یه نگاه متفکر بهم انداخت\_ خب الان هوا سرده صبحانه ام که نخوردی بریم یه چیز گرم بخوریم بعد بریم خریدو عمیق نگاهم کرد(منم که پسرا رو با وجود سن کم خوب میشناختم فهمیدم نگاهش نگاهه انالیزه که چقدر این چیزا برام مهمه اصلا خوشم نمیومد یه غریبه برام پول خرج کنه ولی از طرز فکری که ممکنه راجیم داشته باشه خوشم نیومد)

سارا\_ من بستنی میخواممهمم همین الان

مهران\_ نخیر مریض میشی. میریم خرید

سارا\_ نه خیر نمیخوام من فقط بستنی میخوام

مهران\_ دقت کردی مثل پدر دخترا شدیم!؟

نیشم باز شد—چه بابای جوونی جووون میترسم دوستام تورش کنن

اونم که معلوم بود از حرفم خوشش اومده بعده چند دقیقه کوتاه جلوی یه کافیشاپ نگه داشت خدا وکیلی هوا سرد بود در حدی که دندونام بهم میخورد ولی گرمای کافیشاپ و فضای که با ابازور روشن مونده بود آرامش خوبی به مشتری ها القا میکردگار سینه اومد و سفارش دادیم اول مهران کیک شکلاتی و نسکافه وقتی چشم گارسن رو من چرخید و منتظر شد سفارشمو بدم\_ شکلات گلاسه

طفلی مثل علامت تعجب شده بود چشماش خب حقم داشت تو اون هوا همه نوشیدنی گرم سفارش میدادن به گوشاش انگار شک کرد چون گفت:چی؟؟؟

سارا با لبخند و اعتماد به نفس همیشگی\_ شکلات گلاسه

بی حرف رفت مهران\_ ولی اینم فهمید تو دیوونه ای ببین شدتش چقدر بوده دیگه

چپ چپ نگاهش کردم خودش به علامت تسلیم دستاشو بالا برد مدتی بین مون سکوت بود ولی نگاه اون حرف های ناگفته زیادی رو داشت که دلیل به زبون نیآوردن شون رو نمیدونستم

بعد از چند دقیقه کوتاه گارسن سفارش هامون رو آورد و بی صدا مشغول خوردن شدیم من تموم فکرم بستنی بود اما از حالت های اون معلوم بود افکارش عمیق تر از این حرفاس حالا به چی فکر میکنه خدا عالم است بعد از خوردن بستنیم به کیک اون که تقریباً دست نخورده مونده بود با تمنا نگاه

کردم اونم موزیانه نیشخند زد هرچی مظلوم بازی در آوردم بی انصاف یه تعارف کوچولو هم نکرد تازه با ولع داشت کیک رو میخورداب دهانمو قورت دادم همزمان با این حرکتم پسره بیشعور قهقهه طولانی سرداد که نگاه همه مشتريا برگشت سمت ما میدونستم به من میخنده واسه همین حرصم گرفته بود بعد از چند دقیقه بالاخره اقا بیخیال خنده شدو بشقاب کیک که نصف بیشترش مونده بودو هل داد جلوم\_ کلا مثل بچه ها میمونی

سارا\_ نوموخواممممم خودت بخور

مهران\_ توکه تا چند دقیقه پیش واسه یه تیکه کیک داشت اشکت درمیومد

سارا\_ الان دیگه نمیخواممممم زود بخور بریم

مهران\_ تا نخوری نمیبریم

(داختم خودمو لوس میکردم وگرنه کیکه هی بهم چشمک میزد میگفت سارا جونی فدات شم بیا منو بخور)مهران که دید نمیخورم چنگال پره کیکو آورد تو دهنم گذاشت منم دیگه مقاومت نکردم تمومش خودش بهم داد واقعا هم مثل پدر و دخترا شده بودیم باهم از کافیشاپ بیرون اومدیم تو ماشین نشستیم و حرکت کرد

سارا\_ خب کجا بریم حالا؟؟؟

مهران\_ هر جا که تو بگی

پنجره رو باز کردم دلم آرامش میخواست این بار نه هیجان\_ بریم کوه

مهران\_ تو این هوا؟؟؟؟؟؟

سارا\_ قشنگیش به خشونت و سرماشه

مهران\_--باشه هر چی تو بگی

صدای میگ میگ یهو سکوت بین مونو شکست(زنگ خور جدید گوشیم)کوله پشتیم هم که شلوغ کلی دنبال گوشی گشتم مهران در تمام مدت که فهمیده بود زنگ خور گوشیم میگ میگ کارتن بچگیامونه داشت میخندید گوشيو بالاخره برداشتم عکس ارغوان رو صفحه اش افتاده بود(مگه این نباید مدرسه باشه؟)جواب دادم

\_سلام

ارغوان\_سلام چرا مدرسه نرفتی

سارا\_ تو این موقع صبح از کجا فهمیدی من مدرسه نرفتم آگه خودت رفتی؟نکنه باز گوشی بردی مدرسه؟!

ارغوان\_ نه بابا حوصله اخراج شدن سوری رو ندارم امتحان داشتیم نرفتم





ارغوان\_ اَخه با این دختره مهدیسه میدونی که چقدر چندشه اونا هم دارن میرن کوه

سارا\_ کار خوبی کردی ولی الان حاضر شو از اونجایی که ما زودتر راه افتادیم هر جا رفتیم ادرسو واسه تو و امیر میفرستم با پدرام بیا امیرم خودش وقتی بدونه تو هستی سه سوته اونجاس

ارغوان\_ به نظرت پدرام دوستای منو به جو دونفره اشون ترجیح میده؟

سارا\_ اره بابا پدرام ادم اجتماعی ایه بعدشم مثالله هزار ماشالله تموم کارایی که مردم تو جو دو نفرشون میکنن اونا بی رو درباوسی تو جمع انجام میدن

با این حرفم ارغوان زد زیر خنده صدای پدرام اومد\_ به چی میخندی

ارغوان\_ هیچی.... باش پس ادرسو بفرست به امیرم بگو اگه نیاد وای به حالش

سارا\_ بابا عاشق...

ارغوان\_ حسودیت میشه؟

سارا\_ اَخه شما عتیقه ها چی تون حسودی داره حداکثر تا چهل دقیقه دیگه اونجا بید خداحافظ

ارغوان\_ باشه بای

به مهران کارد میزدی خونس درنمیومد اما با این تصور که بهتره با دوستاش آشنا بشم خودشو قانع کرد اَخه یه جورایی مطمئن بود از هیچ دختری در زمینه ازدواج (نه) نمیشنوه اولش امیر بعدشم پسر همسایه اشون حالا هم پدرام اسمشو بین مکالمه از زبون سارا شنیده بود ترس عجیبی به دلش افتاده بود ترس از دست دادن دختر که کنارشه دوست داشت هرچه زودتر پیشنهادشو مطرح کنه اما سوگند ازش خواسته بود صبر کنه چون اگر الان مطرح کنه مسلما نه میشنوه و بدتر اینکه سارا روابط عادیش هم باهاش محدود میکنه از طرفی سوگند بهش اطمینان داده بود هیچ کس تو زندگی ابجی کوچولوش نیست و تموم صمیمیتی که با پسرای اطراف داره بی منظور و از رو شیطنته

سارا با نگاه مظلوم و لبای جمع شده\_ ناراحت شدی با دوستام قرار گذاشتم؟

و قبل از اینکه مهران حرفی بزنه سارا\_ اَخه دو نفری حال نمیده خب حرفامون بعد نیم ساعت ته و میکشه اون موقع یا دعوا مون میشه یا باید بهم نگاه کنیم یا برگردیم خونه

مهران لبخند زد\_ من کی گفتم ناراحت شدم؟

سارا که از آرامش یه دفعه ایه مهران متعجب شده بود سرشو به نشونه گیج شدن تکون دادو ادرس برای امیر و ارغوان فرستاد بعدشم یه پیام برای امیر فرستاد ((سلام من و مهران و ارغوان و پدرام و مهدیس داریم میریم کوه تا نیم ساعت دیگه اگه اونجا نباشی خودت میدونی و عشقت)) همون موقع سوگند هم به سارا زنگ زد و میگفت حوصله اش سر رفته چرا تنها رفتن سارا هم گفت اون و میثم هم بیان و ادرس برای اونا هم فرستاد امیر کلی به سارا زنگ زد ولی سارا جواب شو نمیداد گوشه رو کیف سارا بود و صدای میگ میگ و عکس امیر که هی رو صفحه روشن میشد اعصاب مهران

خورد کرده بود سارا که خودشم داشت از سنگینی نگاه مهران اذیت میشد رد تماس داد گوشی رو سایلنت گذاشت و انداخت تو کوله اش تقریباً داشتن به مقصد میرسیدن

مهران\_یه سوال ازت میپرسم و ازت خواهش میکنم راستشو بگو

سارا\_بپرس ولی قول نمیدم جواب بدم

مهران\_بین تو و امیر چیه؟؟؟ واقعا رابطه اتون خواهر برادریه؟

سارا\_هرچند که به تو ارتباطی نداره اما از اونجایی که دوست ندارم بقیه راجبم بد فکر کنن جواب تو میدم...من امیرو خیلی دوست دارم(هم زمان با تموم شدن این جمله رنگ مهران به وضوح پرید الهی..)اما مثل برادر نداشته ام همین دوست داشتن زیاد باعث میشه بقیه راجب مون دچار سوتفاهم بشن

مهران که از قبل اروم تر شده بود با پایان حرف سارا\_خب این نگاه تو به اونه اما...اما...

سارا با لحن جدی\_اما چی؟؟؟

مهران در حالی که ماشینو پارک میکرد\_اما نگاه اون به تو این جوری نیست دیروزو یادته اتفاقی در اتاقتو باز کردم تو و اون.....

سارا در حالی که از ماشین پیاده میشد قهقهه بلندی سردادو زیر لب گفت:امیر دیوونه

مهران شنید و کنجکاو شد حرفای نگفته سارا رو بشنوه\_به چی میخندی

سارا\_به امیربا این مسخره بازیاش همه جا منو انگشت نما میکنه(منظورش سری قبل بود که کیوان و کیانا هم راجب شون بد فکر کرده بودن)باورت میشه ما هر دقیقه تو سرو کله هم میزنیم اگه یه بار بخوایم باهم مهربون بشیم جلوی یکی مثل توئه تازه اگه طرف عکس العمل نشون بده امیر انقدر ادامه میده نمایش شو که راجب رابطه امون کاملاً دچار سوتفاهم بشه نمیگم از نظر فیزیکی محدودیم دقیقاً به همون اندازه که یه خواهر با برادرش راحت منم با اون راحت چون مثل اینه که بگم بغل سوگند نمیرم

مهران\_برفرض که تمام تصورات تو راجب امیر غلط از اب دراومد و اومد خاستگاریت

دوباره سارا قهقهه ای مستانه سرداد حالا دیگه جفت شون داشتن سربالایی کوهستان بالا میرفتن\_اولا غلط کرده دوما این خیلی مسخره استنتنتنت

مهران\_چرا مسخره اگه دوستت داشته باشه ممکنه پیش بیاد؟

سارا\_در اینک دوستم داره شکی نیست ولی ببین من عروسکمو دوست دارم میبوسمش یا عاشق بارونم دلیل میشه باهاشون ازدواج کنم؟؟؟؟بیش از حد تصورت مسخره است نه؟؟؟؟؟ این بر فرض توهم همچینه چیزیه

مهران هنوز به معنی نگاه های امیر شک داشت اما همین که سارا مطمئنش کرد آرامش پیدا کرده بود و یه لبخند عمیق رو لباس نشست

نیم ساعت بعد ارغوان و مهدیس و پدرام از دور نمایان شدن سارا هنوزم توصیف بی رحمانه ای که پدرام ازش کرده بود و از ارغوان شنیده بودو فراموش نکرده بود پس تصمیم گرفت باهش سرسنگین برخورد کنه(همه پسرا در ظاهر از شیطنت های دخترونه خوش شون میاد اما متانت و وقارو ترجیح میدن)این جمله از اون روز جز باورهایش شد پدرام بافت مشکلی تنگ پوشیده بودو مرکز توجه دخترا شده بودمهدیسم در کنار زیبایی غریبش پوششو ارایش زننده اش باعث خودنمایش شده بوداما ارغوان ارایش ملایم و ساده و شیک اما باز هم ارایش سارا تو دخترا از همه کم تر بود سارا با مهدیس وارغوان دست داد این بار پدرام با توجه به تجربه قبلی دست شو برای دست دادن جلونیورد و به سلام خالی اکتفا کرد بعد از سلامو احوال پرسی که بین شون رد و بدل شد مهدیس که معلوم بود این بار دندونشو برای مهران تیز کرده(خب معلوم بود با چشمای ابی تیره و پوست گندمی و قد بلندی که مهران داشت میتونست جایگزین خوبی باشه برای پدرام علاوه براون از نظر سنو سال پخته تر از پدرام به نظر میرسید و یه نگاه به ساعت مچیش و لباساش واسه ادم برند شناسی مثل مهدیس کافی بود تا بفهمه سطح اجتماعیه بالایی داره اینا چیزایی بود که سارا کوچیک ترین توجهی بهشون نشون نمیداد) با نگاهش داشت مهران میخوردو با عشوه به سارا گفت: عزیزم معرفی نمیکنی؟

پدرام که با یه نگاه فهمید هدف مهدیس چیه پوزخندی زد که از چشمای هیچ کدوم پنهان نموند برای سارا جای تعجب داشت که چرا پدرام هنوز باهش مونده ولی زود خودش جواب خودشو دادحتما برای خوش گذرونی

سارا\_یکی از اقوام

مهران از نوع معرفی شدنش خوشش نیومد انتظار داشت حداقل به عنوان دوست معرفی بشه صدای امیر که با هیجان خاصی دلیل دیر کردنش رو به جمع و در اصل به ارغوان توضیح میداد رشته ی افکارشو پاره کرد

امیر با نگاه فوق العاده مهربون به ارغوان نگاه کردبش دست داد\_خوبی خانومی؟؟؟

همین برخورد امیر با ارغوان کافی بود که مهران به صداقت حرفای سارا پی بیره چون از چشم های (امیرو ارغوان)معلوم بود عاشق هم ان

ارغوان\_ ممنون.تو خوبی؟

امیر\_ شما که خوب باشی منم خوبم

پدرام میدونست این دو نفر باهمن اما چون نمیخواست تو رابطه گستاخ تربشن به روشن نمیآورد از همه مهم تر رفتار غیر اخلاقی از امیر ندیده بود و به دختر دایی خودش اطمینان داشت و میدونست با دختری مثل مهدیس قابل مقایسه نیست به غیر از اون نسبت به سارا و امیر حس خوبی داشت با وجوداینکه همیشه دیدش به اغلب چیزا منفی بود

امیرروبه پدرام و مهدیس\_ شماها خوبید؟

وباهاشون دست داد. پدram\_ میبینی که خوبیم

مهدیس\_ ممنون

به سارا که رسید\_ سلام. خوشگل خانوم چطوره

سارا با اخم\_ سلام. مرسی

همه از برخورد سارا فهمیدن بین شون شکرابه امیربرخورد سارا رو نادیده گرفت و به مهران دست داد\_ سلام

مهران\_ سلام

لحن جفت شون خشک و جدی بود همون لحظه سوگندو میثم هم رسیدن باهمه آشنا شدن و بعد از تعارفات معمول کوه پیمایی شون شروع شد میثم و مهران باهم راه میرفتن و سارا و ارغوان و سوگند و امیر هم که با ارغوان جیک تو جیک بود جلو شون راه میرفتن سارا وسط بود یه دستشو سوگند گرفته بود و یه دستشم ارغوان که داشت با امیر حرف میزد

سوگندبا صدای فوق العاده اروم\_ میگم ارغوان خیلی با امیر صمیمیه ها

سارا\_ چقدر فکر کردی به این نتیجه رسیدی؟! از صد کیلومتری هم مشخصه اینا باهم ان

سوگند\_ واقعا؟؟؟

سارا\_ دروغم چیه؟

سوگند\_ به نظرم دختره خوبیه یه وقت امیر مثل بقیه سره کارش نزاره

سارا\_ غلط کرده دوست منو سره کار بزاره فکرکنم دوستش داره

سوگند سوت زد و دستاشو بهم کوبید که باعث شد توجه همه بهشون جلب شود و میثم کنجکاو شود سوگند خجالت زده سرشو انداخت پایین و اروم تر از قبل اما با شوق گفت: پس بالاخره شد؟

سارا\_ اره بالاخره اینم رفت قاطی مرغا ولی فکر نمیکردم انقدر زود اتفاق بیوفته

سوگند\_ اوههه حالا کوتا رسمی شه

سارا\_ در همین حدشم از امیر انتظار نمیرفت

سوگند اروم و خانومانه خندید\_ موافقم. راستی چقدر پدram و مهدیس خوشگلن

سارا\_ اره کوفت شون بشه

سوگند\_ ولی جفت شون هیزن

سارا\_ اتفاقا اولین باری که دیدم شون نظرمنم همین بود. حالا چی شد تو به این نتیجه رسیدی

سوگند\_ اخه پدرام یه جوری به تو نگاه میکنه حتی الانم که ازمون جدان داره نگاهت میکنه

سارا\_ واقعا؟؟؟؟

سوگند\_ سنگینی نگاهشو حس نمیکنی!؟

سارا\_ حواسم نبود

سوگند\_ باز پسره خوددار تره دختره خودشو کشت انقدر به مهران نگاه کرد من موندم یه جو غیرت نداره پدرام!؟

سارا\_ مسلما نه چون مهدیس واسه اش فقط حکم دختر مردمو داره از نگاه شون به هم میشه فهمید اینو

سوگند\_ پس چرا باهم دوستن؟؟؟؟

سارا\_ انگیزه پدرام به نظرت از دوستی چیه؟؟؟ صد در صد لاو ترکوندن برای خوش گذرونی خب مهدیسم چون پدرام همه چی تموم پزشو به دوستاش میده باهم مهمونی میرن دلیل بیشتر از این؟؟؟؟

سوگند\_ بعله بعله قانع شدم میبینم که ابجی کوچیکه از من بهتر انالیز میکنه

سارا با لبخند\_ ما اینیم دیگه

سوگند با نگاهی خصمانه\_ راستی چشم سفید مدرسه رو پیچوندی به اسم مریض بودن با مهران اومدی اینجا خوش گذشت ما نبودیم؟؟؟؟

سارا دستاشو کوبید تو صورتش\_ وای.. مامان فهمید اومدیم دوردور منو مهران تنها؟؟؟؟ کلی دعوام میکنه بعدا

سوگند\_ نه بابا گفتیم صبح فشارت افتاده مهران بردت دکتر الانم زنگ زدید حالت خوبه حالا که مدرسه نرفتید ما بیایم چهارتایی بریم بیرون

سوگندو از ته دل بوسیدم\_ عاشقتم اجیبیبی

سوگندم بوسیدتم\_ من بیشتر

به خاطر سربالایی که رفته بودیم نفس نفس میزدیم که سایه صخره ای که باید بالا میرفتیم افتاد رومون\_ اوففففف کی میخواد اینو بالا بره

سوگند\_ تنهایی نمیشه باید به هم کمک کنیم

و به امیرو ارغوان که جلوتر از ما افتاده بودن و به هوای کمک کردن بهم چسبیده بودن اشاره کردم میثم و مهران با چند گام بلند خودشون رو به ما رساندن میثم دست سوگندو کشید لب و لوجه ام اویزون شد یعنی همه اشون دو به دو رفتن منو تنها گذاشتن مهران با لبخند درحالی که از کنارم رد

میشد دستمو گرفت و منو دنبال خودم کشوند کلا دوتا برادر مثل هم بودن ولی میثم حق داشت اما این چی زنش بودم ایا یا نامزدش؟؟؟؟

پدرام با پوزخند مسخره اش رفت رو نروم حالا دیگه فاصله ی به قدم پشت سرمون بودن مهدیس همه اش نق نق میکرد و اویزون پدرام بود (اهههه دختره چندش جای پدی جون بودم با پشت دست میکوبوندم تو دهنش گفتم پدی جون یاد رها جون افتادم الهی فداش شم دلم براش تنگ شد همین الان یهویی البته شماره امو بهش دادم اگه میخواست زنگ میزد شاید یادش رفته عیبی نداره هماهنگ میکنم یه روز با سیمی جون و مامان ارغوان و رها جون و مامی امیر بیرون بریم بالاخره دوتا خانواده باید باهم آشنا شن نا سلامتی قراره وصلت کنیم منم از دلتنگی در میام چقدر تازگیا از این پدرام بدم اومده با پوزخندایی که میزنه حس میکنم تصورش هر بار بدتر از قبل میشه راجبم و منو یکی مثل مهدیس میدونه بیخیال هرطور میخواد فکرکنه)

مهران سرعت قدماشو بیشتر کرد و فاصله امون از اونا به اندازه چند متر شدمیثم و سوگند جلوتر از همه بودن و امیرو ارغوان از ما جلوتر مهران بی جنبه دستمو طوری گرفته بود که داماد شب عروسی دست عروسو نگاهش رو دستامون بود که انگشتاشو با زور تو انگشتای استخونی و کشیده ام قفل کرده بود\_مهران\_؟؟؟؟؟

معلوم نبود به چی فکر میکنه که متوجه نشد بلندتر از قبل تکرار کردم\_مهران\_؟؟؟

مهران\_جون دلش\_؟؟؟؟؟

(مهران از این تیکه کلاما نداره مدیونید اگه فکر کنید توهم فانتزی زدم که بهم حسی خاص داره)

دستمو از تو دستش کشیدم اما موفق نشدم چون زور اون بیشتر بود

مهران\_چیزی شده\_؟؟؟؟

سارا\_دستمو ول کن

مهران\_چرا؟ممکنه بیوفتی؟

سارا\_ول کن مچ دستمو به جاش ساق دستمو بگیر

مهران\_اون وقت فرقتش چیه\_؟؟؟؟

سارا\_اون طوری از رو مانتو میگیری

مهران\_باور کنم خجالت کشیدی

سارا\_چرا باید از تو خجالت بکشم؟؟؟من فقط معذبم...دلیلی نداره به خاطر ترس از سقوط بزارم هر کسی دستمو این طوری بگیره

مهران\_بهت نمیخوره انقدر خشک و مذهبی باشی

سارا\_ بهت نمیخوره انقدر سطح فکرت پایین باشه که یه اختلاف نظر کوچولو رو به مذهب ربطش بدی در حال حاضر منو تو باهم همراهیم پس وظیفه امونه به عقاید طرف مقابل احترام بزاریم

مهران ساکت شد و تو دلش شیطون کوچولو شو تحسین کرد در حقیقت اون جمله ی (بهت نمیخوره انقدر خشک و مذهبی باشی) رو برای انالیز شخصیتش به کار برده بود انالیزی که با جواب سارا بهترین نتیجه ممکن رو بهش داد دستشو ول کرد و از ساق دستش که با بافت کلفت پوشیده شده بود گرفت همون موقع گوشیش زنگ خورد مخاطبش یکی از سرمایه دارای شرکت بود که رضایتش برایشون خیلی مهم بود و خیلی وقت بود که منتظر تماسش بودن خودش متعجب شده بودن که تو اون ارتفاع انتن داده ایستاد که حرف بزنه از اون جایی که شیطننت ذاتی سرار مانع یه جا ایستادنش میشد هی وول میخورد تا اینکه گفت: من میرم پیش اجی و میثم

چون مهران با تلفن حرف میزد با سر گفت که نره اما سارا توجهی نکرد مهران دستشو گرفت اما چون فاصله اشون زیاد بود سارا تونست دستشو ازاد کنه و بره

(پسره پررو بستن قرار داد مال شرکت اوناس سبز شدن علف زیر پای من هم سهم منه انتظار داره و ایستم) چند قدم با ارغوان و امیر فاصله داشتم که پامو کج گذاشتم سنگ زیر پام سست شد و یهو زیر پام خالی شد(خدایا بچه هامو به خودت میسپارم اوا...من که هنوز شوهر نکردم؟) پدی جون و مهدیس یکم پایین تر از ما بودن اون موقع و دقیقا موقعی که داشتم طلب بخشش میکردم از خدا و ادمکای زیرپام هی بزرگ تر میشدن(به زمین نزدیک تر میشدم) یه دست قوی دستمو گرفت خودش تعادلشو از دست دادو کامل افتاد رو زمین منم با دو دست اویزون بودم و تنها تکیه گاهم دستای اون بود که آگه از مچ دستم باز میشد همه چیز تموم میشد امروز... مدرسه... دوستان... مامان بابا... ترانه ای که هیچ وقت ندیدمش... مانی کوچولوم... عشقی که هیچ وقت تجربه اش نکردم... اتاقی که تازه دکورشو عوض کردم... گوشیم... لباسایی که با شوق و ذوق خریدم... به ارتفاعی که توش معلق بودم و هر لحظه ممکن بود سقوط کنم نگاه کردم همه چیز واقعی بود اشک تو چشم جمع شدیاد یه شعر افتادم و در حالی که اشک میریختم زمزمه اش کردم \_

\* و زمینی که قسم خورد شکستم بده

و زمان چنبره زد کاربه دستم بدهد

تو نباشی من از اعماق غرورم دورم

زیر بیرحم ترین زاویه یه ساطورم

((علیرضا اذر))

این (تو)کی بود الان اینجا توی من فقط خدا بودیاد قسمتی از شعر سهراب افتادم دوباره زمزمه کردم\_ و خدایی که همین نزدیکیست

پدرام با لحن مظلومانه سارا که اون جمله های زیبا رو به زبون میاورد و در کنارش اشک میریخت برای اولین بار چشمش خیس شد مهدیس هم با وجود تنفیری که از این دختر داشت با اون لحن



مظلومانه اشک هاش گونه اشو تر کرد اما پدرام با شنیدن آخرین جمله سارا که ناشی از امیدش به خدا بود ناگهان دستاش قدرت پیدا کرد و سارا رو کشید بالا

همون موقع اون دست کشیدتم بالا اون پدرام بود تو بغلش افتاده بودم در حالی که میلرزیدم در حین گریه خندیدم و دوباره تکرار کردم\_خدایی که همین نزدیکیست...میدونستم تموم نمیشه میدونستم

هم پدرام هم مهدیس اشک تو چشماشون جمع شده بود بقیه یهویی دورمون جمع شدن حالم خوبه خوب بود بهتر از همیشه به خاطر اینکه برای اولین بار انقدر خدا رو به خودم نزدیک حس کردم همه هی میپرسیدن خوبی یکی نبضمو میگرفت یکی چک میکرد ببینه تب دارم یا نه

امیر یهو با صدای بلند و لحن فوق العاده عصبانی به مهران گفت:تو چه غلطی میکردی؟؟

به موبایل آیفن مهران اشاره کرد با یه حرکت گرفتش و پرتش کرد پایین\_یعنی این از جون سارا مهم تره

(نکن این کارو اون گوشی پول خورده جای مهران بودم به تلافیه گوشی گرونم پرتت میکردم پایین (میدونستم مهران مقصر نبوده فقط یه اتفاق بوده حتی اگه میمردم در حالی که یه لبخند آرامش بخش رو لبام بود رو به امیر که نگاه نگرانش به من بود گفتم:دیوونه مهم اینه من الان خوبم

امیر اعصابانی زانو زد جلوم\_میفهمی چی میگی ممکن بود تو الان اون پایین غرق خون افتاده بودی ممکن بود توام مثل محمد.....

بغضش شکست سوگندم داشت گریه میکرد هنوزم چشمای پدرام پر اشک بود ولی مثل من لبخند میزد دلم میخواست امیرو اروم کنم\_مردن واسه همه اس یکی از فانتزیام همینه که با هیجان بمیرم فکر کن تو روزنامه ها مینویسن تو شبکه های مجازی دوستانم عکس مو میزاشتن جالب تر از همه همینه که زودتر از عزیزام بمیرم

امیر در حالی که داد میزد و خون از چشمش میبارید\_خفه شووووو سارا دهنشو ببند خفه شووووو

اب دهانمو قورت دادم تا حالا انقدر عصبانی ندیده بودمش تصویری که همیشه از امیر به خاطر داشتم یه داداشی شیطون بود که وقتی ناراحتم دلداریم میده ام اصلا رفتارشو درک نمیکردم و ازش ترسیده بودم همه مردم اطراف دورمون جمع شده بودن انگار که صحنه تئاتره میثم که متوجه وضعیت اشفته ام شده بود دست امیرو گرفت و کشیدتش کنار\_بسه...مگه نمیبینی حالش بده واسه دلداریه تو اون حرفا رو زد (واقعا هم واسه دلداریه امیر اون حرفا رو زد چون دوست نداشتم انقدر زود بمیرم اما نمیدونم چرا نتیجه معکوس داد)

امیر با سر تایید کرد و دوباره با همون اخم وحشتناکش اومد سمتم سرمو تو سینه پدرام پنهان کردم موهام دورم ریخته بود چون سالم افتاده بودنمیدونم چرا اون لحظه به پدی جون به چشم یه حامی نگاه میکردم امیر با خشونت دستمو کشید و از بغل پدرام آوردتم بیرون فشارم افتاده بود و پاهام سست شد امیر خیلی زود فهمید و بغلم کرد تو کل مدت پایین برگشتن مون من بغل امیربودم و هیچ کس کوچک ترین حرفی نمیزد پایین که رسیدیم بچه ها سمت کافیشاپی که نزدیک محل پارک ماشینا بود رفتن

وارد که شدیم همه مشتريا به منو امير نگاه ميکردن فراموش نکردين که (اينجا ايران است..مملکت اسلاميه) \_ امير منو بزار پايين

با اخم نگاهم کردو جواب مو نداد ديدم حالا که همه ديدن فاصله مونم با ميزي که بچه ها نشستن کمه پس حرفي نزدم به بقيه ملحق شدیم و بالاخره گذاشتتم پايين جو خيلي سنگين بود ميدونستم من باعث بهم خوردن تفریح شون شدم

سارا\_ من که هنوز نمردم داريد برام عزاداري ميکنيد

امير چشم غره بهم رفت و دستشو آورد بالا که بزنه اما من جا خالي دادم همه خنديدن خودشم خنده اش گرفت انگشتشو به نشونه تهديد بالا آورد\_ بيين بار اخرت باشه که...که...که...

سارا\_ که پام سر ميخوره؟؟؟هه

همه باز خنديدن منم زدم زير خنده. امير\_ کوفت خنده ات واسه چيه

ميثم\_ خب بچه راس ميگه ديگه مگه دست خودش بود

امير با غضب به مهران نگاه کرد\_ معلومه مقصر يکي ديگه اس

حرصم گرفت\_ اولاً بچه خودتي اقا ميثم دوما امير اين مسخره بازيو تمومش کن مهران هيچ تقصيري نداشت اون حتی با زور ميخواست نکه ام داره اما خودم رفته الان اتفاقي برام نيوفتاده ولي حتی اگه سقوطم ميکردم بقيه حق نداشتن اونو مقصر بدونن

مهران مهربون و با تشکر نگاهم کرد منم جواب نگاهشو دادم پدرام به منو مهران نگاه کرد دوباره پوزخند مسخره اشو زد هنوزم دليل اشکاي اون موقع اشونو(پدرام و مهديس) نفهميده بودم\_ پدرام من واقعا ازت ممنونم

پدرام با لبخند\_ خواهش ميکنم وظيفه ي هر انسان هم نوع دوستيه

(اين يعني عاشق چشم و ابروت نبودم خيال برت نداره) ارغوان----نه بابا لفظ قلم

همه خنديديم. سارا\_ ولي به خودم اميد وار شدم ها

مهران\_ چرا؟

سارا\_ چون اين سوگندو امير که انقدر اذيتم ميکنن کلي نگرانم شدن فکر نميکردم انقدر واکنش نشون بدن حتی مهديس جونم(نخواستم اسم پدرامو ببرم)کلي حالش بد شد

سوگندبا دلخوري\_ سارا!!!!!!؟! يعني نميدونستي ما دوستت داريم؟

امير\_ ولس کن اين ادم نيست

پشت چشم خفني براي امير نازک کردم

مهدیس بی تفاوت نگاهم کرد\_ میدونی حال منو پدرام ربطی به خودتو نداشت مثل این بود که یه فیلم غمگین ببینی و گریه کنی

(دختره کثافتتنتنتنت یعنی ذره ای واسه جفت مون ارزش نداری)

ارغوان که منظورشو زود گرفت خشمگین نگاهش کرد اما خانوم به روی مبارکش نیاورد ارغوان که دید پرروتر از این حرفاس معترضانه گفت:پدرام؟؟؟؟؟؟

پدرام با بی خیالی\_ خب راست میگه

مهران پزخند تلخی زد\_ هه

اون روز باورم نمیشد حرفای ارغوانو اما الان فهمیدم نه تنها از نظر پدرام غیر قابل تحمل بلکه فقط به عنوان یه ادم جونم براش ارزش داره فقط.. اصلا راسته که میگن ادما رو باید از رو دوست هاشون بشناسی وقتی با یکی مثل مهدیس دوسته هیچی ازش بعید نیست

\*\*\*\*\*

از خواب که پاشدم دستامو مالیدم هنوز یکم درد میکردبالاخره چند ثانیه تموم وزنم رو این دستا بوده یه نگاه به اطرافم کردم(بازم که این دوتا اینجان سوگند کوفتت شه هنوزم مثل تازه عروس دامادان سرشو رو سینه میثم گذاشته و خوابیده میثم داشت موهاشو نوازش میکرد و با عشق نگاهش میکرد.منم از این صحنه عشقولانه ها موخواممممممم) با لبخند و محبت به میثم نگاه کردم متوجه سنگینی نگاهم شد و سرشو آورد بالا.سارا\_ ابجیم تموم نشه یه وقت..

از اونجایی که میثم فوق العاده با من راحت بود\_ ابجیت عشق خودمه

سارا\_ خوش به حال ابجیم...ولی من مطمئنم سوگند لیاقت این خوشبختی رو داره

میثم\_ پس من چی؟؟؟

سارا---توهم لیاقت ابجی خوشگلمو داری

وبه ساعت نگاه کردم ساعت یک از اونجا اومده بودیم و به خاطر خستگی تا الان که ساعت چهار بود خوابیده بودم\_چقدر زیاد خوابیدم تو چی خوابیدی؟

میثم\_ نیم ساعت بعدتو ما خوابیدیم نیم ساعت هست که بیدار شدم

سارا\_ راستی من از امشب خونه خاله سیما میخوام شما اینجا راحت باشید

میثم دلخور نگاهم کرد\_ دیوونه شدی دختر تو نباشی ما بیشتر ناراحتیم دشیب خوابت برده بود سوگند کلی نازو نوازشت کرد تا راضی شد بخوابه

با لبخند نگاهشون کردم و پا شدمو رفتم حمام لباسام با خودم بردم یه تیشرت صورتی تنگ که کلی روش کار شده بود با شلوار دمپا گشاد مشکی پوشیدم از اونجایی که موهام خیلی بلند و پرپشت بود(اما هیچ وقت از شال یا روسری به غیر از جلوی موهامو بیرون نمیرختم و زیر مانتوم میزاشتم) ژل نرم کننده و تقویت کننده ام هم تو حموم زدم و موهامو شونه کردم عاشق بوی ژل مو بودم که حالا موهامم همون بو رو میدادیه نگاه کردم هیچ کس تو حال نبود حدس زدم مامان و میترا (مامان میثم) با خاله سیما بیرونن چون مانی طبق معمول خونه ما بود و منو صدا میکردبابای میثم دنبال کارای شرکتش بود

مانی\_سارا؟

سارا\_جونه دلم

باز به پاهام اویزون شدوگریه کرد\_مامان بیلون لفت منو نبلد(مامان بیرون رفت منو نبرد)

نشستمو بغلش کردم\_باشه خوشگله الان لباس میپوشم با خاله سوگند بیرون بریم

مانی\_بلم حاضر بشم؟؟؟؟

سارا\_صبرکن من حاضر شم بعد باهم میریم لباس خوشگلاتو تنت میکنیم

و دستشو گرفتمو باهم رفتیم تو اتاقم ناگفته نمونه یقه ی تیشرتم فوق العاده باز ولی فوق العاده خوشگل شده بودم سوگند جلوی اینه بود و داشت شالشو مرتب میکرد میثم و مهران هم رو تختم نشسته بودن و نمیدونم چی میگفتن که لبخند رو لبای جفت شون بود\_سلاممممم

مانی\_سلاممممم

مهران با لحن مهربون رو به مانی\_سلام اقا کوچولو

ولی تا چشمش به من افتاد لبخند رو لباس ماسید و طور خاصی سرتا پامو نگاه کرد

میثم با لحن شیطون\_سلام خانوممم

سوگند هنوزم تمام حواسش به اینه بود\_سلام

مهران هنوز میخ من بود و میثم ریز ریز میخندید(وا این دوتا چشونه؟؟؟؟)

سارا\_چتونه شما؟؟؟

میثم\_خیره وروجک

مانی در حالی که جلوم وایستاده بود با لحن بچه گونش\_سارا؟؟

سارا\_جونه دلم؟؟؟

مهران یه جوری به مانی کوچولو نگاه کرد

مانی دستمو کشید نشستم جلوش\_چقد خوشل شدی

ذوق مرگ شدمو بغلش و بوسش کردم\_خوشل نه و خوشگل تازه اشم به خوشگلی تو نیستم که

سوگند برگشت\_ببینمت سارا مگه چه جوری شدی؟؟؟؟

و متعجب نگام کرد\_یعنی تا این حد؟؟؟؟؟؟؟؟

سارا\_چی؟؟؟؟

سوگند\_اُین مایند شدی

و به لباسام اشاره کرد اخه به جز میثم و امیر جلوی همه پسرا تو خونه تونیک و شال میپوشیدم تازه متوجه سرو وضع شدم رنگم پرید(الان اینا راجبم چی کر میکنن؟)و به حالت دو از اتاق زدم بیرون و رفتم تو اتاق مامان بابا سوگندم در حالی که میخندید دنبالم اومد و لپموکشید\_خنگول منی

سارا\_سوگندددد؟

سوگند\_چته؟

سارا\_من خنگم؟؟؟؟

سوگند\_شک داری؟؟؟

به حالت کلافه و ناراحت\_سوگند؟؟؟؟الان مهران و میثم راجبم چی فکر میکنن

سوگند\_انقدرضایع رنگت پرید که مشخص بود حواست به لباسات نبوده فقط خاک بر سرت همه فهمیدن چقدر تو خنگی

خب پس فکر بد راجبم نکردن خدارو شکر نفس راحتی کشیدم\_خنگ خودتی

سوگند\_حالا میگی نمیدونستی لباسات چی بوده ولی از نگاه های مهران و خنده های میثم و خوشگل شدن گفتن توسط مانی هم نفهمیدی یعنی ته ته آی کیو

پشت چشم خفنی بر اش نازک کردم که دوباره فهقه زد

سارا\_خب حالا کجا به سلامت؟

دیگه اثری از خنده ی چند ثانیه پیش نبود\_پیش محمد

درحالی که اشک تو چشم جمع شده بود لبخند زدم\_پس منم برم حاضر شم

سوگنددرحالی که چادر رنگی مامانو میداد بهم\_اینو ببوش بریم تو اتاقت اون دوتا رو بیرون کنم

چادرو سرم کردم و باهم رفتیم تو اتاق خیلی جالبه چند دقیقه قبل با اون لباسا الان با چادر رنگی میثم هنوز خنده های پر شیطنتش رو لباش بود اما چشمای به اشک نشسته ی منو که دید فکر کرد از شدت خجالت کشیدن گریه ام گرفته و بی حرف با اشاره سوگند جفت شون از اتاق بیرون رفتن در

کدمو باز کردم چشم میخ رنگ بنفش شد صدای محمد مدام تو گوشم تکرار میشد: ((این رنگی بیشتر از بقیه بهت میاد)) و صدای خودم که در جوابش گفتم: ((اما به تو اصلا نمیاد)) محمد: ((خب این رنگای جلف فقط به درد تو میخوره کوچولو)) سارا: ((حالا که جلفه منم نمیخوام))

با یاد اوری اون خاطره لبخندم پررنگ تر شدو شال بنفش مو برداشتم با پالتو و شلوار کتان مشکی لباسامو پوشیدم و جلوی میز توالت نشستم ارایش ملایم کردم و رژلب بنفشو با برق لب زدم لبام فوق العاده شده بود(حتما محمد مثل اون دفعه کلی ازم تعریف میکنه) عطرمو رو خودم خالی کردم بازم وقتی بغلم کنه میگه(چقدر عطر رو خودت خالی میکنی)

میثم و مهران جلو تر از ما بیرون رفتن وقتی از خونه خارج شدیم مهران ابروشو بالا انداخت\_ سارا خوبه مهمونی نمیریم

با تلخ ترین لبخند عمرم\_ واسه من کم تر از مهمونی نیس

\*\*\*\*\*

چشم مون که به خونه سفیدش افتاد بغض جفت مون شکست درحالی که اب میریختم با دستام سنگو نوازش میکردم اون قدر با محبت که انگار خودشو دارم نوازش میکنم گریه ام تبدیل به هق هق شد و حالا قطره های اشکم به تنهایی برای شستن سنگ مزارش کافی بود

محمد\_ سارایی؟؟؟؟

انگار برق بهم وصل کردن یهو سرم چرخید سمتش کنارم نشسته بود

سارا\_ تو..... تو....

میخواستم (بگم تو زنده ای؟! )محمد\_ من مُردم

سارا با لحنی ملتمس\_ نه... نه... نه...

دستم گرفت\_ چرا انقدر خودتو اذیت میکنی؟ خواهری کوچولوی من همیشه باید بخنده همونی که هر جا میرفت خنده رو لب همه میاورد

سارا\_ چرا و اینستادی بزرگ شدنمو ببینی؟

محمد\_ اشتباه... یه اشتباه بزرگ

صدای رعدو برق اومد. محمد درحالی که دستمو بالا میاورد و سمت اسمون میکشید\_ گریه نکن خانومی تو که اشک میریزی تحمل اسمونم تموم میشه بغضش میشکته

درحالی که به اسمونی که نم نم میبارید نگاه میکرد\_ نه این بارون که در دامو یادم میاره نه تقصیر بارونه نه من فقط مقصر تقدیره

سرمو اوردم پایین دستم خالی بود به کنارم نگاه کردم جاش خالی بود بازم توهم.... دوست داشتی ترین توهم زندگیم که دلتنگیامو رفع میکرد اون دستم که تو دستش بود یخ یخ بود نتونستم تحمل کنم سرمو روی سنگ قبرش گذاشتم سرما و خیسی رو نمیفهیدم فقط از شدت هق هق میلرزیدم

\*\*\*\*\*

چشامو که باز کردم یادم افتاد قبل از اینکه چشامو ببندم پیش داداشیم بودم به پنجره کنار تخت که پرده هاش کشیده بود نگاه کردم بارون بند اومده بود خواستم پاشم که یه چیزی مانع میشد چشمم که به میله سرم افتاد حتی رمق جیغ زدن نداشتم

خوبی؟؟؟\_

با شنیدن صدای مهران برگشتم و سمت چپ مو نگاه کردم (این اینجا چکار میکنه یعنی انقدر بی کس و کارم که اینو بالای سرم گذاشتن)

سارا\_ اسوگند کجاس؟

مهران\_ حال اونم خوب نبود گفتم برن خونه من اینجا میمونم. حالا تو خوبی؟

سارا با لبخند\_اره

قیافه اش مثل علامت تعجب شده بود\_ چه جالب!!!!!!

سارا\_چی؟

مهران\_ تمام بدنتم سرد سرد بود اولش میلرزیدی اما بعد چند دقیقه دیگه تکونم نخوردی همه ترسیدیم بلافاصله اوردیمت اینجا دکتر گفت به موقع رسوندیمت اون قدر فشارت پایین بوده که حتی احتمال مرگت هم میدادن اما الان با این آرامشی که داری برام جای تعجب داره

سارا\_ من اسم شو میزارم تخلیه روانی

مهران\_ هر بار که تخلیه روانی میکنی خانواده اتو انقدر نگران میکنی؟؟؟

در حالی که به سرم اشاره میکردم\_ اول بگو اینو بیان قطع کنن

مهران\_ درسته از نظر روحی خوبی ولی از نظر جسمی اگی نشدی

\*\*\*\*\*

سر میز شام بودیم. میترا\_ الهی عزیزم حتما خیلی ضعیفی که انقدر زود فشارت میوفته باید تقویت بشی بخور

سارا\_ بسه بابا سیره سیرم

کسی اجازه نداد تو جمع کردن میز یا شستن ظرف ها کمک کنم منم از خدا خواسته هندنزفری تو گوشام گذاشتمو رفتم سراغ گوشیم بهترین سرگرمی در مواقع خونه نشینی بعد از دور هم نشستنو

ساعتی گپ زدن جاها رو انداختن مامان و میترا تو اتاق مامان بابا میخوابیدن بابا و مهران و بابای مهرانم تو حال میخوابیدن اصلا خوابم نمیومد سوگند جای خودش شوهرشو انداخت\_ بخواب مگه تو فردا مدرسه نداری؟؟؟

سارا\_ به دیر خوابیدن و زود از خواب پا شدن عادت کردم

میثم اومد تو اتاق\_ سوگند؟؟ سوگند؟؟ سوگند؟؟ سوگند؟؟ سوگند؟؟

سوگند\_ بگو

میثم\_ چرا انقدر زود خاموشی کردن خواب نمیداد

سارا\_ به خاطر اینکه همه امون بعد از ظهر خوابیدیم

سوگند\_ خوابیدن از بیکاری بهتره

سارا\_ میثم با چه انگیزه ای اینو گرفتی

میثم در حالی که میخندید سوگندو بغل کرد\_ عشق خودمه

سوگند\_ خوردی سارا جان!؟

سارا\_ نخوردم دیدم

سوگند بی توجه به منو میثم برقارو خاموش کرد و مجبور شدم برم تو رخت خواب هندزفریم تو گوشم بود و زیر پتو با فضای مجازی حال میکردم (اخه ساعت ۱۲ مگه موقع خوابیدن په نه په ساعت رقصیدن) یه ساعت گذشت دیگه تو فضای مجازی هم همه شب بخیر گفتن عجیب هوس فیلم ترسناک کردم یاد فیلم ترسناک امیر افتادم که چون یه خورده صحنه داشت امیر بهم ندادو منم چون تو خماریش بودم فیلمو تو کامپیوتر ریختم به دور و بر نگاه کردم همه خواب بودن چون اتاق کوچیک بود میز کامپیوتر به محل خواب سوگندو میثم نزدیک بود اروم صندلی کامپیوتر کشیدم و روش نشستم و دکمه روشن شدن زد و فیلم رو پلی کردم چون زبان اصلی بودو زیرنویس فارسی داشت صداشو کم کم کردم هنوز اول فیلم بود که یه نفر صندلی کامپیوترو چرخوند از ترس نزدیک ود جیغ بزدم که با دیدن میثم که تو جاش نشسته بود نفس راحت کشیدم

میثم\_ صندلی تو بکش کنار منم میخوام ببینم

سوگندم یهو پا شد\_ منم خوابم نمیداد

خندیدم\_ چه جالب یه ساعت جفت تون الکی تو رخت خواب بودید بازم صد رحمت به خودم

سوگند\_ اون وقت تو چیکار کردی؟

به گوشیه و هندزفی که رو تختم بود اشاره کردم. سوگند\_ یادم باشه به مامان بگم گوشیه تو بگیره

میدونستم شوخی میکنه\_ از پایین حال نمیده بریم کاناپه رو بیاریم



## جفت شون تایید کردن

میثم---مهرانم صدا کنم چند دقیقه پیش اس ام اس داد خوابش نمیاد بریم دور بزیم

فیلمو قطع کردم و اروم در اتاقو بازکردم با میثم رفتیم بیرون مهرانم دقیقا مثل من هندزفری تو گوشش بود میثم چند بار اروم صداش کرد هنوز متوجه هندزفری نشده بود فهمیدم آگه نرم همه رو بیدار میکنه رفتم بالای سر مهران هندزفری رو جدا کردم سرشو برگردوند و با دیدن من سیخ سرچاش نشست داشت خنده ام میگرفت ولی قبل از اینکه چیزی بگه اروم در گوشش گفتم:پاشو میخوایم فیلم ترسناک ببینیم

معلوم بود اونم از خداهش چون سریع از جاش پاشد جفت شون دنبالم اومدن میل سه نفره رو نشونشون دادم و با هم برش داشتن طوری که کوچک ترین صدایی درنیومد و از اونجایی که جمع و جور بود از در اتاقم رد شد سوگندم جاها رو جمع کرده بود میلو گذاشتن رو به روی مانیتور کامپیوتر صندلی خودشم گذاشته بودم گوشه اتاق رفتم سراغ خوراکی های اتاقم که زیر تخت تو سبد بود و گذاشته بودم واسه وقتایی که مهمون هست نمیخوام بدونن خونه ام یا وقتایی که میخوام اعتصاب کنم یا وقتایی که مانیو میخوام ساکت کنم خلاصه یه مشنبا تخمه دوتا بسته شکلات تلخ اوردم میز عسلیو جلمون گذاشتم و یه مشنبا دیگه گذاشتم که اشغالاشو بریزن

میثم\_دمت گرم اتاق نیست که صدتا جاساز داره

خندیدم در اتاقو قفل کردم که بقیه متوجه نشن برق هم هنوز خاموش بودفیلمو از اول گذاشتم و همه امون جمع و جور رو میل سه نفره نشستیم اول من بعد سوگندو میثم مهرانم کنار میثم فیلم فوق العاده ترسناک بود برقای خاموشم جوشو بیشتر میکردسوگند از من تیتیش تر بودهی جیغ های خفیف میکشیدو سرشو تو سینه ی میثم میزاشت علاوه بر وحشت صحنه های احساسی هم کلی داشت اولش خیلی سربسته تر بود اما وسطای فیلم که خیلی هم حساس بود صحنه ی احساسی فیلم با تمام جزعیاتشو به نمایش گذاشت منم تو جو فیلم بودمو مردمک چشم کور شد انقدر زوم مانیتور بوداما سوگند خجالت کشیده بود و سرشو انداخته بود پایین میثم و مهرانم هی بهم نگاه میکردن و جفت شون به من انگار میخواستن ببینن کی از رو میرم اخرش مهران پاشد موسو برداشت و یکم جلو زدسوگند نفس راحتی کشید\_ ممنون مهران

اعصابانی شدم با مشت به پاهام کوبوندم\_ چرا جلو زدی؟؟؟؟

درجا مخ همه اشون هنگ کرده بود و سه تایی بهم نگاه میکردنو دوباره به من نگاه میکردن

سوگند\_ سارا؟؟؟؟؟؟؟؟

اخه دختر پسره عاشق هم بودن و قرار بود توسط شخصیت منفی فیلم که ادم خوار بود سلاخی بشن داشتن واسه اخرین باراز وجودهم لذت میبردن و بینش اشک میریختن منم درحالی که میترسیدم ادم خواره برسه گریه میکردم و فیلمو نگاه میکردم که این مهران احمق جلو زد

سارا\_ کوفت سارا درد سارا شما که جنبه فیلم دیدنو ندارید چرا مزاحم فیلم دیدن من شدید

میثم---واسه همین داری گریه میکنی؟؟؟؟

سارا---اگه به جای نگاه کردن به عکس العمل هم دیگه به فیلم توجه میکردید میفهمیدید چقدر گریه داره

سه تایی باهم خندیدن حالا نخند کی بخند.سارا\_کوفنتنتنتنتنت

میثم\_جمع کن خودتو دختره احساسی

سارا\_مهران بزن از همون جای فیلم میخوام ببینم

فیلم رو استپ بود.مهران با اخم\_اصلا کی این فیلمارو بهت میده

سارا\_کسی بهم نمیده خودم برمیدارم

سوگند\_باز فیلمای امیرو کش رفتی

سارا\_نخیر. فقط یه لحظه کپی گرفتم گذاشتم سر جاش بعد

سوگند\_اخره این فیلما بدرد سن تو نمیخوره

سارا\_به چیزای دیگه که میرسه دخترای هم سن و سال من یه خونه زندگیوراه میبرن تو این چیزا اون وقت بچه ام

سه تا شون خندیدن.سارا\_بزنید از همون جا ببینیم

مهران خفن اخم کردسوگندم همین طور که باعث شد سایننت بشم اما میثم خندید

سوگند\_چته تو؟؟؟؟

میثم\_اخره چکاریه اینکه بعدا خودش از اول میبینه

سوگند\_غلط کرده بار اخرت باشه از این فیلما میبینی بعدشم من سارا رو میشناسم فیلمای ترسناک چون هیجان داره رو فقط یه بار میبینه

از سوگند اصلا ناراحت نشدم چون یه جورایی حقو به اونا میدادم فقط تو ذوقم خورده بود مهران فیلم و جلو زد خوشبختانه جاهای دیگه اش احتیاج به سانسور نداشت جا هم که تنگ و همه بهم چسبیده بودیم و باعث میشد هیجانش بیشتر بشه خلاصه ساعت سه شب بود که فیلم تموم شد و اتاق منم با اشغال تخمه به گند کشیده شد پسرا کاناپه رو بی سرو صدا مثل قبل سر جاش گذاشتن منم جارو دستی کشیدم بعد سوگند جاهاشونو انداخت همه شب بخیر گفتیم و رفتم سر جامو خوابیدم امشب هیجان دلخواهمو تجربه کردم اما تا چشمامو بستم کابوس های مرتبط با فیلمو دیدم همیشه این طور موقع ها میرفتم تو اتاق مامان بابا میخوابیدم اما الان امکان هیچیو نداشتم تو خواب ناله میکردم و از خواب پریدم دیگه تحمل نداشتم معلوم بود سوگندم ترسیده بود چون خودشو جمع کرده بود و تو بغل میثم اروم خوابیده بود یه لحظه حسودیم شد بعد دوباره ترسم یادم افتاد متکا و پتومو برداشتم و کنار سوگند

گذاشتم از هیچی بهتر بود باز خواهرمو از پشت بغل کردم و خوابیدم ساعت شش با الارم گوشیم  
بیدار شدم به کم خوابیدن عادت داشتم حاضر شدمو رفتم مدرسه

\*\*\*\*\*

باز هم تو کلاس با وجود اینکه معلم درس میداد من و ارغوان داشتیم ریز ریز حرف میزدیم البته اون  
همه اش از خودش و امیر میگفت و من نظر میدادم عاشقه دیگه بچه ام بالاخره دل از امیر کندو بحث  
عوض شد

ارغوان\_ راستی من تو کف تو و پدرام موندم

اهههههه چقدر من از این پسره بدم میاد این همه موضوع چرا اسم اونو آورد

سارا\_ چطور

ارغوان\_ یادته نجاتت که داد چه جوری بغلت کرده بود اون لحظه فکر کردم عروس آینده رها جونی

سارا\_ دیوونه

ارغوان\_ من نه این پدرامه. اومده میگه این دوستت خیلی مزخرفه پر درد سرو مظلوم نماست

سارا\_ دیروز که حرفای مهدیسو تایید کرد فهمیدم احساس مون بهم متقابله چه باحال

ارغوان\_ چیش باحاله؟؟

سارا\_ که دل به دل راه داره

ارغوان\_ از اینکه تو باهانش سرسنگین بودی فهمیدم ازش خوشت نمیاد ولی اصلا فکر نمیکردم نظر  
اونم همین بوده باشه تازه کاش فقط همین بود

سارا با پوزخند\_ یعنی بازم هست؟؟؟؟؟؟

ارغوان\_ گفت پسر بازم هستی منم غیرتی شدم گفتیم اجیم این طوری نیس گفت هست اونم از نوع  
واردش وگرنه هر بار یه پسره آسو الاف خودش نمیکرد منظورش کیوان و مهرانه

هه این چلغوزا از کی تا حالا آس شدن؟؟ اعصابی شدم شدیدددددد اون دفعه رو نادیده گرفتم به  
حساب اینکه دیدار اول مون بوده. سارا\_ حالا چرا اینا رو به من میگه پسره بیشعور بی فرهنگ

ارغوان\_ حق داری هرچه میخواهد دل تنگت بنال. اخه برام جالب وقتی کنار همین ادم فکر میکنه  
نسبت بهت تمایل داره ولی در حقیقت ازت بدش میاد

سارا\_ چند چشمه از رفتارای پدی و مهدیس جلوی جمع کافیه تا هر ادمی از شخصیتشون زده شه  
منتها من از پسرای مدل پدرام متنفر ممممممم

البته قبلا خوشم میومد با حرف هایی که ارغوان زد متنفر شدم و فقط وجه های منفی شخصیتشو دیدم

ارغوان\_ پدram خله لیاقتش همون مهدیس ولس بابا یه روز با عمه بریم استخر مامانم میاد که با مامانت آشنا شه

سارا\_ فکر خوبیه تازه کلی هم دلم واسه رها چون تنگ شده

ارغوان\_ اتفاقا اونم دلش واسه تو تنگ شده

\*\*\*\*\*

تمام دیروز با سوگندو خانواده شوهرش تهران گردی کردیم کلی هم خوش گذشت جریان امیرو ارغوان برای سیمی جون من و سوگند با کلی شوخی و خنده تعریف کردیم اونم جو روشن فکر گرفتش و قول داد به خاله سهیلا چیزی ننگه تا خود امیر اقدام کنه البته با اینکه عکس اروان دیده تو گوشیم خیلی کنجکاو بود خودشوببینه چون امیر مثل بچه خودش میدونه در نتیجه بهش گفتم بریم استخر همه گی ارغوان هم با مامان و عمه اش میاد رها جونم مثل مامانم خبر داشت تنها کسی که بی خبر بود زیبا(مامان ارغوان) بود ناهارو واسه مردها مامان آماده کرد مامان بابای میثم هم خونه ی یکی از اقوام شون که تهران بود رفته بودن مهران هم رفته بود کارای شرکت شونو انجام بده که دلیل اصلی مسافرت شونم همین بودمایو هامونو از زیر لباس پوشیدیم و وسایل مونو جمع کردیم با ارغوان هماهنگ کردم که بیان کدوم سانس استخر... حاضر شدیم و میثم رسوندت مون راستی خاله سهیلا هم اومده بود باهامون

\*\*\*\*\*

من هی میگم این ارغوان خیلی شانس داره بگید نه از وقتی که رفتیم اونجا خاله سهیلا و مامان کلی ازش خوش شون اومد البته خاله سهیلا با این که از جریان خبر نداشت برگشتنی به مامان گفت: ((چقدر دوست سارا خانومه و خانواده اش(منظورش رها جون و مامان ارغوانه) با شخصیت هستن من اگه یه روز بخوام واسه پسر من بگم همچین دختر یو انتخاب میکنم)) البته باعث این دید خاله و مامان خود عفریته اشه بس که سرسنگین رفتار کرد منم هنگ کرده بودم البته من اون موقع فقط قصدم این بود که خانواده ام از عشق امیر یه پیش زمینه داشته باشن وگرنه کووووووو تا این دو مرغ عشق به مرحله ازدواج برسن!!!!!! ولی بازم پیش بینی من غلط از اب در اومد متاسفانه....

از استخر که اومدیم همه امون خسته بودیم و خوابیدیم عصر بود که با سرو صدای سوگند لای چشمامو باز کردم هیجان زده منتظر بود تا بیدار شم معلوم نیست باز چه خبر شده در حالی که به پهلو دراز کشیده بودم و چشمام نیمه باز بود گفتم: هاهah

سوگند\_ کوفت هاهah

وای نکنه دارم خاله میشم اخ جوووووووون بالاخره ترانه من به دنیا میاد دخیل خوجمل اجی سوگندم اصلا کی گفته دختر میشه حالا؟؟؟ من دختر موخواممممممممم... با این تصور یهو سیخ نشستم سره جام\_ وای بالاخره شدی؟؟؟

سوگند\_ چی؟

منم که نمیدونستم میثم هم تو اتاقه ادامه دادم\_حامله

صدای قهقهه میثم سکوت اتاق شکست. سوگند با حرص\_اخه خرررره این مزده است به نظرت؟؟؟؟

سارا با لحن اندر سفیه ای\_خب مسلما نه...چون ترانه است

و با لبخند به سوگند نگاه کرد میثم دوباره قهقهه ی مستانه ای سر داد سوگند هم با وجود اینکه حرص میخورد نتونست خنده اشو مهار کنه سارا که کنجکاو بود بدونه خبر خوش سوگند چیه گفت

\_کشتی خودتو بگو خبر خوبت چیه؟؟؟

میثم لبشو گاز گرفت و زد تو صورت خودش\_خاک عالم به سرت دختر کوچولوی بی ادبیبیب من برم به مهران بگم روت یه تجدید نظر کنه

سوگند در حالی که بازوی سارا رو نیشگون میگرفت\_بچه پررو مامان نتونست اخرش تو رو ادب کنه

سارا با حرص به میثم نگاه کرد\_مهران...مهران هی نکن واسه من حالا یه داداش عتیقه داریاا

و رو به سوگند زبون درازی کرد لای در اتاق باز بودمهران که حوصله اش سر رفته بود و ناراحت از اینکه تو خونه از جمع سه نفری اونا اغلب جداست پشت در بود و داشت به حرفای سارا میخندید\_سارا تو منو صدا کردی؟؟؟؟؟؟

و اومد تو میثم بالاافاصله شال سارا رو شوت کرد رو سرش.سارا\_نخیررررررر

مهران\_با جفت گوشای خودم شنیدم

سارا\_اخه ذکرو خیرت بود صدات نکردم که

مهران یه ابروشو بالا انداخت و با شیطننت گفت:خب چی میگفتی

سارا\_به میثم گفتم چه داداش ماهی داری هزار الله اکبر چشم حسودو بخیل کور

مهران که خودش میدونست سارا چی گفته بود با این حرف سارا زد زیر خنده بقیه هم میخندیدن منتها نه به اون شدت بعد چند دقیقه میثم رو به سوگندگفت

:به خانوم مدیر برنامه بگو دیگه آجیش

سارا با کنجکاوی که الان به نهایتش رسیده بود\_اره اره بگوووو

سوگند با بدجنسی\_اول مزده گونی؟؟؟؟

سارا خم شد لباسو غنچه کرد و گونه سوگندو بوسیدسوگند هم با مهربانی خواهرانه سارا رو بوسید

میثم رو به سوگند\_منم مزده گونی میخوام

سوگند پشت چشم خفنی برایش نازک کرد این بار مهران و سارا خندیدن

سوگند برگشت سمت سارا\_ خبر خوبم اینه که... داداشی مون میخواد بره خاستگاری دوست جون  
جونیت تو این هفته که ما هستیم

انگار سطل اب یخ رو سارا ریختن میدونست ارغوان و امیر هم دیگه رو دوست دارن میدونست  
قصدهشون ازدواج اما نه ب این زودی... مهم تر از همه اینکه به محبت ها و توجه های امیر عادت  
کرده بود درست بود از وقتی ارغوان تو زندگیش رفته بود کمیت این توجه ها کم شده بود و باعث  
حسادت سارا اما در همین حد برایش قابل قبول بود ولی الان نمیخواست داداششو با کسی شریک شه یا  
به عقیده خودش عشق ارغوان امیر و تمام و کمال تسخیر میکرد و باعث میشد دیگه سارا رو دوست  
نداشته باشه البته تفکر بچگانه اون زمانش بود ولی اگر این اتفاق چندسال بعد میوفتاد مطمئن بود زره  
زره عادت میکرد و واقعا برایش حکم مزده رو پیدا میکرد چی از این بهتر ازدواج داداشیش با  
ارغوان صمیمی ترین دوستش؟؟؟؟

سوگند با نگرانی\_ سارا؟؟؟؟ سارا؟؟؟ حالت خوبه؟؟؟؟

میثم\_ چرا رنگش پرید؟ مگه نگفتی خودش باعث اشنایی شون شده؟؟؟؟

مهران در تمام مدت با پوزخند به سارا نگاه میکرد(پس همه اش شعار بود داداش..؟! هه اینم  
مثل بقیه است) ولی یه حسی مدام تکرار میکرد(سارا با بقیه فرق داره) بغض سارا ترکیب اعصابی بود  
از امیر از ارغوان از خودش بالشتشو پرت کرد سوگند میشناختش و میدونست ذاتا ادم حسودیه حتی  
اون موقع هم که فهمید قراره سوگند ازدواج کنه عکس العملش همین بود منتها به مراتب بدتر مدام با  
میثم سر لج داشت و باهش سرسنگین بود زمان باعث شده بود منطقی فکر کنه و حسادتشو کنار  
بزاره البته همیشه گفت حسادت چون این واکنش بیشتر به خاطر احساساتی بودنش و علاقه اش به  
سوگند و امیر بود اما میثم و مهران که این شناخت از سارا نداشتن متعجب به رفتاراش نگاه میکردن  
میثم دست سارا رو گرفت\_ اروم باش خانومی بالاخره که باید ازدواج میکرد

مهران پوزخندش نمایان تر شد(اره منتها سارا انتظار داشت این ازدواج با خودش باشه) این فکر  
چیزی بود که مهران رو ازار میداد

سارا با هق هق\_ اره سوگند خانوم بالاخره ازدواج کرد رفت منو تنها گذاشت منتها اون موقع امیر  
داشتم که باهش کل کل کنم خرید بریم پارک بریم مسخره بازی در بیاریم الان چکار کنم امیر که زن  
بگیره از تنهایی چه غلطی کنم ها؟؟؟|||ها؟؟؟|||

با حرص میگفت چون حس میکرد میثم خواهرشو ازش گرفته، میثم که متوجه نیش کلام سارا شد  
تازه فهمید درد این به قول خودش کوچولو چیه:((مثل بچه ها میمونه لامصب چقدر حسوده ها همین  
که الان با من خوبه جای شکرش باقیه ولی چقدر پاک و بی الایشه)) مهران هم با حرفای سارا تازه  
دلیل اشک ریختنش گرفت و اروم شد از چشمش میشد به صداقت تک تک کلمه ها پی  
برد:((میدونستم با بقیه فرق داره))

سوگند دستای سارا رو گرفت و سعی کرد اروم کنه. میثم\_ چه حرفیه میزنی تو دختر خودتم یه روز  
ازدواج میکنی اون موقع مثلا مانی کوچولو باید گریه کنه چون از اون به بعد به شوهرت بیشتر از  
اون توجه میکنی؟؟؟؟

سارا اشک هاشو پاک کرد\_ نخیرر مانی فرق داره من و ارغوان و امیر هم سن و سالیم تقریبا چطور میتونه انقدر بی رحم باش چندسال دوست میموندن میمردن حالا؟؟؟؟؟ تو اون چند سال منم به تدریج عادت میکردم

از این حرف سارا مهران زد زیر خنده حالا مگه خنده اش تموم میشد سارا هم که اعصابی با خنده ی اون بدتر شد\_ چته تو ??? چیش خنده داره ???

مهران مهربون نگاهش کرد\_ خانومی قرار نیست که همه ساز زندگی شونو به عواطف تو کوک کنن حالا هر چقدرم صمیمی چه خواهرت... چه پسر خاله ات... چه دوست صمیمیت

حرفش زیادی منطقی بود و باعث شد سارا عکس العمل نشون نده میثم که همیشه از سارا انتظار زبون درازی داشت از سکوتش یه جور دیگه برداشت کرد---خب یه چیزی بگو دیگه

سارا دستشو رو کمرش گذاشت\_ آیییییییییییی... (همه مضطرب نگاهش کردن با تصور اینکه بیماره) جمله سنگین بود قطع نخاع شدم میثم به داداشت بگو دیگه حرف نزنه ها

همه دوباره خندیدن سوگند در حالی که دست سارا رو ول میکرد\_ نه تو انگار قصد نداری ادم بشی تازه الکی مثلا خانوم الان افسرده اس

سارا در حالی که اشک های چند دقیقه پیشو کامل پاک میکرد\_ مطمئن باش اگه انتخابش هرکس جز ارغوان بود تا یه هفته عذاداری میکردم

مهران\_ بعله چه از دوستاش تعریف میکنه خانوممممم

سارا\_ اچه میدونی میگن باید ادما رو از رو دوستاشون بشناسی وقتی اوان دوست خوبی مثل من دارن خب مسلمنه چقد ماه ان

میثم روبه سوگند\_ خانومممممم یه کشفی کردم

سوگند\_ چی؟؟؟

میثم\_ اعتماد به نفس تو خانواده شما ذاتیه

سوگند که داشت حرص میخورد هجوم برد سمتش و طبق معمول دنبال بازی تو خونه ی ماشروغ شد منم هی میگفتم\_ حقشه سوگند بز ن ن ن ن ن ن ن ن

\*\*\*\*\*

شب مامان ساندویچ درست کرده بود و همه گی رفتیم پارک پلیس مامان بابای میثم هم اومده بودن و خاله سهیلا و سیما هم با بچه هاشون بودن ماها از اینجا میرفتیم و قرار بود خاله سهیلا و همسرش و امیرو اونجا ببینیم

محل قرارمون خاله اینا وسایل به دست ایستاده بودن امیر تا چشمش به من افتاد دستاشو باز کرد و گفت: بدو بغل عموووووووو

امامن پشت چشم نازک کردم و حتی بدون سلام از کنارش رد شدم و با خاله و شوهرش سلام احوال  
 بررسی کردم امیر که انتظار داشت صمیمی تر از گذشته باهاش برخورد کنم و بهش پیشا پیش تبریک  
 بگم با عکس العلمم هنگ کرده بود طفلی بقیه هم به قیافه زار اون خندیدن البته این بقیه فقط سوگند و  
 میثم و مهران بودن وسایل مونو تو فضای سبز گذاشتیم و هر کس مشغول یه کاری شد سوگند با زنا  
 حرف میزد میثم با مریدا مهران هم گوشی به دست یه گوشه کز کرده بود امیر بی شعور هم با ویدیئو  
 کال داشت با ارغوان صحبت میکرد و به همین خاطر دور از همه نشسته بود خاله سیما هم واسه  
 اذیت کردنش مجنون صداس میکرد(اخه سیما از خواهراش شیطان تره با وجود اینکه دو تا بچه  
 داره)منم که سرم تو گوشیم بود داشتم رمان میخوندم ولی تمام حواسم به گذشته بود که با امیر کلی  
 مسخره بازی در میاوردیم اما الان اون حتی تو جمع واقعی خانواده هم ارغوانه رو صفحه مجازیو به  
 همه تشکیل داده بعد از نیم ساعت بالاخره اقا دل کند و نشست کنارم هرچی سرفه میکرد صدا در  
 میاورد که به روم بیارم کنارمه انگار نه انگار.....

امیر\_میگم....سارایی.....

برگشتمن خشمگین نگاهش کردم که باعث شد اب دهانشو قورت بده ولی بازم از رو نرفت و ادامه  
 داد\_سارایی تو از چی ناراحتی اخه؟؟؟؟؟؟

انقدر مظلوم بود لحنش که دلم سوخت وقتی ملاطفت نگاهمو دید جسور تر شد و ادامه داد\_میدونی  
 من درسم تموم شده شغل هم که دارم عاشقش هم که هستم خب به نظرت نباید از دواج کنم

بی احساس بر خلاف همیشه نگاهش کردم و با لحن بی تفاوت گفتم:چرا حق داری مبارک باشه

امیر که از کارای من کلافه شده بود\_ببین این جور ی تبریک گفتنت از صدتا مخالفت بدتره بعدشم کی  
 باعث اشنایی ما شد؟؟؟؟تووووو من نمیخواستم به مامانم بگم چون میترسیدم مخالف باشه کی ارغوانو  
 به مامانم نشون دادو رای شو مثبت کرد؟؟؟؟تووووو کی به همه گفت و شرایطو برای این وصلت  
 آماده کرد؟؟؟؟تووووووو منم امشب میخواستم تا جایی که ممکنه این کاراتو تلافی و تشکر کنم اما  
 تو چه مرگته؟؟؟؟ هفده سالته اما واکنشات بعضی موقع ها مثل بچه های هفت ساله اس خب دیوونه  
 من میخوام زن بگیرم نمیخوام که رابطه مو با شماها قطع کنم

سارا با همون لحن و حالت قبلی\_میدونم

یهو تن صداس رفت بالا و همه نگاه ها به سمت ما کشیده شد\_کوفنتنتت میدونمممم

و وقتی نگاه های کنجکاو دیگران رو دید چند دقیق سکوت کرد تا همه مشغول کار قبلی شون بشن  
 فقط مهران بیکار بود که از اول مکالمه امون شیش دنگ حواسش به ما بود

امیر\_ببین سارا داری اعصاب منو خورد میکن...

قبل از اینکه حرفشو کامل بگه\_به درکککککک

فوق العاده خشمگین نگاهم کرد\_چته تو از چی ناراحتی؟؟؟؟



باز هم با لحن بی تفاوت و نگاه عاری از احساس (البته فقط میخواستم اذیتش کنم تا خشم درونیم کم بشه) \_ هیچی

امیر که کلافه و عصبی تر شده بود با لحن فوق العاده بدی گفت: بابا!!!!!!

و از جاش بلند شد و از جمع دور شد منم که به هدف اعصابی کردنش رسیده بودم ریز ریز خندیدم مهران هم که کل مکالمه رو شنیده بود و با توجه به حرفای عصر دلیل خنده ی منو میدونست لبخند زد و زیر لب گفت: مردم کرم دارن

چپ چپ نگاهش کردم که خندید و گفت: البته دور از جون یه وقت فکر نکنی تورو گفتم ها

منم از لحنش خنده ام گرفت رفتم پیش مامان اینا نشستم خاله سهیلا بوسیدتم وگفت: فدات شم خاله

منم بوسیدمش\_ خدا نکنه

سهیلا\_ این آیدا احمق تموم خاستگاری خوبشو رد میکنه میگه میخوام درس بخونم یکی نیس بگه این همه ادم خوندن به کجا رسیدن با وجود مدرک شغل درست و حسابی ندارن از اونجایی که سن ازدواج پسر از دختر بالا تره فکر میکردم ارزوی ازدواج امیر هم حالا حالا ها به دلم میمونه ولی انقدر این دوست تو خانومه یه دل نه صد دل بچه ام عاشقش شده تو باعث همه اینایی عزیزم

سارا\_ نه بابا قسمت بوده ولی خاله ارغوان بچه است ها امیرم سنش کمه بیست و سه سالشه فقط بعد باید بار یه زندگیو به دوش بکشه

سهیلا\_ پیشش نگی ها خاله دو دل میشه پدرش فقط بیست سالش بود ما باهم ازدواج کردیم منم پانزده سالم بود اتفاقا این طوری مستقل تر بار میاد

سارا\_ بعلهههه

و سکوت کردم چون بیشتر حرفاشون از خونه داری و چیزایی که به زن های متهل بود ربط داشت همون موقع صدای میگ میگ اومد همزمان دوتا پسر جلف و فشن که از کنارمون رد میشدن دنبال منبع صدا میگشتن من خنگ هم یادم رفته بود زنگ خور گوشیمه بس که من دختر خوبیم زنگ خورم پایینه که یادم میره خخخ حالا بدتر اینکه منم همراه بقیه سرمو میچرخوندم دنبال صدا میگشتم مهرانم با چشمش هی اشاره میکرد و ااااا..... این چی میگه؟؟؟؟ خوب که دقت کردم دیدم به گوشیم اشاره میکنه که چند متر اون ور تر جای قبلیم داره خودشو میکشه اوا..... من که قرار بود زنگ خورشو عوض کنم!!؟ روم نشد گوشو بردارم اخه اون دوتا پسر همچنان ایستاده بودن انگار اونا هم متوجه گوشه شده بودن و فقط میخواستن ببینن مال کیه از فردا سوژه اش کنن کور خوندن بزار انقدر زنگ بزنه طرف تا خودش خسته شه ولی مگه دست بر میداشت صدای میگ میگ گگگگگگگگ پشت سرهم میومد حالا همه میدونستن زنگ موبایل من

سیما\_ سارا رو و بیبره باشه بهتره تا همچین زنگی بزاری ها

همه خندیدن بعد از این حرف سیما حالا نخند کی بخند سوگند هم در حالی که میخندید گفت: میگم اون گوشه خودشو کشت

خواستم برم سمتش که دیدم میثم فضول پیشدستی کرد با حرص نگاهش کردم اونم با لبخند گفت: اگه مهم بود زودتر اقدام میکردی

دوباره همه خندیدن منم حرصم گرفت میثم تا چشمش به صفحه گوشی افتاد خنده که هیچ قهقهه زد حالا دلیلشم نمیگفت و ایا یعنی چی دیده رو صفحه که انقدر خنده داره؟؟؟؟؟ اخه گوشیم کلی الگو داره مطمئنم توشو ندیده وگرنه دلیل خنده اش مشخص بود حداقل

بالاخره اقا ریسه رفتنش تموم شد. مهران\_ چته تو به چی میخندی؟؟؟

همه سوالی نگاهش کردیم. میثم درحالی که هنوز میخندید بریده بریده گفت: وای... نمی... دونید... اسم ارغوانو... اری... سیو... کرده... عکسشم... که دیگه... نگو... امیر... این عکس رو... ببینه... دیگه... خاستگاریش... نمیره

وای خاک بر سرم این عکس رو همون روز استخر وقتی به ارغوان گفتم خیلی مارموزه زبون درازی کرد برام منم گوشی دستم بود بدون اینکه بفهمه ازش عکس گرفتم رو شماره اش سیو کردم اسم ها هم همه تو گوشیم این طوری سیو بودم که خجالت کشیده بودم ولی بقیه از خنده منفجر شده بودن

میثم\_ جون میثم الگو گوشی تو بزنی بقیه اسم ها و عکس ها رو ببینیم دل شاد بشیم

یه جیغ بنفش کشیدم و خواستم گوشو ازش بقاپم که نشد مهران یه لبخند ژکوند زد\_ میثم اندازه سنت یه ریزه عقل نداری دیوونه واسه اولین بار صفحه گوشیش تمیزه (گوشیو از ممیثم گرفت و رو به نور گرفت) جای انگشتش که الگو رو کشیده افتاده (والگو رو زد اونم نه اشتباه خیلی راحت باز شد) ابروم دیگه کامل رفت سوگند که داشت میدید دارم خود خوری میکنم از همون جا بلند گفت: میثم تو عکس و فیلم هاش نرو فقط لیست مخاطبین و عکسای رو شماره ها

میثم---باشه بابا مگه من فضولم خانوم؟؟؟؟؟

حرصم گرفت شدید---نگو که نیستی

سنگینی نگاهو حس کردم و وقتی سرمو بالا اوردم با نگا هم دوتا پسر مواجه شدم که رو به روی من با فاصله از فرمون نشسته بودن و با نیش های باز به بقیه صحنه کمدی تئاترشون نگاه میکردن با اخم نگاهمو برگردوندم رو به جمع این بار اگه بگم میثم از خنده مرددددد دروغ نگفتم مهرانم بعد از چند ثانیه همون واکنشو نشون داد گوشیه بدبختم یه دور چرخید همه رو به موت بودن از خنده یاد باشه گوشیمو بفرستم برنامه ی رامبد جوان پر مخاطب ترین برنامه میشه تازه مخاطباش از خنده زیاد بیمارم میشن میثم بیشعور از دور گوشو رو به خودم گرفت فکر میکنید چی بود؟؟؟؟؟؟ شماره بابا که به جای اسم سیو کرده بودم (زود بیا خونه) و عکسش هم یه اژدها که داره از دهنش آتیش میاد طفلی بابام به این مهربونی ولی خب وقتایی که نیم ساعت دیر میام همین جوری میشه خود باباهم در حالی که داشت میخندید گفت: من اگه دستم بیه تو نرسه وروجک

منکه از میثم حرصم گرفته بود\_ میثم جان بهتره شماره خودت هم نگاه کنی

همین کارو کرد اولش تعجب بعدشم عکس العمل قبلی اخه به جای اسم(مس مس زن زلیل)عکسش هم  
یه کاریکاتور بود که زنه رو کاناپه دراز کشیده مرده در حالی که از زنه میترسه داره جارو میکنه  
دوباره گوشی چرخید ولی خوشبختانه باز صدای میگ میگگگگگگ بلند شد

سوگند\_ فکر کنم ارغوان کار مهمی داره که انقدر زنگ زده

و گوشیهو بهم داد برقراری تماسو زدم و کفشامو پوشیدمو از جمع دور شدم

سلام عشقو لممممممم

ارغوان\_ درد سلام چرا جواب نمیدی دو ساعته دارم میزنمگم بهت

اخره پارکیم گوشیم پیش خودم نیست راستی راستی تولد عید شما مبارککک تولد عید شما مبارک\_

ارغوان\_ چی میگی سارا حالت خوبه؟ من تولدم یه ماه پیش بود

سارا درحالی که میخندید\_ اشتباه لفظی بود اجی تولد عشق شما مبارکک کوچه تنگه بله عروس قشنگه  
بله...

ارغوانم اون ور خط داشت میخندید\_ تو که اکی ای سارا چرا این شوعر منو اذیت میکنی

سارا\_ نوچ نوچ نوچ چقلی کرده بر بهش بگو دیگه دوشش ندالم

ارغوان\_ هوی نیایدم دوستش داشته باشی فقط من باید شوعرمو دوست بدارم

سارا\_ دستشویی کدوم وره؟؟

ارغوان\_ منکه میدونم کمبود خاستگارو محبت داری به من حسودیت میشه

سارا\_ قبلا هم گفتم من قصد ازدواج ندارم وگرنه هر جا میرم کشته میدم پشت سرم امبولانسه

ارغوان\_ سگ درصد

سارا\_ میدونم خواهر حقیقت تلخ مجبوری انکار کنی

ارغوان\_ کوفت دوساعته داریم چرت و پرت میگیرم

سارا\_ منو با خودت جمع نبندها

ارغوان\_ خفه شووو دختره چشم سفید چرا عشق منو اذیت میکنی یه ساعته اعصابش سگی انقدر  
پرسیدم تا گفت از وقتی این سارا رو دیدم مدام عصبیم میکنه میترسم مخالف باشه با ازدواج مون

سارا\_ خعلی این امیر فضول شده ها اخه دیدم زیادی خوشحال گفتم یه نمه حالشو بگیرم

ارغوان\_ منم حدس زدم کرمت گرفته باشه ولی اگه فقط یه بار دیگه عشق مو اذیت کنی دونه دونه  
موهاتو میکنم

سارا\_ تو غلط کردی عروس به این پرویی نوبره به خدا راستی یه نقشه ای دارم

ارغوان که سرش واسه این چیزا درد میکرد\_ چی؟؟؟؟؟

سارا\_ ببین اگه عشقم شوهرم شوهرم کنی خودم موهاتو میکنم ها

ارغوان\_ حالا من یه چی میگم تو زیادی پسرخاله اتو دسته بالا نگیر

سارا\_ ایول اجی خودمی ببین خاستگاری کیه؟

ارغوان\_ پس فردا شب امروز خاله ات زنگ زد

سارا\_ من همون جور که امیرو تا الان اذیت کردم اون شبم ادامه میدم و پامو تو یه کفش میکنم که نیام به همه اشون میگم میخوام برم خونه یکی از دوستان مهمونی داره نیم ساعت قبل از اینکه اونا بیان خونه اتون منتها خونه اون دوستم کجاست؟؟؟؟؟ خونه شما بعد فکر کن منو تو باهم میایم بیرون همه اشون هنگ میکنن

ارغوان\_ اره اتفاقا منم از اونجایی که اجی ندارم خودم خواستم بهت بگم مامانم گفت زشته

سارا\_ دیوونه این چه حرفیه مهم اینه که هم دل عروس شاد میشه هم داماد سورپیرایز میشه

ارغوان\_ عالییه سارا اجی پشت خط دارم بابای

سارا\_ بابای

قطع که کردم متوجه شدم خیلی از جمع مون دور شدم با صدایی که از پشت سرم شنیدم ترسیدم

خانوم خوشگلَه؟؟؟؟\_

برگشتم و با دیدن همون دونفری که اون موقع روبه روم بودن جا خوردم

اون یکی در حالی که دستشو دراز میکرد\_ تیامم

یهو یه چیزی از پشت سر کشیدش از اونجایی که قد طرف بلند تر از اون دوتا بود سرمو بردم بالا تا ببینمش اوا... اینکه مهرانه

مهران با چشم هایی سرخ از عصبانیت\_ اسم منم مهرانه

خندم گرفته بود مهرانو چه به غیرتی شدن والا بوخودا

پسره\_ مهرانی که مهرانی به ما چه؟

پسره خیلی پررو بود چون مطمئنم یادشه که مهران هم تو جمع خانوادگی ما بوده مهران دستمو کشید سمت خودش. مهران با پوزخند\_ که به شما چه؟؟؟؟

یهو با مشتتی که زد تو صورت پسره من دستمو رو صورتم گذاشتم انقدر با شدت و ناگهانی زد که منم حس کردم صورتم داغون شد همون مشت باعث شد خون از دماغ و دهن پسره سرازیر بشه

دوستش هم که معلوم بود ادم شریه جواب مشت مهرانو با یه مشت دیگه داد منتها مهران جا خالی داد و پسره لگد زد که این سری به ساق پاهاش خورد من که فاصله ام باجفت شون کم بود محض امنیت فاصله گرفتم و گوشی مو دراوردم تا فیلم بگیرم دعوا هر لحظه شدید تر میشد ولی مهران به خوبی از پس جفت شون برمیومد با وجود اینکه کتک خورد ولی دوبرابر اونا رو زد جالب اینه که نه تنها نگران نبودم و فیلم میگرفتم درکنارش مثل گزارش گرای مسابقه های رزمی توضیح میدادم (چه میکنه مهران تیام حمله میکنه و مهران با یه ضد حمله از خودش دفاع میکنه حرکت بعدی از جانب مهران یه مشت تو صورت تیام یه امتیاز مثبت به نفع مهران...مردم هم جمع شده بودن و سعی میکردن جداشون کنن از بین جمعیت چشمم به دست دوست تیام افتاد که کنار جیبش رو دسته چاقو بود گوشیه تو جیب گذاشتم چون نگران شدم بلند داد زدم\_مهران؟؟؟؟؟؟

بین زدو خوردنگاهم کرد.به اون پسره اشاره کردم\_چاقو داره

پسره که تا دید لو رفته همون لحظه چاقو رو دراورد و حمله کرد به مهران مهران هم دستشو. بیچوند و چاقو رو پرت کرد ناگهان...ناگهان....سوپرمن وارد شد(میثم میگم خخخ)اون دوتا هم که همون طوری دو به یک کم آورده بودن ترجیح دادن با اومدن میثم دم شونو رو کول شون بزارن و الفرار پیشونی و بینی مهران زخمی شده بود دستمال کاغذی بهش دادمو در حالی که دستامو بهم میکوبیدم\_افرین مهران میسی خعلی هیجان داشت

انچنان خشن نگاهم کرد که نزدیک بود تو شلوارم خرابکاری کنم خود به خود ساکت شدم و مثل بچه ادم دنبال شون راه افتادم سرویس بهداشتی رفتن و وقتی صورت و لباسای مهران اکی شد برگشتن البته بازم از دستمالی که رو زخم ها بود و خون ریزی بینیش معلوم بود گردو خاک راه انداخته

وقتی برگشتیم سفره شام پهن بود و همه نگران بودن و پرسیدن چی شده میثم هم فقط گفت یه دعوا کوچیک بوده اما از نگاه های معنی دارشون به خودم فهمیدم دلیل دعوا رو میدونن امیر هم نگاهش متعجب بودبعد از شام کنار مهران بودم و یه جورایی عذاب وجدان داشتم به ظاهر هیچ کس حواسش به ما نبود.سارا\_مهران من معذرت میخوام

مهران درکمال تعجب خیلی ریلکس گفت:چرا؟

سارا با شرمندگی\_به خاطر اینکه باعث درد سر شدم

مهران\_بس کن هرچند که مقصر خودت بودی که از ماها خیلی دور شدی ولی تقصیر تو نبود که مزاحمت شدن

سارا\_پس چرا اون موقع که بهت دستمال دادم عصبانی نگاهم کردی

مهران\_چون من داشتم دعوا میکردم تو بدون کوچک ترین استرسی داشتی فیلم میگرفتی

سوگند درحالی که میخندید\_واقعا؟؟؟؟؟؟

بفرما واسه این میگم ظاهرا حواس شون به ما نیست اخه فاصله اش از ما کم بود بعید نبود بشنوه

با حرص نگاهش کردم\_ واقعا

سوگند\_ خب بده من ببینم

سارا\_ اوا... راست میگی خودمم هنوز ندیدم

و فیلم و پلی کردم و باهم دیدیم(من،مهران،سوگند)اونا به خاطر گزارش هایی که من در حین فیلم گرفتن میدادم میخندیدن خودمم خنده ام گرفته بود اخرش مهران فیلمو پاک کرد

سارا\_ وا چرا همچین کردی؟

مهران\_ چون من اصلا اهل دعوا نیستم واسه کثر شأنه از توام بعید نیست این فیلمو به خاطر بلبل زبونی های خودت بین دوستات به اشتراک بزاری

سارا\_ اوا... از کجا فهمیدی؟؟؟؟

سوگند\_ کار سختی نیس فسقلی شناختن تو

سارا\_ ولی خدایی دروغ میگی اهل دعوا نیستی پس اون عمه من بود که اون طوری دعوا میکرد

سوگند\_ راست میگه بابا از وقتی زن میثم شدم ندیدم دعوا کنه

مهران\_ خواهرت جوابتو داد

امیر در تمام مدت با اخم نگاهم میکرد مطمئن بودم ار غوانم همدستم شده و واسه همین بچه ام داره خود خوری میکنه

\*\*\*\*\*

بالاخره پس فردا شد امروز دیروزم کلی خوش گذروندیم با سوگندو میثم و مهران من موندم اگه اینا برن افسردگی میگیرم

رفتم حمام و پالتو کوتاه مشکی مخمل براق مو با شلوار مخمل مشکی انتخاب کردم تو لباسام یه گشتی زدم کت تک سفید که یقه اش خیلی باز بود شلوارمو پوشیدم با یه تاپ مشکی بلند که یقه اش بسته بود کت هم روش پوشیدم و دکمه اشو بسته ام لاک های مشکی سفیدم هم زدم ارایش هم طبق معمول ملایم همون کرم و مداد چشم با فرق اینکه به جای رژکالباسی رژلب صورتی زدم موهامو خشک کردم و شونه کردم جلوشو کج ریختم بقیه اشو بالا بستم و رو سری مشکی ساتن خوشگلمو سرم کردم پالتو هم تنم کردم و کفش های پاشنه بلند سفید مو تو کیفم گذاشتم تا تو خونه اشون به جای بوت پام کنم عطر هم که نگو به معنا واقعی رو خودم خالی کردم و از اتاق رفتم بیرون هنوز هیچ کس حاضر نبود و همه تو حال نشسته بودن اما امیر با کت و شلوار دامادی نشسته بود و انگار میخواست مطمئن شه ببینه منم میام یا نه چون با دیدنم چشماش برق زد

مامان\_ تو چرا انقدر زود حاضر شدی مطمئنم ار غوانم به اندازه تو عجله نداشته

سارا\_ منکه نمیخوام پیام

امیر جا خورد و به وضوح رنگش پرید. مامان\_ تو غلط کردی امیر مثل برادرته ارغوانم دوست صمیمیته از خاله سهیلات و امیر هم که صرف نظر کنیم ارغوان ناراحت میشه آگه نیای سارا\_ ارغوان از این اخلاقا نداره ناراحت نمیشه بعدشم تو مراسم خاستگاری لزومی نداره من پیام که مال نسبت های نزدیکه نه دختر خاله یا دوست سوگند با عصبانیت\_ سارا حرف مفت نزن خودتم میدونی از هر نسبتی به امیر نزدیک تری از غم تو چشمای امیر دلم گرفت میدونستم اصلا انتظار همچین چیزیو از من نداشته ولی واسه سورپرایز کردنش لازمه. سارا\_ اصلا تو راست میگی مامان\_ این فیلمشه لحظه اخر میاد وگرنه چرا شال و کلاه کرده منتها داره ناز میکنه مهران و میثم و بابا اینا فقط نزاره گر بودن مامان میثم هم تو اتاق استراحت میکرد سارا\_ نخیرم خیلی وقته به شمیم قول دادم برم خونه اشون مامان\_ یعنی خونه شمیم رفتن از خاستگاری امیر مهم تره سارا\_ همین جوری که نمیرم دور همی دخترونه اس شما که شمیم و مامانشو میشناسی مامان\_ وایستا زنگ بزnm ببینم اصلا دور همی در کار هست یا تو میخوای امشبو از سرت باز کنی بی تفاوت شونه امو بالا انداختم اخه قبیلش با شمیم هماهنگ میکردم از اونجایی که مامانو میشناختم مامان به شمیم زنگ زد و وقتی مطمئن شد راست میگم گفت: به سلامت سمت بابا رفتمو نگفته از چشم فهمید پول میخوام البته لازم نداشتم واسه اینکه شک نکنن نمیخوام اونجا برم پول گرفتم همه یه جورایی از دستم دلخور بودن حتی میثم بی خیال امیرم انگار بغض کرده بود ولی سعی کرد به روش نیاره منم یه خداحافظ کلی کردم و رو به امیر با لحنی سرد گفتم: خداحافظ شادوماد

با اروم ترین صدا که تا حالا ازش شنیده بودم و غمگین ترین لحن گفت: خداحافظ سوگند زیر لب با نگاهی خشن\_ واقعا که سارا...

خونه ارغوان اینا نزدیک بود ولی باید به اندازه ده دقیقه ماشین سوار میشدی

\*\*\*\*\*

زنگ شونو زدم(خونه اشون حیاط داره اپارتمان نیست و یکی از خونه ما بزرگ تره) صدای ذوق زده اش از پشت ایفن اومد\_ وای بالاخره اومدی نمیدونی از کی منتظرتم و دکمه ایفنو زدبا لبخند وارد شدم حوض کوچیک با اب نمای خوشگل و باغچه پرگل ارامش خاصی به ادم میداد همیشه ارزو داشتم که خونه ماهم این طوری بود ارغوان دم در سالن منتظرم بود





کفش های سفیدم پام کردم و یه نگاه به خودم تو اینه کردم همه چیز خوبه صدای زنگ خونه اشون اومد و ارغوان کلی استرس گرفت فقط دوساعت باهانش حرف زدم البته وقت واسه دو ساعت نبود همون دو دقیقه و فرستادمش رفت بیرون خودمم تو اتاق موندم صدای احوال پرسوی خاله و مامان اینا میومد از گوشه ی در نگاه کردم آخرین نفر امیر بود که چشم های مشتاشکش مدام سرتا پای ارغوان نگاه میکرد ارغوانم خجالت کشیده بودو گونه هاش گل انداخته بود الهی چه رمانتیک منم موخوام حالا دیگه همه تو حال نشسته بودن و چون اشپزخونه دور از پذیرایی بود و دیده نمیشد رقتم اونجا رهاجون شربت ها رو ریخته بود و داد دستم\_الان وقت سورپیرایزه

همون موقع چشمم به گوشیم افتاد یه پیام داشتم سینی رو رو این گذاشتم و بازش کردم از امیر بود:((سارایی خیلی بدی خیلی. علامت ناراحت))براش نوشتم:((خیلی هم خوبم خیلی. علامت خوشحال))و فرستادم هم زمان سینی شربت ها رو برداشتم از رها جون تشکر کردم و باهم وارد پذیرایی شدیم امیر با اخم داشت به گوشیش نگاه میکرد لبخند ژکوندی زدم و با صدای بلند سلام کردم توجه هم به ما جلب شده بود(خاله سیما به خاطر اینکه بچه هاش کوچیکن نیومده بود مهران و مامان باباش هم خونه ی یکی از همکارای پدرش دعوت داشتن البته دلیل اصلیش این بود که تو این مهمونی ها فقط فامیل درجه یکی میان)امیر که با دیدن من رنگش پرید و اخماش باز شد میثم طبق معمول زد زیر خند سوگند پشت چشم خفنی نازک کرد به معنی اینکه(حالا دیگه ما رو سره کار میزاری)اما مامان و خاله مهربون و متشکر نگاهم کردن بابا و شوهر خاله ام که کلا عکس العمل ندارن فقط تعجب کردن دیدم هیچ کس جواب مو نمیده به این نتیجه رسیدم که بشینم سنگین ترم یه طرف امیر خاله نشسته بود و کنارش جا بود منم نشستم انگار تازه فهمیده بود چی شده که با لبخند نگاهم کرد

سارا به ارومی\_میدونم خیلی ممنونی که انجام

امیر با لبخند پر حرص\_نه داشتم فکر میکردم این دو روز که الکی حرصمو در اوردیو چه جوری تلافی کنم

سارا\_مثلا میخوای چکار کنی

امیر\_موهاتو میکشم

سارا\_عشقت هم همدسته موهای اونم باید بکشی

امیربا خنده لب مو کشید\_خیلی شیطونی تو

ارغوان خشن نگاهم کرد ولی منظورش این بود که (چشماتو درویش کن از الان به بعد اقامونه)الهی فدای جفت شون بشم اخه جیگرررررر شدن

چند دقیقه ای حرف های جمع از همه چیز بود جز این دوتا فلک زده از نگاه شون معلوم بود منتظرن بالاخره راجب شون حرف بزن با اشاره لایلا خانوم ارغوان رفت چایی بیاره چشمم به سوگند افتاد تازه لباساشو دیدم چه مانتو قرمزی پوشیده بود با رژلب قرمز جیگری خودشم که جیگرررررر من جای اجیم بودم با این میثم چشم رنگی راه نمیرفتم اخه به کلاسم نمیخوره خودبه خود نیشم باز شد با

این فکر آگه بهش بگم یه دنبال بازی اساسی داریم ها بهش نگاه کردم با همون خنده از شانس بد کنار پدی جون نشسته بود چقد کت و شلواره مشکی با پیرهن سفید و کروات قرمز خوشگلش کرده بود کلا جوونا امشب جیگرکی باز کرده بودن به سرکردگی امیر و ارغوان درحالی که داشتم فکر میکردم هنوز نگاهم به میثم بود با همون نیش باز که از سمت سوگند یه قند پرت شد سمتم شونه امو بالا انداختم و درکمال پررویی به ارومی گفتم: اَخه خوشگل شده

سوگند با اَخ خط و نشون کشید برام میثم هم که لب خونی کرده بود حرف مو اروم چندتا تقه به چوب مبل زد که مثلا چشم نخوره من و سوگند و امیر که متوجه این حرکتش شدیم خندیدیم پدرام بهم یه پوزخند مسخره زد انگار میگفت: ((دختر بچه هیز...!!)) ولی اَخه میثم مثل داداشیم بودیخیال تازگیا یه عقیده داشتم که این جور شرایط ها شعارم هم میشد ((من خودمم و مسئول طرز فکر اشتباه افراد نیستم)) پشت چشم برایش نازک کردم ارغوان با چایی اومد و همه خودبه خود سکوت کردن اول به بابای امیر که بزرگ مون بود تعارف کرد که گفت: مرسی دخترم

ارغوان با لبخند جواب شو داد به چند نفر دیگه هم تعارف کرد تا رسید امیر امیر هم انقدر غرق چشم های پر ارایش و زیبا که یادش رفت باید چایی برداره همه هم داشتن به این صحنه احساسی با لذت نگاه میکردن و من که کنار امیر بودم به جاش برداشتم و با حرص به پهلوش زدم و گفتم: بسه تموم شد

همه حتی امیر و ارغوان هم خندیدن و دوباره باز حرف های بی ربط بزرگ ترها شروع شد از نگاه امیر و ارغوان معلوم بود عصبی ان حق داشتن چون حتی اعصاب منم خورد شده بود اَخه از سیاست... ورزش... فرهنگ... حتی قیمت خونه حرف میزدن انگار نه انگار که اومدن خاستگاری من الان حکم خواهر هم عروس هم دامادو داشتم باید یه حرکتی میکردم به همین خاطر چندتا سرفه کردم تا توجه همه بهم جلب شد و رو به بابای امیر که خیلی دوستم داشت گفتم: میگما....

همه سوالی نگام کردن سارا\_ میگم بعدا که فامیل شدیم وقت میشه راجب همه چیز حرف بزنیذ مگه نه؟؟؟

رهاجون لبخند زیبایی زد\_ راست میگه دیگه

و بقیه هم حرف مو تایید کردن. امیر در گوشم گفت: نه بابا به جز چرت و پرت هم ممکنه از دهن تو بیرون بیاد

سارا با حرص\_ خیلی بی لیاقتی ها

امیر با لبخند\_ میدونم

سهراب(بابای امیر) \_ راست میگه دخترمون راستشو بخواید پسرما یه دل نه صد دل عاشق ارغوان خانوم شما شده و ما هم اینجاییم که زودتر بی تابی این دوتا واسه رسیدن بهم زودتر رفع شه منتها انقدر شما(روبه بابای امیر)خوش صحبتید و از بیان تون لذت بردیم مبحث اصلی رو فراموش کردیم

بابای ارغوان\_ استدعا میکنم

سهراب\_ امیر(به امیر نگاه کرد)یه ساله لیسانس شو گرفته و چون نتونسته شغل متناسب با رشته اشو پیدا کنه تو بوتیکی که به مال خودش فروشنده میکنه راست شو بخوایید ما اصلا انتظار شو نداشتیم به این زودی بخواد ازدواج کنه اما پای علاقه که وسط میال تعجیل جایزه ارغوان جان هم که دوست ساراست و از خانومی و برانندگی شون آگاهییم حالا اگر شما اجازه بدید(روبه بابای ارغوان و لیلیا خانوم)برن و حرف هاشونو بزن

خخخخخخ مگه حرفیم مونده؟؟؟؟؟؟؟؟این دوتا بیست چهاری یا پیام میدادن بهم یا در حال چت یا ویدیو کال و تماس تلفنی یعنی من مطمئنم تا راجب اسم بچه هاشون هم قبلا صحبت کردن و به توافق رسیدن ای خدا کمک کن بتونم خودمو کنترل کنم چون آگه بخندم ابروم رفته همون طور که من با خودم درگیر بودم بابای ارغوان اجازه داد و بلند شدن و رفتن تو اتاقتش به جفت شون یه پیام فرستادم ((الکی مثلا شما قراره باهم به توافق برسید... ماهم که نمیدونیم یکی دوماهه مخ همو با حرف های احساسی خوردین))وای چقدر من احمقم آخه کدوم ادم عاقلی موقع حرف زدن دونه تو خاستگاریش گوشی دستشه همون موقع از جفت شون یه پیام مشترک اومد((به قول خودت فضولو بردن جهنم گفت هیزمش تره...))مطمئنم باهم هماهنگ کردن اینو فرستادن ولی خدارو شکر از من احمق ترم هست با این فکر دوباره نیشم باز شد

بعد از چهل دقیقه انتظار بالاخره دل از اتاق کردن و اومدن بیرون منو باش گفتم همه حرفاشونو قبلا زدن از کجا معلوم فقط حرف زدن؟؟؟؟؟؟لغت بر فکر منحرف جفت شون با لبخند اومدن و سرجاهاشون نشستن منم با دقت داشتم نگاه شون میکردم و در حال انالیز شون بودم که چشمم به یقه امیر افتادرد کم رنگی از رژلب صورتی ملایم ارغوان روش بود که فقط چشم های تیز بین من متوجه اش شده بود حالا بخور هی بگو لغت بر فکر منحرف(با وجدانم دیوونه ام عمه اتونه) خب چیکار کنم آثار جرم شون هویداس

بابا\_ این طور که از شواهد پیداس باهم هم دلن این دونفر

وا....چه حرفیه پدر من خب معلومه با هم همدلن آگه نبودن ما خاستگاری نمیومدیم که....چه حرفا میزنه بابام

سهراب رو به ارغوان\_ خب دخترم مایلیم نظرتو بدونیم؟؟؟

ارغوان هم که معلوم بود هل شده\_ هر چی پدرم مادرم بگن نظر منه

اوا....واقعا؟؟؟؟؟؟بزنه باباش بگه نه آیی میخندم آیی میخندم پدرام هم مثل من ردی از خنده رو لباش بود که خوب فهمیدم باعثش حرف مسخره دختر داییشه متوجه نگاه گذرام شد و اخم غلیظی کرد من همین کارو کردم چنان ابرو هامو جمع کردم که انگار طلب بابامو ازش میخوام و رومو اون ور کردم سهراب رو به پدرم مادر ارغوان\_ نظر شما چیه؟

بابای ارغوان\_ نظر ارغوان جان نظر ماست ماهمین یه دختر و داریم هر چند که سنش کمه ولی نمیخوایم ازدواج کردن یا نکردنش تحمیلی باشه همه چیز به انتخاب خودش بستگی داره ولی من به شخصه دیدم نسبت به اقا سرتون مثبته

عموسهراب با لبخند دوباره به ارغوان نگاه کردم گفتم الان می‌گه باید فکر کنم اما بچه ام انقدر هول کرده بود گفتم: من... من... موافقم

و با تموم شدن جمله اش صدای دست زدن جمعیت بلند شد و رها جون به همه شیرینی تعارف کرد خاله از کیفش یه جعبه زرشکی خوشگل در آورد و داد به امیر منم از جا پاشدم و ارغوان کنار امیر هدایت کردم با گونه های گر گرفته نشست کنارش و امیر در جعبه رو باز کرد و درخشش نگین های حلقه زیبا و با ظرافت خودنمایی کرد حلقه فوق العاده بود امیر رو به پدر ارغوان با اجازه اتون

بابای ارغوان با لخد رضایت شو اعلام کرد و امیر حلقه رو تو دست ارغوان کرد و دوباره همه دست زدن قرار شد اخر همین هفته صیغه بشن تا بعداز انجام آزمایش و خرید تعطیلات عید عقدکنون بگیرن و رسما زن و شوهر بشن وبعد از کنکور ارغوان یعنی دوسال دیگه مراسم عروسی بگیرن و برن سر خونه زندگی شون خوشبختانه بابای ارغوان با عقد طولانی مدت مخالف نبود انگار یه جورایی تو خانواده اشون رسم بود ولی من بعید میدونم با این حال و هوایی که ارغوان داره بتونه درسای امسالو پاس کنه بدون تجدید چه برسه به کنکور

\*\*\*\*\*

سوگند داشت وسایل شونو جمع میکرد و اه از نهادم بلند شد امروز پنجشنبه بود و قرار بود فردا بعد مهمونی که خاله سهیلا واسه محرم شدن امیر و ارغوان داده بود به مقصد شمال حرکت کنن و بعد از یه روز اونجا موندن برگردن اصفهان

سارا با لحنی که بیشتر شبیه ناله بود اجی

سوگندبا مهربونی\_ جونم

سارا با چشمایی ملتس\_ همیشه نری؟

سوگند\_ خیلی وقته موندیم هم میثم کارداره هم مهران و پدر شوهرم

سارا\_ خب همیشه اونا برن تو بمونی عید با ما برگردی اصفهان

سوگند--- عزیز دلم همیشه که یکی دوماه شوهر مو تنها بزارم

سارا به حالت لج پاشو رو زمین کوبید\_ اهههههههه بازم میثم پس من چی؟

سوگند\_ بزار ببینم خودتم از دواج کردی چندوقت چندوقت به منو مامان سر میزنی

سارا با شنیدن این حرف از سوگند نیشش باز شد سوگند از خنده سارا خنده اش گرفت و یکی از لباس های تو دست شو پرت کرد سمتش\_ جای سرخ و سفید شدنته

سارا\_ خب چیکار کنم حرفت خنده دار بود خواهر من تو شوهر گیر بیار واسه من بقیه چیزا رو باهم کنار میایم

سوگند\_ خاک برسرت اگه انقدر درمونده شوهر شدی به مهران بگم همین الان بگیرتت دم به دقیقه ور  
دل خودم باشی

سارا\_ بروبابا توهم یه برادر شوهر داری

سوگند\_ بس که بی لیاقتی نمیدونی دخترای اصفهان واسه اش چه غش و ضعفی میرن حتی یه دختره  
خودکشی کرد اون بار

سارا به صورتش زد\_ وای برمن دوره اخر زمان شده ببین به چه درجه ای از حقارت رسیدم که  
واسه مهران خودکشی میکنن واسه منه بدبخت هنوز کسی حتی خودزنی هم نکرده

سوگند از شدت قهقهه اشک از چشمش سرزیر شد\_ دیوونه

سارا\_ خودتی

بعد از چند دقیقه سارا\_ میگم اجی

سوگند\_ باز چیه

سارا\_ اون بار مادر شوهرت گفت خیلی اینجا بهشون خوش گذشته و جو خانواده ما صمیمیه نمیدونم  
انرژی مثبت از در و دیوار فوران میکنه هندونه زیر بغل مون گذاشت یا واقعا جدی گفت

سوگند\_ به نظر منکه جدی گفت چون اهل تملق نیست و اینکه تا حالا ندیدم مسافرت های داخلی بیشتر  
از سه چهار روز بمونه اونم توخونه

سارا\_ راستی چه جوریه که هتل نرفتن این همه مدت

سوگند\_ همون شب اول که تو با امیر دعوات شد دستت پیچ خورد مسکن خوردی و مثل خرس  
خوابیدی وسایل شونو جمع کردن طفلی مهران کم مونه بود گریه اش بگیره میثم به شوخی  
گفت: ((نظرت چیه تو اینجا پیش سوگندو سارا بمونی من باهشون برم)) خلاصه هرکاری کردن برن  
مامان و بابا نداشتن یه بار دیگه هم خواستن برن که باز شدیدا مامان بابا مخالفت کردن و من از این  
بابت ممنون شونم از توام ممنونم

سارا\_ از من دیگه چرا؟

سوگند\_ چون ماها اونجا همه اش تنهاییم اخه فامیلا میثم اینا همه پولدار عصا قورت داده ان ادم  
نمیتونه دو کلمه باهشون حرف بزنه اما اینجا تو همه اش بقیه رو میخندونی

سارا\_ به به چه شغل شریفی دلقکی هستم اهل تهران

سوگند\_ خیلی بیشعوری من منظورم این نبود

سارا\_ میدونم

\*\*\*\*\*



کیوان یه ابروشو بالا انداخت با شیطننت گفت: از کی تا حالا اقاهاه شدم؟؟؟

سارا ناخودآگاه با حرکت بچگونه دستشو پشت سرش کشیده‌مه منتظر نگاهش کردن\_ اخی میدونی یاد اون باری افتادم که نمیدونستم کیوانی یعنی میدونستم ها ولی به اسم نه

کیانا با لبخند دستشو گذاشت رو کتف سارا\_ جمله بندی تو درست کن خواهر

مهران با لحن کلافه\_ سلام احوال پرسى تون اگه تموم شد بریم؟؟؟

کیوان انقدر خشن نگاهش کرد که مهران احساس مالکیت تو نگاهشو خوند(این با بقیه فرق میکنه اره سارا باهاش یه جور خاص حرف زدحتی لباساشون با هم ست بود ولی سوگند مطمئنم کرد سارا شیفته کسی نیست)

کیانا اروم دم گوش سارا\_ بیا با ما بریم مامانم اینا با شروین و کیمیا رفتن

سارا\_ زشته اخی

کیانا\_ نه به این خوشگلی

سارا\_ دیوونه

کیانا با کنایه\_ البته مدل ماشین شون توقع تو بالا برده

سارا که نخواست این افکار مریض تو ذهن کیانا بمونه اروم رو به سوگندگفت: من با کیانا میرم

سوگندبا تردید به میثم که متوجه مکالمه اشون بودنگاه کرد

میثم\_ مامانت که مشکلی نداره

سارا\_ نه بابا چند بار باهاشون بیرون رفتم

مهران با شنیدن این حرف خون خون شو میخورد(دختره و لالالال)

سوگند با سکوت رضایت شو اعلام کرد سارا برایشون دست تکون داد و دست تو دست کیانا به سمت

ماشین کیوان رفتن سارا عقب نشست و کیوان قبل از حرکت کردن اینه رو رو صورتش تنظیم کرد

کیانا با حالت غر گفت: اه بازم یادم رفت فلش بیارم

سارا که همیشه فلشش همراهش بودداد به کیانا کیوان فلشو وصل کرد و گفت: کدومش قشنگ تره

سارا\_ شماره ۴۸

کیوان زد رو همون ترک ابتدا موزیک پخش شد بعدش شروع کرد به خوندن

میخوام بگم قصه ی شیرین و فرهادو من

که چه جورى شدن عاشق و دلدار هم

همه فکر میکنیم عاشقیم ای وای من

ولی کور خوندیم دنیای من

روزی روزگاری فرهاد من

عاشق شیرین شد ای وای من

دست بر قضا شیرین من

جایی اسیر شد ای وای من

از عشق بی خبر شیرین من

وای وای وای فرهاد من

وای وای وای شیرین من

کیانا با شعور و شعف گفت: چقدر قشنگه

سارا\_کلا من خوش سلیقه ام

کیوان\_اگه ساکت شید میتونیم گوش بدیم

سارا با حرص به پنجره نگاه کرد و کیوان از حرص خوردنش تو دلش کلی ذوق کرد کیانا هم ریزریز  
خندید

شیرین تو دست پادشاه

فرهاد اسیر یک نگاه

فرهاد حالا دیگه فرها واسه شیرین من

راهی نداره جز کندن کوه غم

حالا دیگه پیششو همراه من

اخه شیرینو میخواد فرهاد من

روزی روزگاری از کوه غم

پیرمخوفی رفت پیش فرهاد من

پیرمخوف گفت به فرهاد من

شیرین تو مرد ای وای من

از وساطتش بود اون پیر زن



وای وای وای فرهاد من

وای وای وای شیرین من

حالا دیگه تیشه ی همراه غم

شده دیگه قاتل فرهاد من

هم زمان با تموم شدن اهنگ رسیدیم دم در خونه خاله اینا(یادم رفت بگم خاله زهرا خانوم و خانواده اشو خیلی وقت بود قراره دعوت کنه و این بهونه ای شد که دعوت شون کنه )

کیانا اه پرسوزی کشید

سارا\_چیشده؟؟؟؟

کیانا\_ یاد یکی از رمان هایی که خوندم افتادم مثل این اهنگه شیرین پسره مرد

سارا و کیوان پقی زدن زیر خنده هم زمان میثم ماشینو پارک کرده بود و مهران با اخم نگاه شون میکردو سوگند اروم اروم داشت باهش حرف میزدو سارا نفهمید چی میگه

سارا\_یه رمان انقدر روتو تاثیر میزاره الهی جیگرتووو احساسی

کیوان\_جیگر تو رو چرا اون؟!!

سارا خجالت کشید و سرشو انداخت پایین درهمون حالت هم زبونش دراز بود\_خیلی بیشعوری

کیوان ادای سارا رو در آورد\_اوا...ابراز احساس کردم عجقولم

ای امیر بمیری سوژه دادی دست اینا

\*\*\*\*\*

ارغوان دکلمه طوسی پوشیده بود پشت پیرهنش دنباله داشت جلوش تا روی زانو بود و کلا ساده و شیک با لنز طوسی خوبی امیر این بود که تعصب افراطی نداشت نه اینکه بی غیرت باشه ها ولی اعتقاد داشت جایی که خودش هست زنش یا خواهرش میتونه از ادانه بپوشه و رفتار کنه و من عاشق این منطقی بودنش بودم چون با منم این طوری رفتار میکرد ارغوان بهم گفته بود یه ماه لنز سفارش داده و رنگش فوق العاده خاصه اما رنگ لنزش خیلی آشنا بود اها رنگ چشم های رهاجون و پدram بود امیر اما اسپرت پوشیده بود شلوار مشکی تنگ با لباس مردونه طوسی که استیناشو تا کرده بود و دکمه های جلو شو باز گذاشته بود حالا که دقت میکردم واقعا مرد شده بود هر چی باشه بیست و سه سالشه الکی مثلا

خاله گفته بود دور همی ساده ولی همه ی فامیلای نزدیک که به تنهایی یه لشکر میشد دعوت کرده بود و میخواست عروسشو معرفی کنه هرچی باشه امیر تک پسر و فرزند ارشدش بود ولی خیلی جالب بود امیر از تموم پسرای جمع کوچک تر بودو انتخاب شو کرده بود دست راستش رو سر پدی و مهران و کیوان امشب پسرانمون مسابقه مدل اینگ راه انداخته بودن که بیا و ببین من موندم لباس

شون از شدت تنگی مایل به جر خوردن نباشه ماها نمیفهمیم باشگاه میرن شروینم با نگاه پاکش البته الکی مثلا خخ استیل خانومای جوونو انالیز میکرد طفلی سوگند که نمیشناختش مثل بقیه صمیمی باهاش برخورد کرد ولی میثم با یه نگاه انگار شناختش چون اخماش توهم رفت ایدا خواهر امیرم مرخصی گرفته بود و اومه بود وای خدا یعنی میشه من دانشگاه یه شهر دیگه قبول شم بابا یهویی افکارش مدرن شه بزاره من برم؟؟؟؟ارزو بر جوانان عیب نیست

ایدا اومد ستم خیلی وقت بود ندیده بودمش با وجود بعضی از اخلاقیات دوستش دارم و دلم بر اش تنگ شده بود هم دیگه رو در اغوش کشیدیم نگاهش کردم ابروهاشو نازک تر از قبل کرده بود و بین موهای قهوه ایش مش ابی رنگ لباسش بود و مثل همیشه کفش های پاشنه فوق العاده بلندش مکمل زیبایییش برای جبران قد فوق العاده کوتاهش شده بود اما بینی سربالاش چیزی بود که همیشه من بهش غبطه میخوردم ولی یه نمه چاق بود یعنی وزنش زیاد نبوده فقط متناسب با قدش نبود سوگندم بغل کرد این دوتا اختلاف سنی شون نسبت به هم کم تر بود تا من و باهم خیلی میجوشیدن خانوما رفتیم اتاق تعویض لباس من همون شومیز تنگ و پوشیده سورمه ای مو پوشیدم شالمم به همون مدل تولد ارغوان بستمو گوشواره های زیبا و بلندم خودنمایی میکرد اما سوگند پیراهن دکلمه ابی کاربنی و یه سره اشو پوشید قسمت سینه اش پره نگین بود و مطمئنم تو ای جمع میدرخشه وقتی بره بیرون اما چون شوهرش از نظر مالی وضع خوبی داره واسه هر دوره ای ساده ای همچین لباس هایی میپوشه البته نباید نادیده گرفت زمانی هم که دختر بود خوش لباس بود سوگند موهاشو فر کرد و یه طرف گردنش ریخت موهای مشکی و براقش هم زیباییشو دوچندان کرد ای خدا به میثم صبر عنایت کن امشب

سوگند\_ هوی سارا تموم نشم یه وقت!؟

سارا با لبخند\_ من تمومت کنم بهتره تا اون شوهر بی جنبه ات

سوگند\_ هوی هوی راجب اقامون درست حرف بزنا

سارا زبون درازی کرد\_ نوموخوام

سوگند\_ باز بچه شدی تو؟! آ... آ... راستی..

سارا\_ها؟؟؟

سوگند در حالی که به سرم اشاره میکرد\_ اوسکولی خواهر من؟؟؟

What the faze?????

سارا\_ راستشو بخوای فاز خاصی ندارم چطور؟

سوگند\_ اچه احمق من اون همه زحمت میکشی که اون لعنتی ها بلندو پرپشت بمونه بعد این شال چیکاره است

سارا\_ خودت که میدونی بابا خوشش نیاد خودتم از وقتی ازدواج کردی یکم پوششت تغییر کرد

سوگند\_بابا زمان من دوست نداشت اما الان مطمئن باش تو چنین محیطی بهت چیزی نمیگه

سارا\_من این جوری راحت ترم

سوگند\_بس که خری حالا چکار کردی که موهایی که تا پایین کمرته اصلا دیده نمیشه

سارا\_بالا بستم کج ریختم مثل همیشه بقیه اشم تو لباسمه

سوگند\_بچرخ

سارا چرخید.سوگند\_احمق همیشه زیر مانتو میزاری که دیده نمیشه الان لباست کوتاهس سرش زده بیرون

و اومد جلو و ذره ی بیشتری از موهامو زیر شال جا داد\_اون طوری مثل دم شده بود اوممم چه دم پرپشتی

سارا\_پادم باشه عکس بگیرم اون جوری زیرش بنویسم (منو دمم همین الان یهویی)

سوگند\_شک ندارم اگه تک تک خل بازیاتو به اشتراک بزاری بالای هزار تا لایک بگیری

سارا در حالی که در اتاقو باز میکرد\_واقعا؟؟؟؟

امیر که به طبقه ی بالا اومده بود(خونه خاله دوبلکسه)خندید سوگندم همراهیش کرد و حرص سارا رو در آوردن.سارا\_وا.....!؟

امیر ادای سارا رو در آورد\_واقعا؟؟؟؟

و دوباره خندیدن انصافا هم لحنش کپی خود سارا بود اصلا همین امیر باب کرد که بقیه ادای سارا رو در بیارن سارا باهمین فکر\_امیر میکشمت

و امیر جاخالی داد و از پله ها به حالت دو پایین رفت این دنبال بازی ها واسه همه به جز خانواده ارغوان عادی بود در حالی که دنبال امیر میدویدم چشمم به چشم های متعجب رهاجون و پدram که تازه اومده بودن و پدر مادر ارغوان که اون ور سالن بودن افتادامیر لامصب هم مثل اسب میدوید منم در حالت عادی نمیتونم راه برم چه برسه با کفش پاشنه بلند...امیرکل خونه رو دور زد و خواست پشت ناجی همیشگیش بابام پناه بگیره و از جلوی رها جون و پدram رد شد به طبع چون دنبالش بودم منم همون مسیرو طی کردم اما همون موقع پدram پاهاشو دراز کرد از لبخند ژکوند و نگاه شیطونش فهمیدم میخواد یه کاری کنه اما انقدر سریع این کارو کرد که نتونستم واکنشی نشون بدم در نتیجه پخش سرامیک های خونه شدم نه گریه کردم نه آه و ناله شاید در شرایط عادی حتما این کارهارو میکردم اما جلوی کسی مثل پدram نباید ضعف نشون میدادم همه خندیدن خودم پایه پاشون خندیدم و از جام بلند شدم همیشه در مواقع ضایع شدن تو جمع خودم تو خندیدن همراهیشون میکردم تا بیشتر ضایع نشم و اذیت نشم فقط رها جون متوجه عمدی بودن کار پدram شده بود

با حرص و بلند رو به میثم گفتم:اونو بگیر...تقصیر اونه

امیر\_ به من چه تو فلجی میوفتی زمین

سارا\_ وایااا...

پدرام همون شیطنت\_ والا

سارا با صدای اروم\_ انگار اختیار لنگ هاتو نداری

امیر\_ ناسلامتی من داماد این جمعم تو خجالت نمیکشی با اون کفشا دنبالم میدویی

پدرام اروم اما باهمون شیطنت و پوزخند\_ والا کاملاً اختیاری بود دوما در شان یه خانوم کاملاً(از قصد کشید کاملاً رو) محترم نیست این طوری حرف بزنه

از حرف های سارا و پدرام هیچ کس جز خودشون سردر نیاوردو سارا اون قدر حرص خورد که امیرو یادش رفت و در حالی که زمزمه میکرد\_ منتظر جبران باش

از کنارشون رد شد پدرام تو دلش گفت: ((مثلاً چه غلطی میخوای کنی خانوم کوچولو)) و قهقهه بلندی زد سارا با شنیدن قهقهه اش عصبی تر شد و به اشپزخونه پیش ایدا و خدمتکاری که خاله امشب موقتاً گرفته بود رفت با رفتن سارا رها جون با غیض به پدرام نگاه کرد\_ اصلاً کار خوبی نکردی

امیر رو به پدرام\_ چیز خنده داریه بگو ماهم بخندیم

پدرام که با واکنش رهاجون آثار خنده از صورتش رفته بود\_ هیچی

امیر رو به جمع\_ من خیلی فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که خاله(به سیمین نگاه کرد) موقع بارداری سارا همه اش فیلم کمدی میدیده ادم دو دقیقه پیشش میشینه تا یه ربع بعد میخنده

سیما به طرفداری از سارا\_ نه اینکه تو از اون کم میاری خوبه سوژه های فامیل شما دوتاییید

امیر\_ غریبه که پیش مون نیست خاله بیا صادق باشیم خدا وکیلی حرف زدنش به تنهایی دنیایی(و لحنشو شبیه سارا کرد) اوا... واقعا؟؟؟؟ وایاااا... عشقولم...

همه از صدای امیرو لحن سارا که به خوبی اجراش میکرد میخندیدن همون لحظه سارا و ایدا از اشپزخونه اومدن سارا که کنجکاو بود دلیل خنده جمعو بدونه

\_چیشده؟؟؟

با اومدن سارا خندیدن شون شدت گرفت سارا که به جوابش نرسیده بود مایوسانه گفت: وایااا..

دوباره قهقهه اشون بلندتر شد و امیر در میان خنده بریده بریده گفت: دیدی... گفتم

وبه سارا اشاره کرد سارا که فهمید دلیل خنده اشون خودش و دارن مسخره اش میکنن ناراحت شد و بغضش گرفت البته تنها دلیلش خنده ی جمع نبود دلش از کار چند دقیقه پیش پدرام هم پر بود از اونجایی که نگاه جمع به شب چشمش بود همه فهمیدن ناراحت شده و از نفس های تندش بی شک مشخص بود بغض کرده با سرعت پله ها از جلوی رها جون و پدرام رد شد و پله ها رو بالا رفت

حتی برایش مهم نبود آگه باز پدرام زیر پا میزد آگه باز زمین میخورد آگه حتی نمیتونست تلافی کنه اون دلش گرفته بود از جمعی که کاری جز انالیز کردن شخصیت و رفتارش و خندیدن به نتیجه گیری شون نداشتن پدرام با اینکه در مقابل این دختر شیطون جسور جبهه گرفته بود دلش سوخت فقط اون میدونست پنجاه درصد دلیل ناراحتی سارا عمل زشته خودشه اما هنوزم با وجود عذاب وجدان از کارش راضی بود میخواست ببینه واقعا برای تلافی چکار میتونه کنه؟! اما مهران و کیوان عصبی تر از بقیه به امیر نگاه میکردن و آگه جا داشت کیوان مسلمانا همون جا گردن شو میشکست هرچند که دوست خودشم محسوب میشد میثم به سوگند اشاره کرد که بره دنبال سارا سوگندم که باهات موافق بود بلافاصله طبقه بالا رفت بزرگ ترها هم هرکدوم جداگانه امیرو سرزنش کردن اما ارغوان نیشگون محکمی از پهلوش گرفت و گفت: بار آخرت باشه اجی مو اذیت میکنی

امیر\_ از کی تا حالا؟

ارغوان\_ قبل از اینکه تو عشقم باشی

امیر مثل بچه ها خودشو لوس کرد\_ به سارا مارمولک حسودیم شد

پدرام که حالا کنار ارغوان ایستاده بود با پوزخندی که فقط در مسائل مربوط به سارا رو صورتش جا خوش میکرد\_ منم برام جای تعجب داره بقیه شیفته چی این خودشیفته میشن؟

امیربا خنده به شونه اش زد\_ نه هرچی هم که باشه خودشیفته نیست اما با قافیه اش حال کردم

ارغوان\_ دیوونه ای امیر

امیر\_ میدونم عاشق همین دیوونه بازیام شدی

ارغوان خجالت کشید و پدرام و امیر با شیطنت نگاهش کردن

سوگند با چندتا شوخی حال سارا رو خوب کرد و باهم پایین اومدن خوبی سارا همین بود فاصله شادی و غمش خیلی کم بود و کینه ای نبود حالا اهنگ با صدای بلند پخش میشد. امیرو ارغوان سیما و شوهرش کیمیا و کیوان داشتن میرقصیدن انگار نه انگار کیمیا نامزد داشت چقدرم برازندگی کیوان تو این رقص دونفره به چشم میومد بقیه به روشون نیاوردن سارا اومده و عادی برخورد کردن انگار اتفاقی نیوفتاده سارا و سوگند یه گوشه روبه رو مهران و میثم ایستادن و شروین با لبخند ژکوند کنار سوگند ایستاد و با چشمای هیزش تحسین برانگیز براندازش کرد میثم حواسش نبود شروین دستشو جلو آورد و سوگند به رسم ادب دست داد اما سارا طبق معمول این کارو نکرد خودشم از این واکنشش خوشش نمیومد اما یه سری حدو مرزا داشت که از نظر حتی خودشم منطقی نمیومد پدرام که داشت با ایدا حرف میزد تمام حواسش به سارا و سوگند بود سارا پشتش به اون بود و لی پدرام خوب میدیدش با این عکس العمل سارا پیش خودش گفت: ((پس فقط من نیستم کلا به کنف کردن جنس مخالف علاقه ی زیادی داره)) منظورش دیدار اولش با سارا بود اخه سارا دست نداد و شد اولین کسی که تک پسر مغرور رها رو رنجوندو باعث این لج و لجبازی ها شد

شروین که انتظار همچین چیزی رو از سارا داشت خیلی بی تفاوت دوباره لبخند زد و رو به سوگند گفت: شما چه نسبتی با سارا دارید؟!

سوگند که از رو سادگی جنس نگاه و لحن شو نشناخته بودو انسان اجتماعی بود\_ چطور؟ همه میگن شبیه همیم

شروین مثل یه جنتل من با اون کت و شلوار مشکی براق و موهای صاف مرتب برای اولین بار در نظر سارا زنده نیومد ظاهرش اما میدونست سیرتش همچنان همونه

شروین\_ نه فقط شباهت ظاهری جذابیت ذاتی ای که دارید باعث میشه بین تموم خانوم های این جمع بدرخشید

مهران از اولشم شیش دنگ حواسش این ور بود سوگندومیثمو دوست داشت ناموس برادرش ناموس خودش بود و روش تعصب داشت به میثم اشاره کرد و میثم با دیدن لبخند روی لب های سوگند و شروین که گلوشو صاف کرد تاحرف بزنه و نگاهش سرتاپای همسرشو انالیز میکرد از خشم گر گرفت(مگه نگفتم با این لباس از کنارم جم نخوره؟؟؟؟؟لعنتی...)میخواست بره و پیش شون بایسته اما غرورش اجازه نمیداد بالاخره فعلا حرکت مشهودی از اون مرد غریبه ندیده بود

سوگند\_ او... لا.. لا

شروین صداشو صاف کرد\_ و تیکه کلام های مشترکی که دارید

سوگند به سارا و خودش نگاه کرد\_ این همه شباهت چه جالب

شروین\_ بله فقط کاش سارا هم میتونست مثل شما لباس مناسب واسه هر جایی ببوشه(سارا کنایه کلامشو متوجه شدو اخم هاش توهم رفت)و طبق روال جامعه پیش بره تا بتونه جذابیت دختراریایی رو به نمایش بزاره اگه این کارها رو کنه مطمئن مثل شما میدرخشه

میثم از شدت خشم قرمز شده بود اما مهران و پدram منتظر جواب سارا بودن پدram دوباره پوزخند زد(یک هیچ به نفع جنس مذکر خوردی خانوم کوچولو)

سارا با آرامشی که به سختی به دست آورده بود\_ میدونی توکه میگی روال جامع در جریان باش که جامع طوریه که وقتی خانوم زیبایی متعلق به کسیه از نظر شرعی و احساسی که از خودش چیزی کم نداره(به میثم و سوگند اشاره کرد میدونست اگه به جای میثم جواب شو نده یه دعوا پیش میاد)خود به خود بقیه نگاه شون به اون خانوم بی منظور میشه(غیر مستقیم گفت نباید این طوری با خواهر متهم حرف بزنی)و اما زمانی که یه دختر مجرده نگاه بقیه بهش ازاده و هیچ حد و مرزی واسه این نگاه هایی که همیشه پاک بودن یا نبودنشو انالیز کرد وجود نداره پس طبیعیه پوشش من از خواهرم بیشتر باشه و اینکه وقتی راجب عرضه زیبایی واسه نشون دادن الگو از دختراریایی حرف میزنی بهتره قبلش به تاریخ یه نگاه کنی جذابیت دخترایرونی به زیبایی بکرشه نه زیبایی که با ابروهای نازکه نازک و بوتاکس کاشت ناخن و عمل های زیبایی و هزارتا کوفت و زهر مار دیگه به وجود میاد

حرف های سارا ابی بود واسه آتش درون میثم مهران ذوق زده شد و برای چندمین بار از درستی انتخابش مطمئن شد(دو هیچ به نفع دختره ی سرتق اگه من بودم حالشو میگرفتم زبون دراز)

شروین که از سارا انتظار همچین حرفایی نداشت از بحث کردن باهاش لذت میبرد چون هیچ وقت فکر نمیکرد افکارش عمیق باشه انقدر زیبایی نیاز طبیعی همه ادماش خداهم علم داده واسه رفع نیازهایی که بقا رو نه تنها ایجاد بلکه دلچسپ کنه چرا نباید واسه بهتر بودن و زیباتر شدن تلاش کرد

سارا زیبایی یه نیازه اما نه زمانی که خودش وسیله بشه واسه رفع نیازهای دیگه مثلاً یه آقای (منظورم خود دخترنماش بود با پوز خندگفتم) کمبود توجه داره خودشو شکل دخترا میکنه حالا هی بگو برادر من ابرو خرو هرچقدرم که برداری اهو همیشه مگه میفهمه؟؟؟ بعضی از کارها بیهونه ای برای زیبا شدن چه معنی داره وقتی من با خودم حال میکنم چندتا عمل زیبایی انجام بدم که بدرخشم؟! که غریزه جنس مخالفو تحریک کنم؟! زیبایی فوق العاده مهمه برای اعتماد به نفس اما همین میتونه گاهی باعث شه به شخصیت والای انسانی توجه نشه از همه اینا هم که بگذریم زیبا تر شدن نسل جدید که ماهایم باعث تعیین معیار زیبایی شده معیاری که همه میخوان متناسب باهاش باشن و در نتیجه همه ادما شکل هم میشن ادمای خوشگلی که از بودن با هیچ کدوم شون لذت نمگیری چرا؟؟؟؟؟ چون تفاوت یکی از زیباترین ابعاد جهانیه که توش زندگی میکنیم

سوگند درجا هنگ کرد طفلی از من انتظار چنین حرفایی نداشت حق داره اجیم خودمم توقع نداشتم

شروین لبخند زد حرفات سنگین بود کمرم شکست

همون موقع کیانا صدام کرد. پیرام عصبی تر شده بود (دختره ی زبون دراز خودم ادمت میکنم) مهران اما دلش میخواست همون لحظه سارا رو ببوسه میثم هم که با ضایع شدن شروین دیگه هیچ خشمی نداشت سمت شون رفت و بی توجه به شروین عزیزم نظرت چیه برقصیم؟

سوگند که با کفش های پاشنه بلندش مایل به رقص نبود میخواست مخالفت کنه اما قبل از به زبون آوردن نظرش دستاش توسط میثم کشیده شد و به وسط سالن و هدایت شد

میثم و سوگند خیلی نرم باهم میرقصیدن اما سوگند دلیل اخمی رو که تو ابروهای همسرش افتاده بود نمیفهمید. سوگند چته تو؟

میثم طلبکارانه خوبه حرف زدن و بگو بخندت مال غریبه هاس این لحن مهربونتم مال من کاملاً عادلانه است

سوگند که تازه منظورشو فهمیده بود هوس کرد یکم ادینتش کنه خیلی وقت بود که میثم این طوری روش تعصب نشون نداده بود شاید دلیلش غربتش تو اون شهر (اصفهان) و توجه بیش از حد و محبتش به میثم بود اونجا براش مثل یه قفس بود اما اگه میثم فقط شوهرش بودو عشقش نبود به هیچ عنوان قبول نمیکرد تهران که میومد شیطون میشد همه اش میخندید همه اش تو جمع خانواده اش بود و این باعث میشد که وقتی به خونه اش برمیگرده تا چندوقت دپرس شه میثم هربار که از تهران برمیگشتن به خودش قول میداد سفر بعدی شون بعد از مدت طولانی تری باشه اما کافی بود بیشتر از شش ماه بگذره تا تلفن های سارا و التماس هاش شروع بشه و بعد گریه های دوخواهر چیزی که تحملش از توان میثم خارج بود خانواده سوگندو خیلی دوست داشت به خصوص کسیو که با وجودش لبخند رو لب های همه میومدو مهرانم همیشه میگفت: ((باید اسمشو تبسم میزاشتن))

سوگند با شیطنت نگاهش کرد\_ اَخه غریبه ها بیشتر تحویل میگیرن

میثم با خشونت دست سوگند که تو دستش بودو تکون میداد فقط به اسم رقص اون وسط بودن رسماً  
در حال مشاجره

میثم ابروشو بالا انداخت\_؟؟؟؟؟؟

سوگند تو دلش گفت:((الهی فدای خشونت بابای ترانه ام بشم ای سارا بمیره خودمم باورم شده بچه  
دارم))

سوگند\_اره

میثم\_چه غلط؟! تا اصفهان بودیم که عشقت بودم؟

سوگندبا تبسم\_مگه نیستی الان؟؟؟؟

میثم\_نمیدونم خودت بگو

سوگند\_تو عشق منی دیوونه

میثم یهو تغییر حالت داد اخم هاش باز شد و لبخند زد

سوگند داشت خودشو لوس میکرد\_تو نباشی کی بابای ترانه ام میشه

حالا میثم دلش شیطنت میخواست\_تو نباشی کی مامان ترانه ام بشه

سوگند که چشم های میثم راحت میخوند و فهمید شوخی میکنه باهمون لوندی قبل گفت:اوممم؟؟؟من  
اگه نباشم دلت میاد واسه اش مامان بیاری

میثم دستشو بالا آورد و سوگند چرخید. میثم\_دلم که نمیاد ولی خب تو دلت میادمن تنها بمونم

سوگندبه این شوخی عمیق فکر کرد و جدی جواب شو داد\_نه

میثم ابروشو بالا انداخت\_پس تو که نبودی مامان ترانه ام کی بشه؟؟؟؟

سوگند\_سارا

میثم با وجود اینکه میدونست شوخیه ولی انتظار همچین جوابیو نداشت\_چی؟؟؟؟

سوگند با لبخند\_دخلم من به جز خواهرم به هیچکی نمیگی مامان فهمیدی؟؟؟؟

میثم\_بعله. فقط چرا

سوگند\_چون خاله اش من عزیزشم دخترمم میشه عزیز کرده اش

میثم\_این که ته نامردیه تو میدونی سارا مثل خواهر کوچیکمه همچین پیشنهادی میدی



سوگند با شیطننت\_ خب میدونی ترانه امو بیشتر از تو دوست دارم

میثم سوگندو به خودش چسبوند و سوگند از گرمی لب های میثم که با شونه اش برخورد کرد گرفت. میثم\_ نه به باره نه به داره به من ترجیحش میدی اصلا من بچه نمیخوام

سوگند\_ به من چه من میخوام حس زناى نازا بهم دست داده انقدر همه میگن چرا بچه دار نمیشید این سارا بیشعورم مدام یاد اوری میکنه

میثم ظاهرا بچه دوست داشت درحالی که سوگند عاشق بچه بود و تنها دلیلی که باعث میشد میثم نخواد بابا بشه یه ترس مبهم بود یه استرس شاید حسادت حسادت به نیمه ای از وجود خودش که بیشتر از خودش مورد توجه عشقش قرار بگیره و این از ارش میدادهمون موقع چشمش به سارا افتاد که مثل دختر بچه ها مچاله شده بود و یه گوشه سالن ایستاده بود پسر همسایه اشونم(کیوان) پشتش به میثم بود و میثم حرفاشو نمیشنید اما هرچی که بود باعث عصبانیت و ترس سارای همیشه ریلکس شون شده بود لبای سارا تند تند تکون میخورد و انگار میخواست چیزیو توضیح بده اما موفق نمیشد چشمای جسورش معصوم تر از همیشه بود اخمی روی صورت میثم نشست که از دید سوگند مخفی نمود

شاید به خاطر علاقه ای که به سارا داشت و میدونست عشق برادرشه دوست نداشت با کسی گرم بگیره یاد حرف های شروین افتاد و نگاهشو از اون طرف برداشتو به چشمای سیاه مقابلش زل زد تازه به شباهت بیش از حدو انکار نکردنی شون پی برده بود ولی رفتارهای سوگند متانت و وقاری داشت که مناسب لوندی و استفاده از این جذابیت بود سارا اما بچه بودو سرشار از انرژی

سوگند چرخیدو دستشو به ارومی رو سینه ی میثم کشید انگار که بخشی از رقص شونه به دریای چشمش نگاه کرد\_ چته تو انگار تاحالا منو ندیدی

میثم با تبسم در حالی که غرق لذت بود از نگاه کردن همسر یا عشقش\_ داشتم فکر میکردم که تو و سارا از نظر ظاهری چقدر شبیه همین

سوگند دوباره شیطون شد\_ اقاچشماتو از رو خواهر من درویش کن

میثم قهقهه بلندی سرداد\_ حدس بزن به چی فکر میکردم!؟

سوگند متعجب\_ چی؟

میثم\_ تو بچه میخوای منم میگم فعلا زوده حالا که سارا خیلی شبیه توئه یه مدت سرپرستی شو به عهده بگیریم ببریم پیش خودمون از صدتا بچه هم وقت گیرو شیطون تره

انقدر میثم جدی گفت یه لحظه سوگند جدی گرفت\_ برو بابا من بچه میخوام نه اون که از خودم دراز تر شده

میثم دوباره قهقهه زد\_ شوخی کردم دیوونه فردا پس فردا که مهران بگیردش جاریت میشه دیگه چه کاریه بچه خودمون بکنیمش البته من هنوزم موندم آگه از دواج اینا یه روزی اکى بشه داداش بدبختم باید بچه داری کنه یا لاو بترکونه!؟

سوگند با حرص\_ اقا داداشت از خدایه خواهر من یه نگاه بهش بندازه

میثم\_ اون سرش داغه نمیدونه چه عجوبه ای این خواهرت

سوگند\_ اتفاقا داداش شما کلا ادم خوش سلیقه ای

میثم یه ابروشو بالا انداخت\_ پس با این حساب من بی سلیقه ام؟؟؟؟

سوگند\_ دقیقا

میثم با عاشقانه ترین نگاه\_ اگه بدسلیقه بودم که تو رو انتخاب نمیکردم عشق من

سوگند که صداقت کلامشو از نگاهش خوندحس کرد خوش بخت ترین زن روی زمینه سرشو برد بالا و تو دلش گفت: ((مرسی خدا برای همه چیز))

میثم دو تا انگشتشو به گونه اش زد\_ یه زمانی مردا که از این حرفا میزدن زنه کم کم یه بوسه مهمون شون میکرد حالا زن من نه تنها این کارو نمیکنه بلکه به جای چشم های من به سقف نگاه میکنه یادم باشه یه سر امین اباد ببرمت

سوگند که به خاطر پاشنه بلندکفشش پاهاش نوق نوق میکرد و خیلی وقت بود باهم میرقصیدن دست میثم کشید\_ بسه دیگه چقدر حرف میزنی

\*\*\*\*\*

سارا بعد از کاره امیر قهر کردو رفت خیلی ناراحت شده بود سوگند با اشاره همسرش رفت دنبالش یه اهنگ پر جنب و جوش گذاشتن کیمیا اومد کنارش\_ داداشم؟؟؟؟

و مظلوم نگاهش کرد با اینکه بعد از اون اتفاق(دلیل ازدواج کیمیاو شروین)دیگه مثل سابق برارش ارزش نداشت اما خواهرش بودو هنوزم یه جایی تو دلش داشت. کیوان\_ جانم؟

کیمیا\_ من این اهنگ رو دوست دارم بریم برقصیم؟؟؟

با این فکر که سارا بغض کرده و ناراحته رمقی برارش نموده بود که بخواد برقصه

کیوان محکم و جدی\_ نه

کیمیا ملتمس\_ خواهش میکنم خیلی دلم میخواد

کیوان\_ برو با شوهرت برقص چیکار به من داری

کیمیا با شرمندگی و ناراحتی\_ گفتم ولی گفت حوصله این مسخره بازیارو نداره

از غم تو صدای خواهرش دلش سوخت و مهربون شد: ((مرتیکه لندهور اره دیگه تو که برقصی کی چشم چرونی ناموس مردمو کنه)) هرچندکه همیشه در مواقع ناراحتی های کیمیا که به شروین مربوط بود به خودش نهیب میزد: ((خودکرده را تدبیر نیست)) بازم نمیتونست بی تفاوت باشه\_ خب عزیزم برو با کیانا برقص

کیمیا\_ خودت گفתי آگه اون لباس شو بیوشه حق نداره وسط بیاد

یاد لباس کیانا افتاد که سر جمع یه وجب پارچه بود با شیش هفت متر زنجیر: ((یکی مثل سارا لباس میوشه یکی مثل خواهرای من))

کیمیا که دید کیوان بهونه ای واسه سرباز زدن نداره دستشو گرفت و کشیدش وسط کیوانم به اجبار همراهیش کرد نیمی از اهنگ گذشته بود که سارا و سوگند از پله ها پایین اومدن دوباره لبخند رو لب های سارا بود درستشم همین بود نماد سارای اون آرامش و شادی بودیه سوگند نگاه کرد: ((با متانت و زیبا یکم سارایم به خودش برسه این شکلی میشه)) با این فکر قند تو دلش اب کردن سوگندو سارا ایستادن که همون موقع شروین با لبخند ژکوند کنارشون اومد خوب معنی لبخند شروین رو میدونست و همین آرامش لحظه گی شو بهم زد نگاه شروین به خواهر سارا طوری بود که ارزو کرد زودتر شوهر خواهرش متوجه بشه اما میثم با وجود فاصله کمی که از اونا داشت با برادرش صحبت میکرد و متوجه نبود سعی کرد طوری بایسته که کیمیا نتونه چیزی ببینه چون میدونست در برابر شروین اجازه اعتراض نداره و فقط اعصاب خود بیچاره اش خورد میشه هرچند که تا حالا هم شده بود اینو از قرص های اعصابی میفهمید که خواهر جوونش مخفیانه میخوره: ((ای کاش همون موقع با بهرام (خاستگار کیمیا پسر عموشون) ازدواج میکرد تا مجبور نمیشد باری ذره ای جلب توجه خودشو با ارایش خفه کنه)) شروین مثل یک جنتمن ایستاده بود و از حرکت اروم لباس معلوم بود از جلد خودش برای جلب توجه خواهر سارا بیرون اومده ای کاش فاصله اش کم تر بود تا حرفاشونو میشنید نمیدونست چی گفته که سوگند لبخند زد و بعدش دوباره لب های شروین حرکت کرد این بار عکس العمل سارا باعث تعجبش شد چون اخم کرده بود بعد از سکوت شروین سارا شروع کرد به حرف زدن شروین جواب شو داد این بار اخم سارا جاشو به آرامشی داده بود که کیوان حس میکرد ظاهریه با خودش فکر کرد شروین بازم فراتر از حدو حدود خودش صحبت کرده و سارا جواب شو داده اما لب خند رو لب شروین و جمله ای که با همون لبخند گفت حاکی از رضایتشو داشت معنی اون لبخندو خوب میدونست یعنی همه چی به میل شوهر خواهر هوس بازش پیش رفته عصبانی شده بود خوشبختانه همون موقع کیانا سارا رو صدا کر و رفت وگرنه ممکن بود خودداری رو کنار بزاره و بره جلو میثم هم دست سوگندو کشید و باهم وسط اومدن تا برقصن

\*\*\*\*\*

کیانا صدام کرد اون لحظه واقعا ازش ممنون بودم که از شر شوهر خواهر عتیقه اش خلاصم کرده جوون چه تپیی هم زده تا الان دقت نکرده بودم یه لباس نسکافه ای کوتاه که پشت کمر و یقه اشم کامل باز بود با یه عالمه زنجیر که از گردن تا کمرشو پوشونده بود عوضش جلوی لباس ساده بود و هیکل ظریفش و جذاب و خواستنی کرده بود رفتم مبل مان اون ور سالن میثم هم دست سوگندو با خشونت کشید و برای رقصیدن هدایتش کرد ارغوان و امیر بعد از رقص رمانتیکشون نشسته بودن و تو سرو کله هم میزدن یعنی من عاشق فاز عاشقونه اشونم تا میخواستیم بشینیم اقا خوش تپیه سرو کله اش پیدا شد چقدرم که ما به هم میومدیم خوبه خوبه حالا یه بار شانسی لباسمون ست کردیم ها بی توجه به کیاناکه انگار براش این عکس العمل عادی بود دستمو گرفت و کشید یه گوشه سالن نمیدونستم چه کاری داره که واجب بوده بین این جمع بگه من گوشه سالن تو حصار دستاش بودم و

عطر تلخش مدهوشم کرده بود اون قدر که چشمام خمار شده بود اما چشم های اون مثل ببر وحشی آماده ی دریدنم بود

کیوان\_ خوش گذشت؟؟؟؟؟؟

منظور شو نفهمیدم اما همیشه به من خوش میگذشت با لبخند\_ خیلی جات خالی

و پاهامو جلو اوردم که برم اما پاهاشو رو پاهام گذاشت پاهام که به درک اما پسره نفهم کفش های خوشگل ناپود شد. کیوان\_ کجا؟

سارا\_ فضولو بردن جهنم گفت هیزمش تره

کیوان با اخم وحشتناکش\_ اگه فضولی این ادم به ظاهر فضول رفع نشه ترو خشکو باهم میسوزونه ها

این چی میگفت؟؟؟؟؟؟ سارا\_ چی شده کیوان باز رم کردی؟؟؟؟؟؟؟؟

یه آن خودمم نفهمیدم چی گفتم ولی هرچی که بود اونو به مرز انفجار کشوند انقدر هم لهنم جدی بودکه واسه پس گرفتن حرفم دیر بود چون مهمونا کم بودن و خانواده خودمم اعضا اصلی این مهمونی بودن نمیتونست بهم دست بزنه فقط دندوناشو بهم فشرد و دستاشو مشت کرد انقدر نگاهش ترسناک شد که نفس کشیدن برام سخت بود. کیوان\_ ببین بار اخرت باشه به شروین رو میدی

جانم؟؟؟؟؟؟ این چی گفت؟؟؟؟ یعنی همه این دیوونه بازی ها واسه داماد عتیقه اشونه؟!

سارا با پوزخند\_ هه زیاد دست بالا نگیر دامادتونو ماشالله همین طوری هم اعتماد به عرشش زبون زده حرفایی که به اون زدم به هرکی میگفتم تا چند ماه حداقل دورو برم نمیومد نه اینکه ایشون همون موقع لبخند ژکون تحویل من میده

میدونستم تند رفتم ولی حق نداشت راجبم این طوری فکر کنه بدون مکث خم شدم و از حصار دستاش رد شدم سوگند نشسته بود و میثم جرعه جرعه شربتو تو حلقش میریخت یعنی خوش شانس تر از این ادم ندیدم تو عمرم ها برم دستشو به سرم بکشم شاید از این بختا نصیب منم شد با پرویی لای پاهاشونو باز کردم(چسبیده به هم نشسته بودن)و وسط شون نشستم جفت شون اعصابانی شدن ولی لبخند موزیانه ای زدم مطمئنا اگه تو مهمونی نبودیم جیغ سوگند میرفت هوا قبل از اینکه سوگند عکس العمل نشون بده دستای خوش تراش شو گرفتم بلند کردم و هی به سرم کشیدم چشم های جفت شون مثل علامت سوال شده بود میثم دستشو رو پیشونیم گذاشت\_ نه تب نداره

سارا\_ تب کیلو چنده

میثم\_ پس این خل بازی ها چیه ما میدونیم تو چی ای حتما نباید غریبه هاهم بفهمن رعایت کن مجید دلبندم

سوگند با لحن مهربون\_ چی شده کمبود محبت پیدا کردی اجیم؟؟؟

سارا\_ نه بابا دیدم میثم خیلی هواتو داره بعد چندسال زندگی مثل تازه عروس داماد هایین خواستم دستت با سرم برخورد فیزیکی کنه تاثیر شیمیایی رو سرنوشتم بزاره



همون عکس العمل پدرام درجا اشتها کور شد بیشعورررر حالا من یه بار انقدر عاشقانه به غذا نگاه میکردم باید کوفتم میکرد؟؟؟ این مانی هم که ماشالله هشتادبرابر هیکل سه چهار ساله اش میخورد سیما هم هی میگفت: ((پسرم بخوره بزرگ شه)) اخه بزرگ تر از این چی میخواد بشه خاله من؟؟؟؟ چهاربرابر سنش هیکل داره والله

\*\*\*\*\*

مهمونی تموم شدو اخر شب سوگندو خانواده شوهرش خونه امونو ترک کردن بماند خداحافظی خانواده با سوگند چطوری بود انگار که عزیزمون خدایی نکرده مرده طوری گریه میکردیم(من و مامان و سوگند) اخرشم پدر شوهر مادر شوهرش کلی پرچم مو بالا بردن که همیشه تو زندگی شون حسرت دختر شیرینی مثل منو دارن میثم برای اولین بار بغلم کرد و گفت: ((وروجک دلم برات تنگ میشه)) و بماند که به خاطر کلمه وروجک مثل همیشه جیغم هوا رفتو اشک تو چشمم جمع شد دلم برای همه اشون تنگ میشد منتها اولویت خواهرم بود و مهران طوری با بغض خداحافظی کرد که میخواستم بگم: ((این بچه تونو حضانت شو بدین به ما نابود میشه با این شرایط تا برگردید اصفهان)) و بماند که با سن و پول مهران باید چندتا بچه ام از پرورشگاه بیاره خودش بزرگ کنه

\*\*\*\*\*

دو هفته از رفتن خواهریم گذشته بود و روز هام رنگ یک نواختی داشت دیگه نه میتونستم با ارغوان بیرون برم نه امیر چون جفت شون باهم بیرون میرفتن و من شده بودم سارای بدبخت بیچاره گوشیم که نگم بهتره این دو هفته خاموشش کردم و امروز وقتی روشن کردم دریغ از یه تماس از دست رفته یه پیام خونده نشده هرچند که اینترنت حسابش جدا بود کلی پی ام داشتم اما فرستنده هیچ کدوم برام ارزش نداشت البته به غیر یکی دو تا که انا و شمیم بودن ارغوان بیشعور با نامزدیش تموم دنیای دوستی مونو بوسید گذاشت کنار البته به غیر از ساعت مدرسه و منم درکش میکردم طبق معمول اهنگ گذاشته بودم امروز پنجشنبه بود جالب اینکه پنجشنبه ها فقط وقتی تنهام وقتی بارون میاد یاد داداشیم میوفتم هوای عمه رو کردم اخرین بار قبل از اینکه سوگند اینا بیان بهش سر زده بودم مامان و بابا تو حال نشسته بودن و تلوزیون میدیدن و بابا چایی شو به ارومی میخورد حاضر شدم و از اتاق رفتم بیرون

مامان\_ کجا به سلامتی؟

بابا هم پرسشی نگاهم کردبرام تعجب داشت که با وجود تیپ ساده ام نفهمیدن\_خونه محمد اینا بابا و مامان دماغ شدن. مامان به حالت غر زدن زیر لب\_ هزار با بهش گفتم محمد مرد هنوزم وقتی میره میگه خونه محمد اینا

بی توجه به ادامه بحث شون از خونه بیرون رفتم نمیدونم چرا هوای اسمون هم رنگ دل من بود بارون برام نماد محمد و هرچی که منو یاد اون مینداخت بود چون وقتی بود دوتایی قشنگی شو حس میکردیم و وقتی رفت تنها همدم سوگواری هام بازهم بارون شد چه دوست خوبی بود این بارون اسمون ابری بود اما نمیبارید تا خونه عمه شهناز یه ربع پیاده راه بود در حالی که اروم قدم میزدم زیر لب شعر همیشگیمو زمزمه کردم\_ باز باران بی ترانه..... بی هوای عاشقانه.... بی نوای

عارفانه..... در سکوت ظالمانه..... خسته از مکر زمانه.... غافل از حتی رفاقت..... حاله ای از عشق و نفرت..... اشک هایی طبق عادت.... قطره هایی بی طراوت.... روی دوش آدمیت..... میخورد بر بام خانه..... بارون پس چرا نمیباری؟؟؟؟؟ دل سارا هواتو کرده

نه نباید روحیه امو از دست میدادم باید مثل همیشه عمه رو شاد میکردم عمه شهناز تا قبل از مرگ محمد زیبایی زن اصیل ابرونی رو داشت اما الان شکسته شده بود و عشق فیلم های ایران قدیم بود طبق معمول یکی از اون فیلما رو برداشتم که مناسب سنم بود و سره را چیپس و پفک خریدم و زنگ خونه اشونو زدم عمه از اولم منو از برادر زاده های دیگه اش بیشتر دوست داشت و علاقه اش به من طوری بود که گاهی محمدم حسودیش میشد عمه با لبخند به استقبال اومد\_بالاخره سارای من اومد نمیگی دلم تنگ میشه برات

بوسیدمش\_ دل منم تنگ میشه براتون عمه نازم

با سرو صدا وارد شدم شوهرشم با اخم داشت اخبار میدید که با اومدن من اخم جاشو به یه لبخند پررنگ داد\_چه عجب خانومی اومد تو که نیستی افسرده میشیم از تموم فامیل منو شهناز همه ادعای هم دردی میکردن ولی با بی تفاوتی شون فقط درد بودن اما تو ظاهر و باطنت به ما آرامش میده

سارا\_ میسی عمو من چقده خوب بودم و خبرنداشتم خودم

لباسامو عوض کردم و خونه رو تمیز کردم اچه به خاطر قرص های عصاب به کراش نمیرسید و تنها غذایی رو که بلد بودم درست کردم(ماکارونی)خونه اشون به معنای واقعی کثیف و بی روح بود اما وظیفه خودم میدونستم کمک شون کنم کلی خندوندم شون و شامو کشیدم جفت شون از حضور من راضی بودن خوشبختانه عمه مثل سابق بی تابی نمیکرد و در اتاق محمدمو قفل کرده بود تا کم تر به یادش بیوفته اما مگه میشد؟؟؟؟؟؟فیلمه رو گذاشتم و سه تایی دیدیم چون زمستون بود ساعت شیش هوا تاریک بود خداحافظی کردم و بعد از دو ساعت اونجا موندن رفتم موقع رفتن خیلی شرایط روحی شون بهتر از موقع اومدنم بود چون از تمام توانایی هام برای خندوندن شون استفاده کردم نم نم بارونو حس کردم و به پارک نزدیک خونه عمه اینا رفتم چون در مسیر بود خواستم از اونجا خونه برم اون پارک برام یاد اور خیلی چیزا بود خیلی چیزا بارون شدت گرفت خودبه خودبه سمت کلبه خاطرات محمدمو تمنا پاهام کشوندنم محمداشت با گوشیش یه چیزو نشونم میداد من هی به صورتم میزدم و میگفتم(استغفرالله)صدای قهقه هامون تو کل پارک پچییده بود خود به خود لبخند رو لبام نشست حالا دیگه یک قدم فاصله داشتم تا وارد کلبه خاطرات بشم که احساس خیسی کردم جلومو نگاه کردم خون بود خونی که از رگ بریده شده ی محمد خارج شده محمد سرش رو پاهام بود و من منتظر اورژانس بودم و با گریه صداش میکردم صدای ملتسمم تو کل پارک پچیید مثل همون خنده ها اشک هام تو بارون دیده نمیشد دوباره که به جلوی پام نگاه کردم فقط اب بارون بود که کفش مو خیس و گلی کرده نه محمدی بود نه رگ زده شده ای من بودمو قدم های سستم همین جوری راه میرفتم که به بید مجنون رسیدم همون بید مجنونی که کیوان میخواست کنارش خودکشی کنه تو یه روز مثل امروز یه روز بارونی کلا این پارک برای من نماد مرگ بود باز هم یه نفر پشت به من رو اون نیمکت نشسته بود هواسرد بود و سوز زمستونی داشت و بارون با شدت میبارید احتمالاً اون ادم یه دیوونه بود که بدون چتر نشسته بود مگه من دیوونه ام؟؟؟؟؟؟ شاید هه از روی کنجکاوای پارکو دور زدم طوری که از جلوی اون مرد دیوونه رد بشم شایدم(مرد بارونی)همیشه فکر میکردم تنها

مذکری که جنس تقدس بارون رو درک میکنه محمده البته بعد از سهراب سپهری جالب تر که جفت شون مردن به نیمکت که رسیدم مخم هنگ کرد کیوان بود نکنه بازخواد خودکشی کنه؟؟؟؟ خداییش اگه این سری همچین قصدی داشته باشه خودمم کمکش میکنم مگه یه ادم چقدر میتونه نفهم باشه که یه اشتباهو دوبار انجام بده من وظیفه ام بود همون یه بار بهش بگم والا بوخودا

اون تا چشمش به من افتاد دستشو به سمتم دراز کرد\_تو؟؟؟؟

سارا\_یه نه یه بابای توو

همون موقع یه نگاه به اسمون کرد و به حالت زمزمه گفت\_چه زود میشنوی مرسی

چیو زود میشنوه؟؟؟؟ دیوونه است بابا با خودش حرف میزنه هوس کردم بشینم کنارش نمیدونم چرا مهم ترین برخورد های ما زیر بارون بود

نشستم کنارش مهم نبود خیس بشم\_چرا چتر نداری دیوونه

کیوان با تبسم\_چترها را باید بست...زیر باران باید رفت

سارا\_فکر نمیکردم انقدر سهراب رو روح و روانت تأثیر بزاره

کیوان\_این شعرو بارها خودم خونده بودم اما تا از زبون یه نفر نقل نشد تو زندگیم پیاده نکردمش

او...لا...لا غیر مستقیم داشت به خودم اشاره میکرد مدتی گذشت که کیوان یهو برگشت\_سرما نخوری یه وقت؟؟؟؟ ماشینم نیاوردم متأسفانه

از نگرانی قند تو دلم اب میکردن شاید هرکس دیگه ای بود بی تفاوت بودم اما جمله اش از جنسه صداقت بود.سارا با لبخند\_نه این بارون دردهای منو تسکین میده

دوباره سکوت کردیم سکوتی که توش یه دنیا حرف بود و آرامش...تا اینکه کیوان با لحنی ملتمس سکوت بین منو شکست\_سارا؟؟

ناخودآگاه به زبون اوردم\_جونم؟؟

نفس کشیدنش تند شد و انگار یادش رفت چی میخواد بگه خودمم خجالت کشیدم اخه منو چه به مهربون شدن با همسایه؟!جو سنگینی بود خواستم عوضش کنم\_چی میخواستی بگی؟!

کیوان نجواگونه\_تا حالا هر شعری که از دهن تو بیرون اومده رنگ و بوی عشق و سادگی داشته چیزایی که اگه خودم میخوندم چنین درکی ازش پیدا نمیکردم میشه برام یه شعر جدید بخونی یه شعر با رنگ و بوی بارون

او...منو میگفت چقدر قابلیت داشتم خودم خبر نداشتم حالا شعر از کجام بیارم؟! یه نگاه به اسمون و درخت های خشک با تک و توک برگ زرد نگاه کردم یاد یکی از دکلمه هایی که دوست داشتم افتادم دو تا سرفه کردم و صدام صاف شد\_میشه تا خونه قدم بزنیم دیر وقت میشه!

بدون حرف بلند شد و اطاعت کردم در حالی که قدم میزد شروع کردم به خوندن\_



\*گلگه گلدونو ببین که اخرش...\*

سینه سوز باد ولگرد میشه

نمه بارون میزنه به شیشه ها

همه جارو تیره کرده اسمون

میمیره تمام کوچه ها اگه...

به سپیده برنگرده اسمون

از خزون دلگیرمو ولی دوستش دارم

تو خزون میمیرو ولی دوستش دارم

تن نارنجی دنیارو ببین

زرد پررنگ نشسته تو مسیر

همه چی خوبه به غیر حال من

این من خسته و سرد گوشه گیر

زیر پاهام تنه سرد جنگله

رو سرم نم نم بارون غمه

کوچه ها بستر تنهایی شدن

از خزون هرچی بگم بازم کمه

از خزون دلگیرمو ولی باز دوستش دارم

تو خزون میمیرمو ولی باز دوستش دارم

((علیرضا اذر))

سرکوچه امون بودیم و شعرهم تموم شد با تموم احساس و وجودم خوندم درسته صدام معمولیه اما خودمم از مدل بیان کلمات حال کردم البته اون موقع نه چون تو حس وجود کیوان و هوای بارونی بودم اما بعدش که رفتم خونه

کیوان\_از این به بعد باید از خزون دل بکنی از بستر تنهایی کوچه

فقط نگاهش کردم اون لحظه تهی بودم از هرچه بودو نبود.کیوان\_چون این روزا یه نفر هست که به یاد تو زیر بارون بدون چتر میره یه نفر که نمیخواد بارون توی قلب و روحت بی ترانه باشه و چقدر خوبه تو هم ذره ای به اون یه نفر فکر کنی

و با گام هایی بلندو تند از من دور شدو با کلید در خونه اشونو باز کرد منم تا زنگو زدم مانی کوچولو اومد دم در مانیا(خواهر یازده ساله مانی و دختر سیما) هم دنبالش بود\_مانی؟؟؟؟؟؟؟نرو مانی گوش بده پابره نه کجا میری؟؟لباس بپوش باهم میریم

از طبقه خودشون داد میزد تا رسید به مانی که بغل من بود.مانیا\_سلام سارا مامانم میخواد ببرش دکتر ببرش خونه امون

سارا\_ امر دیگه؟؟؟؟؟

مانیا\_ به خدا باید برم از دوستم کتاب ریاضیمو بگیرم ببرش دیگه

سارا\_ باشه بابا چرا میزنی

مانیا\_ تو چته امروز؟!

تو چهارچوب در ایستاده بود دستشو گرفت بیرون و وقتی خیس شد\_ اها بارون میاد

خوشم نمیومد اطرافیان مدام گوشزد میکردن که نسبت به بارون واکنش نشون میدم به مانی نگاه کردم بچه ام لپاش قرمز شده و اب دماغش راه افتاده بود دلم براش سوخت درو بستم و بردم و به خاله سیما تحولش دادم سیماهم که فکر میکنه کلا وظیفه امونه نه تشکری نه چیزی البته اون موقع فکرم پیش کیوان بود و به اینم فکر نمیکردم اما کلا گفتم در جریان باشید رفتم خونه و بدون هیچ حرفی تو اتاقم رفتم درو بستم و یه اهنگ عاشقونه گذاشتم کیوان از نظرم خاص بود

اشناییم باهاش.... بدهکار شدنش بهم سره قضیه خودکشی..... حتی پیدا کردن اتفاقی اون سییم

کارت..... در آوردن لجم.... شهربازی و حرفایی که تو قایق زد....ظرف شستن دوتایی و اینکه

نزدیک بود اب اشپزخونه رو برداره....اون روز که باهام حرف میزد هندزفری تو گوشم بود

عصبانی شد در حد المپیک....قال گذاشتنش دم کلاس زبان.... غیرتی شدنش تو تولد

ارغوان....حساسیتش تو مهمونی خاله سهیلا...حرفای قشنگ امروزش همه و همه به نوبت از ذهنم

گذشت و با لبخند به همه اشون فکر میکردم حس کردم گر گفتم از یه حس جدید نمیدونم شایدم از

رو نوجوونی این طوری فکر میکردم شایدم چون اولین نفری بود که انقدر واضح و رمانتیک بهم

ابراز علاقه کرد اولین کسی بود که بدون اینکه نسبتی باهاش داشته باشم روم تعصب داشت اولین

کسی بود که به خاطر حرفای من به تقدس بارون احترام گذاشت و اولین کسی بود که ارزش کلمه

هارو وقتی گوینده اش من بودم درک میکرد اولین کسی بود که این همه بهش فکر کردم و بعدش

گرگرفتم تا اخر شب توهمین افکارم غرق بودم خوشبختانه فردا جمعه بود یه فیلم رمانتیک کره ای

گذاشتم و ساعت سه بود که داشتم میدیدم همه برقا خاموش بود و فقط من بیدار بودم طبق معمول تو

تاریکی اتاق صفحه گوشیم روشن شد یه پیام داشتم فیلمو استپ کردم و بازش کردم کیوان بود باهمون

شماره ای که تماساشو تو لیست سیاه گذاشته بودم نکنه زنگم زده باشه؟؟؟؟؟یه پیام همون موقع دوباره

اومدبه انگلیسی:((شما ده تماس از دست رفته از ۰۹... دارید)) اون یکی پیامشم باز کردم:((انقدر بدم

که رد میدی تماس هامو؟! )) جوابشو دادم:((نه به خدا))

کیوان:((پس چی؟از سرشب دارم بهت زنگ میزنم))

سارا: ((از چندوقت پیش شماره ات تو بلک لیسته))

چند دقیقه طول کشید تا جواب بده حدس زدم ناراحت شده اما بالاخره جواب مو داد: ((فقط شماره من تو اون وامونده اضافیه؟؟؟؟؟؟))

سارا: ((نه ولی اون موقع بود))

کیوان: ((چراااااااااا؟؟))

سارا: ((چون وقتی دم کلاس زبان قالت گذاشتم عصبانی بودی و هی زنگ میزدی بعدشم که فرقی نداشت))

کیوان: ((از این به بعد نخواستی جواب نده یا خاموش کن اون طوری حس یه مزاحم رو پیدا میکنم))

سارا: ((یعنی نیستی؟؟؟؟))

بعد از چند دقیقه جوابش اومد: ((یعنی هستم؟! علامت اعصابی))

یکم فکر کردم نه الان دیگه از هر مراحمی تراحم تر بود: ((معلومه که نه دیوونه))

کیوان: ((دیوونه اتم خانومی))

سارا: ((کیوان؟؟؟؟))

کیوان: ((جونه دلم؟))

سارا: ((ما به هم پیام میدیم که چی بشه؟))

کیوان: ((که دل من تنگ نشه. میدونستی امروز چی باعث شد تو از جلوی من رد شی؟))

سارا: ((اره کنجکاوی ذاتیم))

کیوان: ((نخیر من دعا کردم زیر بارون ببینمت اخه دلم هواتو کرده بود نمیدونم چرا هر وقت بارون میاد یاد تو میوقتم))

سارا: ((چه جالب! مثل من))

کیوان: ((چه تفاهمی))

سارا: ((اما این جواب من نبود))

کیوان: ((چی میشه که یه دختر پسر قبل از ازدواج باهم در ارتباطن؟!))

سارا: ((دلایل مختلفی میتونه داشته باشه.))

کیوان: ((اما دلیلی که ما رو بهم مربوط میکنه نه تنها تمایل بلکه علاقه است))

سارا: ((با چه اعتماد به نفسی از طرف من حرف میزنی))

کیوان: ((مهم عشقیه که من به تو دارم و تو رابطه امون هست مطمئنا تو هم بی تمایل نیستی))

الان جواب شو چی بدم؟؟؟؟ بگم اره غرورم له میشه بگم نه هم ابراز احساسات مو در آینده باور نمیکنه بیخیال من باید در هر شرایطی خودم باشم صاف و ساده و بی الایش

سارا: ((چه تفسیر ساده ای))

کیوان: ((سارا؟))

سارا: ((بله؟))

کیوان: ((خیلی دوستت دارم تو چی؟))

سارا: ((منم حس میکنم دوستت دارم))

کیوان: ((چقدر؟))

سارا: ((هنوز اون قدر احساسمو نمیشناسم که براش مقدار تایین کنم))

کیوان: ((برو بخواب عزیزم بعدا راجبش حرف میزنیم))

سارا: ((شب بخیر))

کیوان: ((امیدوارم خواب منو ببینی علامت چشمک))

ساعت پنج صبح بود نمازمو خوندم و از خدا خواستم آگه این رابطه به ضررمه زودتر تموم بشه نمیدونم اصلا اسم رابطه مناسبتش بود ساعت دو ظهر بود که از خواب پا شدم زیر چشمم پف کرده بود رفتم حمام از حمام اومدم و سیوشرت شلوار صورتیم رو پوشیدم زیرش یه تاپ طوسی پوشیدم و زیپ شو باز گذاشتم هیچ کس خونه نبود حوصله ام سر رفته بود گوشه مو برداشتم چندتا متن احساسی از کیوان بود و سوال: ((بیدار نشدی هنوز)) جواب شو دادم: ((یه ساعته بیدار شدم)) چند دقیقه منتظر به گوشه نگاه میکردم اما خبری از جواب نشد خونه هم که دلگیری عصر زمستونو داشت دم پای پوشیدمو رفتم خونه سیما اینا مانیا درو باز کرد صدای گریه مانیا میومد الهی من فدا شم تند تند وارد شدم و با چشم دنبالش گشتم\_چپشده این بچه گریه میکنه؟

مانیا\_مامانم و خاله(سیمی جون)باهم رفتن خونه زهرا خانوم اینا سارا اینو ببر انقدر گریه کرد اعصابم خورد شد

سارا\_نمیگفتی هم میبردم ولی من تو کار خدا موندم چطوریه که تو با یه ذره سنت هیچ وقت اعصاب نداری

زبون درازی کرد و رفت تو اتاقش مانیا هم طبق معمول رو این نشسته بود صدای داد مانیا از اتاق اومد\_از این پایین نیامد

سارا\_ واسه همین گریه بچه رو در آوردی واقعا که

مانی تا منو دید گریه اش شدت گرفت انگار خیلی دلش پر بود\_ جونم خاله ای الان میریم خونه امون  
باب اسفنجی میبینیم خوراکی میخوریم

بغلش کردم و بردمش بالا در خونه رو باز گذاشته بودم خوشبختانه رفتیم تو و درو بستم رفتم تو  
اشپز خونه. مانی\_ گشنه امه سارا

سارا\_ باشه عشقولم تو کی سپری؟!

و قهقه بلندی زدم اونم که دیدباهش میخندم اویزون پاهام شد\_ بد... بدی تو

همون طوری در یخچالو باز کردم و شیرو بیرون اوردم تو دوتا کاسه ریختم از تو کابینت جعبه  
سریال یا همون چی پف خودمونو بیرون اوردم و تو کاسه ها ریختم منو مانی عاشق این خوراکی بودیم  
مانی هم ذوق زده شده بود و قاشق ها رو دادم تا بیره منم کاسه های حاوی شیرو سریالو بردم جلوی  
تلوزیون گذاشتم تلوزیون روشن کردم زدم شبکه پویا باب اسفنجی رو هر روز همین موقع نشون  
میداد الانم داشت نشون میداد و تازه شروع شده بودو شعر همیشگیش داشت پخش مید\_ کوچولوی  
دندون خرگوشی..

منو مانی هم با خنده همراهش تکرار میکردیم\_ باب اسفنجی

اهنگش تموم شد و تازه خود کارتن شروع شد و منو مانی کوچولو ساکت شدیم و در حالی که از چی  
پف و شیر میخوریم به تلوزیون زل زده بودیم(اخه صبحانه و ناهار نخورده بودم) که سنگینی نگاهی  
رو حس کردم سرمو برگردوندم و دوباره به تلوزیون نگاه کردم نههههههههههههه من الان چی  
دید؟؟؟؟ کیوان بود ؟؟؟؟ خونه ما؟؟؟؟؟ چطوری اومده؟؟؟؟؟

صدای مامان اومد\_ ببخشید فکر کردم سارا خوابه

کیوانم دستشو جلوی دهنش گرفته بود و میخندید. مامان با حرص\_ سارا نمیخوای سلام کنی

پاشدم و رفتم سمت شون\_ سلام

نمیدونم چرا خنده اش بند اومد یه فقط مامان با اخم اشاره کرد برم تو اتاق جلوی اینه ایستادم منکه  
لباسام پوشیده پوشیده بود موهام هم مثل همیشه بعد حمام ژل مرطوب کننده زده بودم و شونه شده بود  
همون موقع یه پیام اومد گوشیم رو میز توالت بود: ((چه موهای نازی))

اها تا حالا جلوش سر لخت نبودم واسه همین مامان اخم کرد جواب شو دادم: ((پررو)) با اینکه خونه  
امون بود نمیدونم چرا دیر جواب مو داد: ((پررو. البته از اون جالب تر این بود که با لباس های  
صورتی با شوق و ذوق باب اسفنجی میبینی و چی پف میخوری بدتر از همه شعرش هم جفت تون  
میخونید هم بازیم از همه چیز جالب تر بود))

بیشعور داشت مسخره ام میکرد جواب شو ندادم یه ربع صبر کردم تا صدای در نشون از رفتن شو داد منم از اتاق بیرون رفتم تا ببینم برای چی اومده. مامان\_ ماشین لباس شویی خراب بود زهرا خانوم گفت یه چیزایی سرش میشه منم خواستم تا بیاد

خوبی مامان این بود که قبل از اینکه بررسی جواب تو میده کلا پرحرفه سیمی جونه من\_ مادر من زهرا خانوم چون این تک پسره افراطی ازش تعریف میکنه

مامان\_ اتفاقا درست کرد واقعا هم پسره خویبه تا حالا کسی ازش حرکت بدی ندیده ولی نگاهاش به تو یه جورایی خبری؟؟؟؟؟

سارا\_ سلامتی شما چه خبر

سیمی جون زد پس گردنم دستمو پشتش گذاشتم مردم مادر دارن منم مادر دارم\_ وا... چرا میزنی

سیمی جون\_ منو نیچون میگم خبرایی بین تو و کیوان؟؟؟؟؟

سارا\_ نه بابا چه خبری قراره باشه

سیمی جون\_ خدا کنه چون اگه باشه من میدونم و تو

شونه هامو بالا انداختم و در حالی که از اتاق بیرون میرفتم\_ بدبینی چقدر

اره جونه خودم مامانم حس ششمش عالی بود البته این ویژگی تموم مادرهای ابرونیه شب ساعت هفت و نیم بودکه ارغوان و امیر اومدن کلی تو سرو کله همه زدیم ظرف میوه رو بردم نمیدونم تو این فصل کیوی مامان چطوری گیر آورده بود به ارغوان و امیر تعارف کردم چندش ها تو یه ظرف میخوردن تازه ارغوان قاچ میکرد امیر کوفت میکرد امیر لیمو شیرینو تو دهن ارغوان کرد و زود از دهنش کشید بیرون

ارغوان\_ ا... داشتم میخوردم

امیر تیکه ی لیمو شیرین که دورش با رژلب ارغوان قرمز شده بودو گذاشت تو دهش\_ جوووون مزه اون خوش مزه ارو گرفته

بابا نبود و مامان با خنده نگاه شون میکرد. اوق زدم و دستمو جلو دهنم گذاشتم مامان نگران شد\_ پیشدی تو دختر

سارا\_ کارای اینا حالمو بهم زد

مامان\_ دختره دیوونه ولی این امیر شنا گره ماهریه بچه ام اب نمیدیده

کنار امیر بود زدم تو سرش موهاش خراب شد و اخم وحشتناکی کرد\_ ببین چکار کردی که مامان هم به این نتیجه رسیده

امیر با لحنی اعصابانی\_ سارا من ادمت میکنم تورو

و منم که میدونستم رو موهاش حساس مثل میگ میگ دویدم بازم دنبال بازی های ما شروع شد پشت ارغوان ایستادم\_اجی ترو خدا این شوهرت وحشی شده

امیر\_برو کنار عزیزم

ارغوان\_به خاطر من این بار ببخشش

امیر دندوناشو بهم فشرد و نشست.سارا اروم\_چاکر اجی اری

ارغوان با حرص\_بار اخری باشه که منو این طوری صدا میکنی

سارا\_چشم

و نشستم کنارش.مامان برام میوه گذاشت.سارا\_اههههههه

مامان\_باز چی شد؟

سارا\_مگه نمیدونی به کیوی حساسیت دارم

ارغوان در حالی که یه تیکه کیوی رو با چنگال میخورد\_چه جالب پدرام حساسیت داره

جرقه ای تو ذهنم روشن شد جرقه تلافی کردن\_واقعا؟؟؟؟

امیر\_چی به تو میرسه که ذوق زده شدی

سارا\_هیچی اخه فقط من حساسیت دارم

ارغوان\_مال تو در حد خارش پوستته اما اون نمیتونه نفس بکشه

سارا\_پس میمیره وقتی کیوی میخوره

مامان\_زبون تو گاز بگیر

امیر و ارغوان خندیدن. امیر\_شنفل من منظورش اینه که سخت میتونه نفس بکشه

سارا\_اها

امیر\_پاشو حاضر شو بریم بیرون

مامان\_مگه شام نمی مونید

ارغوان\_نه ممنون خاله جان

مامان\_بمونید دیگه

امیر\_نه حوصله امون سر رفته بود اومدیم دنبال سارا باهم بریم

ارغوان\_راستی خاله جمعه هفته دیگه خونه امون دعوتید

مامان\_ باشه عزیزم مزاحم میشیم

امیررو به من\_ پاشو حاضر شو

سارا\_ نمیخوامم

امیر\_ چرا؟؟؟؟

سارا\_ معذبم پیام خودتون برید

امیر با اخم\_ چرت نگو من کنار هر کسی ممکن معذب باشم جز تو

سارا\_ منم نگفتم شما معذبید

و پاشدم و به اتاقم رفتم امیر دلیل ناراحتیمو فهمیده بود اما ارغوان تعجب کرده بود مگه این نبود که بهش پیام داده بودم حوصله ام سر رفته اره اما با هر کدومشون به تنهایی ترجیح میدادم بیرون برم تا با جفت شون همزمان اون طوری احساس میکردم نه ارغوان دوست قبلیه نه امیر داداشی گذشته و از امیر ناراحت بودم چون قبلا زود به زود میومد پیشم و باهم بیرون میرفتیم اما حالا بعد دو هفته نه زنگی نه پیامی اومده میگه بریم بیرون خجالتم نمیکشه درو محکم بهم کوبیدم بالا فاصله صدای چرخیدن دستگیره در نشون از اومدن امیر داد رو تخرم نشستم و هندزفری تو گوشم گذاشتم و بی توجه به اون اهنگ گوش کردم صدام کرد\_ سارا؟؟؟؟

سارا\_ ....

با لحنی مهربون\_ سارایی؟؟؟ خواهری من؟؟؟

سارا\_ ....

معلوم بود حرصش گرفته چون با شدت هندزفری رو کشید اخه حتی نگاه شم نمیکردم چنان اخمی با کندن هندزفری بهش کردم که دستاشو به حالت تسلیم بالا برد\_ خب ادم باهات حرف میزنه اون لامصب توگوشته

سارا\_ اگه حرفات مهم بود که خودم برمیداشتم

امیر اخم کرد\_ فکر نمیکردم انقدر حسود باشی

سارا\_ بعد دو هفته اومدی چیو سابت کنی

اخه در طی این دو هفته نه زنگ زده بود نه پیام داده بود چندبارم خونه خاله رفتم نبود فقط میتونستم از ارغوان حالشو بپرسم ازش دلگیر بودم و باید تلافی میکردم

امیر که حسابی داغ کرده بود\_ پاشو حاضر شو وقتی خودت شوهر کردی میبینیم چقدر واسه من وقت میزاری

سارا\_ مسلما هیچی



امیر با پوزخند\_چقدر تو بهم لطف داری

سارا\_ من کارای تو رو میبینم که بخوام الگو قراره ات بدم

امیر انگشتشو به حالت تهدید تکون داد\_ سارا هر غلطی خواستی کن فقط حاضر شو

بازم بی توجه بهش هندزفری رو گذاشتم تو گوشم

امیر با صدای بلند\_ من اعصاب ندارم ها

سارا یهو هندزفری رو در آورد و به حالت تهاجمی خم شد جلوش\_ تو تازه گیا کی واسه ما اعصاب داشتی!؟

انتظار داشتم خشمگین تر شه اما پاهاش سست شد و رو تختم نشست پاهاشو جمع کرد و سرشو رو زانوهایش گذاشت\_ بسه دیگه بسه مگه چقدر من ظرفیت دارم

انگار داشت گریه میکرد چون صدای نفس های تندش و تکون خوردن های سینه اشو میشناختم فقط خشم و هیجان نبود میشناختم چشه یعنی کارای من باعث شد؟؟؟؟؟؟؟امیر که خیلی مقاومه نه امکان نداره سرهمچین چیزی گریه کنه اون قدر دوستش داشتم که با دیدنش تو اون وضع چشمام پره اشک شد رفتم کنارش و سرمو رو بازوهایش گذاشتم با اینکه خم شده بود تازه باهاش هم سطح شده بودم

سارا\_ ببخشید داداشی خب تو که میدونی من حسود میشم وقتی قراره ادمایی که فوق العاده دوست شون دارم تقسیم کنم

امیر بریده بریده\_ سارا تو این دو هفته خیلی اذیت شدم

حدسم درست بود صداشم بغض آگین بود ولی چه اتفاقی میتونه افتاده باشه ارغوان که به من چیزی نگفته

سارا با مهربان ترین لحن ممکن\_ چی شده داداشیم

امیر\_ خسته شدم سارا همه اش بدببیری

صبر کردم میدونستم خودش حرف میزنه. امیر\_ من این روزا که قراره ازدواج کنم به پول نیاز دارم کلی هم سر مغازه قرض بالا آوردم جدیدا کار کساده

الهی بمیرم براش داداشی بیچاره ام. امیر\_ ارغوان عشقمه این روزا هر بار زنگ میزد به خاطر شرایط مالی مثل قبل حوصله نداشتم مدام سارا تو گوشم تکرار میکنه همه اش همون چیزی که فکر میکردم اتفاق افتاد ازدواج باعث کم شعله شدن عشق مون انتظار داشتم اگه درکم نمیکنه حداقل ساکت بشه اما همه اش کارم شده حرف های تظاهر امیز هیچی خوب پیش نمیره سارا هیچی حتی تو تویی که فکر میکردم تو بدترین شرایط سنگ صبورمی

سست شده بود ناتوان تاحالا این طوری ندیده بودمش واقعا از دواج واسه امیر زود بود خیلی ضعیف بود واسه بدوش کشیدن بار یه زندگی نمیدونم چقدر این فشار عصبی به خاطر پول بو چقدرش به خاطر تاثیر غیر مستقیم ارغوان که با کارمن بالاخره داشت خودشو خالی میکرد

امیر\_ سارا کمکم کن

کمکش کردم تا دراز بکشه رو تختم و شونه هاشو مالیدم همیشه همین طوری بود با کارهاش همه رو میخندوند اما خودش از درون میسوخت و این فقط و فقط به خاطر دریای بی کران دلش بودخوددار بود تودارمقاوم و اما از درون شکننده با همه این چیزا خیلی دوستش داشتم برادر نداشتم بود

سارا\_ ببخشید داداشیم خب تقصیر خودته خیلی لوسم کردی

امیر لبخند تلخی زد. سارا\_ یه بنده خدایی میگفت پول میادو میره مهم دید ادم به زندگیه دیدت مادی باشه همیشه پول لازمی نباشه همیشه قانعی حالا اون بنده خدا دراز به دراز اینجا افتاده اخه چرا

امیر\_ دیدت چه مادی باشه چه نباشه پول رو همه چیز تاثیر میزاره اون بنده خدا حرف شو پس میگیره

سارا\_ رو چی رابطه ات با ارغوان؟!

امیر\_ بیشتر از همه

سارا\_ شرایطتو بهش گفتم؟

امیر\_ نه

سارا\_ مگه عشقت نیست مگه قرار نیس شریک زندگیت بشه پس باید غم ها هم مثل خوشی ها تقسیم شه هیچ میدونی چقدر واسه یه دختر سخته فکرکنه رفتار نامزدش بی دلیل عوض شده؟! مطمئنا اگه بهش بگی کم تر از الان عذاب میکشه

امیر\_ اگه ترکم کنه چی

باورم نمیشد همچین چیزی رو حتی به زبون بیاره یعنی انقدر به شق ارغوان شک داشت؟؟؟؟؟

سارا حیرت زده\_ میفهمی چی میگه؟؟؟ ارغوان چرا باید واسه همچین چیزی ترک کنه؟

امیر\_ تو فکر میکنی همه مثل خودتن سارا

و ساعد دستشو رو پیشونیش گذاشت . یاد بعضی از حرفای ارغوان افتادم که دنباله عقایدش بود(پول خوشبختی نیاره اما اگه نباشه ته بدبختیه... یکی از معیارهای مهم واسه ازدواج به نظرم پوله... به نظرم حداقل در حد زندگیه عادی باید قابلیت تامین معاش داشته باشه مرد رویاهام) شک کردم به جمله ای که چند دقیقه پیش گفتم اما افکارمو جمع کردم و به زبون اوردم

سارا\_ حتی اگه پول براش مهم باشه درکنارش عاشق توهم هست زندگي بالا پایین داره اگه الان نتونه کنار بیاد همین بهتر که آینده اتون از هم جدا بشه که من فکر نمیکنم ارغوان همچین ادمی باشه به

غیر از اینا دیوونه به نیمه پر لیوان نگاه کن تو تک پسری شده خاله و عمو کل زندگی شونو میفروشن که تو لنگ نمونی از بقیه کم نیاری تو نه فقط واسه اونا واسه خیلی های دیگه مهمی داداشم؟؟؟؟

امیر\_جانم؟؟

سارا\_با ارغوان حرف بزن بزار شونه هات سبک شه

تازه یاد شونه هاش افتاد که مدتی بود داشتم ماساژ میدادم دستمو باز کرد و روش بوسه ای زد\_تو نبودی کی این طوری ارومم میکرده؟؟؟؟؟

سارا\_شک نکن بازم خودم

امیر\_حالا حاضر شو ارغوان و مامانت شک میکنن زیاد تو اتاق موندیم

سارا\_نه وضع جسمت خوبه نه وضع جیبیت کجا بریم برو پیشه عشقت شام مهمون ما باشین

امیر\_با یه شام چیزی از جیب من کم نمیشه

سارا\_بیخیال دیرم شده اخه زمستونه اگه تابستون بود یک شبم میشد بریم دور دور

امیر از تخت پایین اومد و بلند شد\_پس من میرم توهم بیا

سارا\_باشه

امیررفت و سارا هم بعد چند دقیقه از اتاق بیرون اومد سارا تصمیم گرفت دیگه راجب دیگران زود قضاوت نکنه اون شب با امیر و ارغوان شب نشینی خوبو گذروندن

\*\*\*\*\*

یه هفته گذشت و تو این مدت با پیامک های احساسی و گاهی شیطنت امیز کیوان گذشت به طور خاصی بهش وابسته شده بودم و باعث تقویت اون حس شده بود

جمعه شب بود و شام خونه ارغوان اینا خوردیم رهاجونم مهربون و خوش پوش دعوت بود و به مامان ارغوان کمک میکرد خاله سهیلا و سیما هم با خانواده هاشون اونجا بودن بماند که مانی چقدر با دست زدن به دکوری ها حرص مامان ارغوانو در آورد خوشبختانه پدرام نیومد وگرنه کل اون شب کوفتم میشد رها جون میگفت با دوستاش شماله ارغوان سینی چایی رو تعارف کرد و نشست

سیما رو به رهاجون\_شما خیلی جوونید اصلا بهتون نمیخوره یه پسره بیست و پنج ساله داشته باشید

رهاجون\_نظر لطف تونه اما سن پدرام معیار اشتباهی واسه تخمین سن منه

سیما\_چطور؟

رهاجون\_اخره من پانزده سالگی ازدواج کردم و شانزده سالگی پدرامو به دنیا اوردم

سارا\_ واقعا؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

رهاجون\_اره عزیزم

سارا\_اوا...خانواده اتون مجبور تون کردن؟؟؟؟

رهاجون\_قبلا هم که بهت گفتم از روی عشق ازدواج کردیم اتفاقا اون تو خانواده ما زود ازدواج کردن دخترها مرسومه واسه همین داداش(به اقا سهراب)با ازدواج امیر و ارغوان موافقت کرد البته پدر من چون فقط یه دختر و پسر داشت دلش میخواست من درس بخونم چون سهراب کمک دستش بود اما دله دیگه پدرم اوایلش مخالف بود اما وقتی با شهرام آشنا شد خودشم شیفته اش شد

سارا\_چه جالب اسم همسرتون چقدر شبیه اسم پسر تونه

رهاجون\_دوست داشتم اسمی بر اش انتخاب کنم که همیشه منو یاد باباش بندازه

سارا\_خدا رحمت شون کنه چندساله مردن؟

رهاجون\_اشک تو چشمای قشنگش جمع شد\_ پنج سال

همه خدایبامرزه گفتن پس زندگی گرمی داشتن و یهویی پاشید چه حیف! مامان همون شب رهاجون و خانواده ارغوان واسه ی شام جمعه بعد دعوت کرد

\*\*\*\*\*

کیوان دوباره زنگ زد و سه باره بازم رد دادم تماس شو هر چند که خودمم دوست داشتم صداشو بشنوم پیام داد باز کردم:((سارا چرا رد میدی دلم برات تنگ شده))

جواب شو دادم:((بهت که گفتم رابطه ما باید محدود به پیام باشه))

کیوان:((خسیس دلم میخواد صداتو بشنوم خب))

سارا:((نمیشه همین که گفتم))

تو این چندوقت به جز روزهای اول از احساسات مون حرف نزده بودیم همه اش راجب عقایدمون بود عقاید کوبنده ای که هیچ کدوم کوتاه نمیومدیم و برای من بحث شیرینی بود هیچ کدوم مونم کم نمیآوردیم و اخره آخرش با جمله:((هرکس یه نظری داره))تموم میشد و من اجازه نمیدادم تماس صوتی باهم داشته باشیم نمیخواستم وابستگی عاطفیم بیشتر از این شه دوستی ما باید در همین حد می موند

کیوان:((بیخیال..چه خبر))

سارا:((سلامتی تو چه خبر؟))

کیوان:((فکر کنم تابستون عروسی کیمیا باشه))

سارا:((مبارک باشه))

کیوان: ((هه))

حدس میزدم ناراضیه: ((چرا هه؟))

کیوان: ((خواهر منم چشم بازارو کور کرد))

با اینکه خودم هم چیو میدونستم میخواستم ببینم چقدر بهم اعتماد داره و تا کجای داستانو میگه: ((پسر به اون خوشگلی از خداتونم باشه))

کیوان: ((اگه خوشت اومده مال تو... علامت خشم))

سارا: ((خوب هست اما مبارک صاحبش))

کیوان: ((واقعا ملاک تو همچین چیزیه راجب مرد ایده عالته؟))

سارا: ((نه اصلا))

کیوان: ((پس چی؟))

سارا: ((هیچی))

کیوانک: ((حالا که هیچی یه کارتن خواب خیابون بالایی هست اگه میخوای اشنا تون کنم؟))

خندم گرفت پسره دیوونه: ((نه خب یه معیارهایی هم دارم))

کیوان: ((کشتی منو بگو دیگه))

سارا: ((دوستش داشته باشم دوستم داشته باشه به پای هم پیر بشیم))

کیوان: ((چه ساده...! علامت خنده))

سارا: ((بعله پس چی حالا تو بگو))

کیوان: ((نمیدونم والا تا حالا فکر نکردم اما...))

سارا: ((اما؟؟؟))

کیوان: ((اول برو جلوی اینه))

سارا: ((اههههه سه شبه کیوان وقت گیر اوردی))

کیوان: ((سه شب واسه کسی معنا داره که راس ساعت نه میره تو رخت خواب شما برو جلو اینه))

سارا: ((چرا؟؟؟))

کیوان: ((پاشو تنبل))

اون موقع شب انقدر خسته شدم که نمیتونستم پیش بینی کنم حرفش چه ربطی میتونه به اینه داشته باشه انقدرم ساده بودم که مثل بچه ها با غرغر پاهامو رو زمین کشیدم و جلوی اینه وایستادم با اینکه تاریک بود خودمو میدیدم

کیوا: ((جلوی اینه وایستادی؟))

سارا: ((اره بگو))

کیوان: ((به دختری که تو اینه اس خوب نگاه کن تموم معیارهای منو اون دختر داره))

پسره دیوونه اوسکولم کرده با عصبانیت به تختم برگشتم: ((خلو وچل))

کیوان: ((علامت چشمک))

سارا: ((من برم شب خوش))

کیوان: ((کجا فردا که جمعه است؟))

سارا: ((چون جمعه است باید تا صبح بیدار بمونیم؟))

کیوان: ((فکر خوبیه))

سارا: ((خوابم میاددددد))

کیوان: ((انقدر از دختری لوس بدم میاد))

سارا: ((داری حرف خودتو تکذیب میکنی))

کیوان: ((کدوم حرفم؟؟؟؟))

سارا: ((اینکه من تمام معیارهای ایده عالنتو دارم پس ممکن نیست از من بدت بیاد))

کیوان: ((به نکته ظریفی اشاره کردی...هیچ دختری به اندازه تو حرص منو در نمیاره))

سارا: ((همیشه فکر میکردم پدرام باید این حرفو بزنه))

کیوان: ((خیلی ازش بدم میاد))

سارا: ((فقط از اون؟))

کیوان: ((نه از برادر دامادتونم بدم میاد))

سارا: ((تعارف نکن ها آگه از کس دیگه ای هم بدت میاد بگو خودم به صلیب میکشم شون))

کیوان: ((علامت خنده.مگه تو خوشت میداداز اینا؟))

سارا: ((منم از پدرام و مهدیس متنفرم اما نسبت به مهران بی تفاوتم))

کیوان: ((مهران؟))

سارا: ((داداش داماد مون دیگه))

کیوان: ((من گفتم بین دورو بریای تو از کیا بدم میاد تو هم بگو))

سارا: ((من بین دورو بریات فقط خانواده اتو دیدم چطوری نظر بدم))

کیوان: ((بگو خجالت نکش انتقاد پذیرم))

سارا: ((چه انتقادی بابا من فقط از شروین متنفرم))

کیوان: ((خخخخ چه تفاهمی حالا چرا؟؟؟))

سارا: ((بس که دختر نماس))

کیوان: ((تو که گفتی خوشگله؟!))

سارا: ((قیافه اش تو سرش بخوره))

کیوان: ((عاشق بعضی از نظرات تم))

سارا: ((اقای عاشق من میرم لالا بابای))

کیوان: ((شب بخیر خانومی))

سارا: ((شب خوش))

\*\*\*\*\*

مامان از صبح کلی کار بهم داده بود منم شب دیر خوابیده بودم حوصله هیچ کاری نداشتم اما با فکر کردن به نقشه ام ارزو می‌کردم زودتر شب بشه مامان کاهو و کلم های شسته رو تو ابکش گذاشت زود رفتم جلو\_ بده من درست کنم

سیمی جون\_ افتاب از کدوم طرف در اومده سارا خودش داوطلب کارهای خونه میشه؟

قیافه امو مظلوم کردم\_ مثل همیشه از مشرق

سیمی جون\_ دستت در نکنه ژله ام ببین اگه گرفته بود رنگ دومو روش بریز من برم میوه بخرم بابات نمیدونه چی بگیره هر چی اشغاله جمع میکنه میاره خونه

سارا\_ باشه

سیمی جون و بابا رفتن و من چندتا کیوی که چند روز پیش سیمی جون خریده بود (اخه مامانم عاشق این میوه اس) رو در اوردم پوست شو کردم و تو اب میوه گیری انداختم و اب شو گرفتم مایع سس رو هم آماده کردم و با اب کیوی مخلوط کردم تو یه کتاب اشپزی قسمت طرز تهیه سس ها خونده بودم و خوشبختانه نقطه ضعف پدram هم تو همین سس بود وسایل اب میوه گیری رو شستم و خشک کردم و

سرجاش گذاشتم به سس فلفل و نمک و بقیه چیزا رو اضافه کردم مزه اش عالی شده بود اما در حد مزه کردن چشیدم سالادو درست کردم و تو یخچال گذاشتم به همراه ظرف های سس تو یخچال گذاشتم و طمع دوم ژله رو درست کردم و رو طمع اولش که گرفته بود ریختم همه چی اکی بود پدرامم که رژیم غذایی حتما سالاد میخوره اقا پدرام حقته و لبخند خبیثانه ای زدم

سیمی جون اومد و وقتی دید دستوراتش انجام شده تشکر کرد و گفت میتونم حاضر شم رفتن حمام و وقتی اومدم امیرو ارغوان زودتر از بقیه اومده بودن کلا امیر فرزند خونده ما میشد سنگین تر بود با ارغوان رو تختم نشسته بود دست دادیم سلام خوبی

ارغوان\_ ممنون تو خوبی

سارا\_عالیم

ارغوان\_ مشکوک میزنی ها؟!!

سارا\_ نه بابا لباس چی بپوشم ؟

در کمدمو باز گذاشتم تا نظر بده از اونجایی که میدونست حتما باید لباس تا یه حدی پوشیده باشه یه تونیک صورتی کشید بیرون\_ همینو بپوش با شلوار دمپا سفیده

سارا\_اره چرا به ذهن خودم نرسید

یهو یاد پدرام افتادم الان اگه ببینه صورتی تنمه کلی لبخند ژکوند میزنه و حرصمو در میاره\_نه یکی دیگه

ارغوان\_چرا تو که اولش خوست اومد

سارا\_نه خوب نیست

ارغوان تنیک بافت کرم قهوه ای با ساپورت کرم هم رنگشو نشون داد به ظاهر بافت بود اما خیلی نازک و مناسب دمای خونه بود مهم تر اینکه ساپورته ست خودش بود و پوشیده بود با لبخند کشیدمش بیرون و حوله امو شوت کردم رو تخت و لباس هامو پوشیدم موهامو شونه کردم و ژل تقویت کننده همیشه گیم که بوی عطر شیرینی رو میداد زدم موهام بلندو صاف و براق و پرپشت بود بالا بسته ام و موهای جلومو برخلاف همیشه جمع کردم ابرو هام کشیده شد و بالا تر رفت و خیلی خوب شدم کرم زدم با رژلب مسی شال قهوه ایم هم سرم کردم عطرم رو خودم خالی کردم کفش های رو فرشی گلیم هم پوشیدم ارغوان سوتی کشید\_ او هههه خوشگل شدی چی بشه تو رو شوهر بدن فامیلای شوهرت مارو شام دعوت کنن

سارا\_خوبه حالا تو یه چیز از من موفق تر بودی

ارغوان\_نه به خدا اتفاقا ضررو من کردم این پسر خاله ات چیه ایشششش

سارا\_دیگه پررو نشو امیر حکم داداشمو داره ها



ارغوان\_ یعنی چی الان تو هم حکم ایدا رو داری برام!؟

سارا\_ دقیقا

ارغوان\_ چقدر زشت شدی؟

سارا\_ از تو زشت تر؟

ارغوان\_ بیشعور

سارا\_ لباساتو عوض نمیکنی با اون پالتو من جای تو پختم

ارغوان پالتو شو در آورد یه بلیز تنگ مخمل و خوش پوش تنش بود که خیلی بهش میومد موهاشم فر کرده بود و لنز طوسی هارو گذاشته بود وسایل ارایششو در آورد

سارا\_ اهههههه چقدر ارایش تو که ارایش داری!؟

ارغوان\_ همه که مثل مرده ها خودشونو درست نمیکنن

سارا\_ حسودم که شدی خواهر من... اینم یادت باشه خود ارایی اصل جاهلیت است

ارغوان\_ نه بابا ایه از قرانم بلدی؟

سارا\_ بعله پس چی؟ من میرم پیش داداشم شما هم کارت تموم شد بیا

ارغوان درحالی که خط چشم میکشید\_ گم شو حواسمو پرت میکنی

سارا در حالی که از اتاق بیرون میرفت\_ هرکی ندونه انگار چه کار مهمی هم داره

رفتم و تو پذیرایی نشستم امیر یه بافت تنگ مشکی تنش بود زیرش هم تیشرت طوسی که حس کرد گرمشه و با یه حرکت در آورد منو دید که داشتم سمتش میرفتم\_ به ابجی کوچولو

سارا\_ سلام خوبی

امیر دستشو انداخت رو شونه ام اخه کنارش رو کانپه نشستم. امیر\_ ممنون چه خوشگل شدی

سارا\_ از اولم بودم چشم بصیرت نداشتی

امیر\_ تو این اعتماد به نفسو نداشتی چی میشد؟

سارا\_ تازه همه چی جز روال عادی میشد

امیر خندید\_ اینم حرفیه

سارا\_ چه خیرا داداشی!؟

امیر\_ از وقتی که بهش گفتم همه چیز بهتر شده هم بهم ارامش میده هم فکرم بهتر کار میکنه با این ارامشی که دارم و هم به عشق مون مطمئن شدم

سارا\_ دیدی گفتم ارغوان اون قدر ا هم مادی فکر نمیکنه اجیم ماهه

امیر\_ خب تو حرفاش یه چیزایی گفته بود که دچار اشتباه شدم

سارا\_ فقط به خاطر چندتا حرف زود قضاوت کردی؟

هرچند که خودمم همین اشتباهو نزدیک کنم عجب ادمیم ها.

امیر\_ نه یه سری رفتارها هم دیدم مثلا موقع خرید به برند و محل پاساژی که میرفتیم خیلی دقت میکرد

سارا\_ خب این طبیعیه اون موقع فکر میکردم وسع جیبیت میرسه شماهم که ماشالله تجربه زیاد داشتید با وجود سن کم تون(منظورم دوست دخترش بود)

امیر\_ تجربه زیاد داشتیم اما هیچ کدوم عشقم نبوده که باهش برم خرید تازه من فقط با تو خنگول خرید میرتم که هرلباسی بهت میومد میخریدی چه ده تومن چه صد تومن

سارا\_ خنگول نه فهمیده

امیر\_ اون که بعله ولی خره اگه شوهرم کردی به این کارا ادامه بدی سرت کلاه رفته

سارا با اخم\_ درست حرف بزن

امیر\_ برو بابا انگار غریبه اس

سارا با خنده\_ مگه فقط با غریبه ها درست حرف میزنی؟ خاک برسر بی شعورت

امیربا تظاهر به خشم\_ درست حرف بزن

سارا\_ نکن این کارو که اصلا بهت نمیداد

امیر دوباره به حالت اول برگشت\_ راستی خانوم ما کجاس؟

سارا\_ جلو اینه

امیر\_ جون ابجی نصف عمرشو جلو اینه اس

سارا\_ خخخ همه دخترا این طوری ان

امیر\_ خب من که گفتم فقط تو رو دیدم توقعم پایین اومده

سارا\_ بیشعور یعنی عشقت از من بالا تره؟

امیر\_ صد در صد

سارا\_ برادر من اینا اصالت نیست فقط عقب گرده

امیر\_ جمله سنگین بود تکبیررررر

همون موقع صدای زنگ ایفن هم زمان باز شدن در اتاقم اومد ارغوان ارایش غلیظ و محشری کرده بود خوش به حالش یه ارایش بلد نیستم بکنم لب و لوچه ام اویزون شد امیر مشغول تحویل گرفتن عشقش شد سیما هم که مثلا اومده بود کمک کنه به مامانم دکمه ایفنو زد\_ مهمونا اومدن

ارغوان\_ چته تو؟

سارا با عجز\_ دلم واسه خودم سوخت

امیر قهقهه زد\_ اخه کی و چی از پس تو بر میاد که دلت واسه خودت میسوزه

خودمو مظلوم کردم و اشک تو چشم جمع شد. ارغوان واقعا باورش شده بود دستشو به روم باز کرد\_ بیا بغل خودم چی شده؟

سارا\_ نوموخوام

امیر\_ باز بچگونه حرف زد خرس گنده

سارا با صدای بلند\_ امیررررررر

ارغوان با حرص نگاهش کرد ساکت شد. ارغوان\_ خب بگو چی شده خانومی؟

سارا\_ شنیدید که میگن دو نفر همیشه تو این دنیا تنها میمونن یکی دختری که بلد نیست ارایش کنه یکی پسری که بلد نیست دروغ بگه؟؟؟؟

امیر\_ خیلی وقته شنیدیم قدیمی شده همینو میخواستی بگی؟؟؟؟

ارغوان خشن نگاهش کرد\_ یه بار دیگه حرف بزنی وسط حرفش با پشت دست میکوبونم تودهن

امیر لباسو گاز گرفت به نشونه اینکه زشته جلو جمع منم از درون میخواستم بمیرم از شدت خنده پسره زن زلیل

ارغوان\_ بگو

سارا\_ خب من تا اخر عمرم تنها میمونم که

اولش جفت شون منظورمو. نفهمیدن اما بعد چند ثانیه امیر قهقهه بلندی زدو ارغوان با حرص نگاهم کرد\_ سارا خیلی...

میخواست فحش رکیک بده که در باز شد و خانواده اش با پدرام و رها جون وارد شدن پدرام سیوشرت ابی پوشیده بود با شلوار کتان مشکی تازه معنی چشمای تیله ای رو فهمیدم چشماش ابی شده بود جذاب و دختر کش اما از نظر من فقط یه موجود نفرت انگیز بود رها جونو در اغوش کشیدم چه عطریم زده بود این خانوم به ظاهر میانسال\_ دلم براتون تنگ شده بود

رهاجون\_منم اون روز به پدرام میگفتم چقدر زود با خانواده شما مچ شدیم به خصوص تو

سارا\_ لطف دارید

باهمه سلام و احوال پرسى کردم به پدرام که رسید پوزخند زد فکر کرد با کار اون سریش الان محلش نمیدم اما لازم بود سیاست به خرج بدم\_سلام شما خوبید؟

ارغوان با تعجب نگاه مون کرد پدرام خونسردیشو به ظاهر حفظ کرد اما میدونستم رفتار دوستانم بر اش جای سوال داره\_پدرام\_سلام مرسی تو خوبی؟

ببین لیاقت نداره یه بار خواستم ادم حسابش کنم هرچند که جز نقشه ولی اونم باید با سوم شخص جمع صدام میکرد غیر مستقیم گفت ارزش احترام گذاشتنو ندارم حالتو میگیرم من... همه نشستن من سعی کردم خونسردی مو حفظ کنم ارغوان هم اتفاق چند دقیقه پیش که به خاطرش میخواست سرم و بکنه یادش رفته بود و خانومانه بین امیرو پدرام نشست شوهر سیما با بچه هاش اومدن و بعد از سلام احوال پرسى نشستن البته مانی یه ثانیه اول نشست بعدش پاشدو خونه رو رو سرش گذاشت سیما هم که دید نگه داری از بچه اش واجب تر از کمک کردن بهن سیمی جونه اومد و من مجبور شدم برم کمک مامان سینی چایی رو داد دستم\_ببر تعارف کن

سارا\_ تو نمایای مامی؟

سیمی جون\_سارا گفته باشم جلوی اینا فقط مامان میگی سیمی جونو مامی و عشقم نداریم فکر میکنن خلی

سارا\_والا...سیمی جون جنبه نداری محبت امیز صدات کنم

سینی چای رو برداشتم و با گام های بلند بیرون رفتم\_سیمی دندوناشو روی هم سایید و با حرص\_سار\_والا

سارا\_جونه دلم

سیمی جون\_تکرار کن مامان مامان جلو...

بقیه حرفاشو نشنیدم چون از اشپزخونه خارج شده بودم به همه تعارف کردم به ارغوان رسید که بعدش پدرام بود\_ارغوان چشمک زد\_بابا\_والا کاری...خونه دار

از اون لبخند های حرص درار مخصوص خودم زدم لیوان چایی شو برداشت به پدرام که رسید هیچی نگفتم صبر کردم تا برداره درست قبل از اینکه پیام صدای خنده های اونو ارغوان تا هفت تا کوچه اون ور تر میرفت اما حالا با اخم نگاهم میکرد از اونجایی که رو زمین نشستن منه بدبخت کلی خم شده بودم تا اقا برداره اما مکثش خیلی طولانی بودانگار میخواست یه چیزی بگم که جواب مو بده اما من با ارامش صبر کردم بقیه سرگرم حرف بودن و متوجه این حرکتش نشدن حتی ارغوان که کنارمون بود چون برگشته بود و یه چیزی تو گوش امیر میگفت و نگاهشون عمیق بود انگار میخواستن راجب یه چیزی نتیجه گیری کنن دیدم صبر فایده نداره و پدرام فقط با اخم نگاهم میکنه بدون اینکه چیزی بگم از جلوش رد شدم و به نفر بعدی تعارف کردم سیمی جون که انگار کاراش

تموم شده بود اومد و پیش خانوما نشست به اونم تعارف کردم که به سینی اشاره کرد\_ من به تعداد ریختم...

نشستم\_ قرار نیس که همه بخورن

سیمی جون یه نگاه دقیق به همه انداخت و وقتی جلوی پدرام خالی دید بلند شد و بهش تعارف کرد اون بیشعورم با لبخند برداشت\_ ممنون خیلی به جا بود

مامان\_ نوش جان

سیمی جون دوباره کنارم نشست\_ سارا فراموشی داری مادر اینکه برداشت

سارا با لبخند\_ اره از نوع حادثش

مامان با اخم\_ خدا توهم شفا میده

سارا\_ دعا کن مادر من

رهاجون رو به من\_ سارا جان تو خوبی

سارا\_ با جو به این صمیمی ای مگه میشه بد باشم؟

رهاجون\_ اینم حرفیه رشته ات چیه؟

سارا\_ انسانی... یادتون رفته هم کلاسی ارغوانم

رهاجون\_ پیر نیستم ولی دارم فراموشی میگیرم

سارا\_ چه وجه اشتراکی مثل من

رهاجون با لبخند\_ تو چرا شیطون؟

سیمما\_ رها خانوم این کلا چیزایی رو که دلش میخواد زود فراموش میکنه چیزایی هم که نمیخواد دنیا اگه فراموش کنن یادش میمونه

یاد یه قسمتی از دفترچه خاطراتم افتادم که زمان مرگ محمد نوشتم\_ گاه فراموشی درمان نابییست برای آرامش تلاطم امواجی که در ان خاطرات پیوسته دهن کجی میکنند

با لبخند گفتم اما لحنم کاملاً محزون بود سیمما منو خب میشناخت و فهمید فکر کردن به چیزی باعثه غمه تو صدامه سرمو انداختم پایین سنگینی نگاهیه حس کردم سرمو بالا اوردم پدرام بود که انتظار نداشت غافل گیرش کنم بلافاصله با اخم روشو کرد اون ور نمیدونستم چرا دوست نداشت فکر کنم باهام مشکلی نداره

رهاجون هم چشمش غمگین شد انگار اونم به خاطره ای فکر کرد که سعی داره فراموشش کنه . رها جون با تاسف\_ چه جمله درستی

سارا\_ او هوم

یکم دیگه گذشت و همچنان صدای خنده های ارغوان میومد که پدرام سر به سرش میزاشت مامان ارغوان با لذت نگاه شون کرد\_ همیشه پدرام مثل یه برادر کنارش

سیمی جون\_ امیرو مح... امیرم مثل برادر بوده و هست در کنار دخترای من

میخواست بگه امیرو محمد... لعنتی چرا انقدر امشب یادآوری میشد.

سیما اروم دم گوش سیمی جون\_ شام نزاریم؟

سیمی جون\_ بزار سیمین و شوهرشم بیان این طوری زشته

بعد از پنج دقیقه مامان امیرو شوهرشم اومدن و بعد از سلام و احوال پرسی خاله رفت تو اتاق لباس عوض کنه ایدا برگشته بود مامان رفت اشپزخونه سفره بندازه ارغوانم پاشد اومد کمک سفره رو انداختیم مدام چشمم به سس سالاد میخورد و لبخند خبیثانه ای مهمون لب هام میشد انداختن سفره که تموم شد مامان تعارف کرد بقیه بیان همه اومدن من کنار امیر و سیما نشستم اون ور امیر ارغوان بود و رو به رو مون رها جون و پدرام اخه جا نبود ماها رفتیم پایین سفره نشستیم برام اتفاقی که قرار بود امشب بیوفته فقط یه سرگرمی بود غذا میل نمیکشید یکم استرس داشتم اما این امیر چلغوز بشقاب مو پر کرد. سارا\_ چه خبره نمیخورم

امیر\_ گم شو جدیدا لاغر شدی

سیما\_ نمردم و معنی لاغرم فهمیدم این سارا کجاش لاغره

امیر\_ اتفاقا خوش استیل تر از سارا هنوز ندیدم

با این جمله اش یه ابرو پدرام بالا رفت و سعی کرد جلوی خنده اشو بگیره ارغوانم ناخداگاه اخماش توهم رفت با دیدن عکس العمل جفت شون اعصابم خورد شد پدرام غیر مستقیم داشت مسخره ام میکرد ارغوانم نشون داد به من و امیر اعتماد نداره حالا خوبه خودم باعث اشنایی شون شدم با اخم قاشقو انداختم و اب ریختم ابو سر کشیدم یه نفس تا خشمم سرکوب شه پدرام زیر چشمی داشت نگاهم میکرد تا سرمو آوردم بالا سرشو انداخت و نتونستم قافل گیرش کنم با غدام بازی میکردم تا بالاخره پدرام از خوردن غذا دست کشید و سالاد ریخت زمان داشت کند پیش میرفت دستشو دراز کرد و سس ریخت رو محتویات سالاد اونم به مقدار زیاد برعکس غذاش داشت اروم اروم میخورد سالادشو تموم کرد پس چرا اتفاقی نیوفتاد؟؟؟؟؟؟؟خب احمق سم که نریختی درجا بیوفته فط حساسیت داره معلوم نیست کی بدنش واکنش نشون بده خدا کنه فقط جلوی چشم خودم باشه دلم خنک شه همه غذا شونو خوردن و مشغول جمع کردن سفره شدیم ارغوان نگاه شو ازم میدزدید نمیخواست حسادتو ببینم تو چشمات انگار خودشم به خاطر این افکارش از خودش عصبانی بود داشتم پارچ نوشابه رو میبردم تو اشپزخونه که صدای نگران امیر اومد\_ ارغوان... رهاخانوم..

ارغوان و رهاجون دست پاچه رفتن تو حال امیر و پدرامو نمیدیدم همه هجوم بردن اونجا اما من ریلکس تو اشپزخونه ایستاده بودم همه نگران بودن و دلیل حال پدرام میبوسیدن



مامان ار غوان\_ نه بابا تقصیر شما نیست که

سیمی جون\_ عجیبه سارا هم فیزیک حساسی داره به خیلی چیزا حساسیت داره آگه چیز خاصی تو غذاها بود محال بود بدن سارا واکنش نشون نده

سارا با حرص\_ حالا ناراحتی سالم جلوتم؟؟؟

ار غوان بی حوصله\_ پدرام بی حاله سرم وصل کردن خوابش میاد ما بریم دیگه

سارا\_ چه ربطی به خوابش داره؟

امیر\_ خب حتما به محتویات سرمه ربط داره انقدر اون بالایی رو اکبند نگه ندار

هر وقت دیگه بود اخم میکردم اما به خاطر موفقیت امیز بودن نقشه ام خندیدم همه یه جوری نگاهم کردن که انگار چه خلاف بزرگی کردم خنده روی لبم ماسی و سرم پایین انداختم خداحافظی کردن و رفتن

\*\*\*\*\*

پدرام

دختره خبیث یک یک مساوی به نفع تو سارا خانوم.... ولی اخه مهربونی اون که زبون زد همه اس چطوری دلش اومد همچین کاری کنه؟؟؟ حتما نمیدونسته تا این حد عواقب بدی داره نه بابا آگه نمیدونست بعد از اینکه حال مو دید حداقل نادم یا بی تفاوت می موند اما شادی موفقیت شو تو نگاهش دیدم و پوزخندی که انگار تلافی پوزخند های خودم بود یعنی از کجا فهمیده من به بعضی چیزا حساسیت دارم؟؟؟؟؟ خب معلومه ار غوان دهن لق گفته حتما یه موضوع مرتبط پیش اومده و منو مثال زده سارا هم سو استفاده کرده اما من چون از اتفاقی که دیشب افتاد میترسم همیشه حواسم به چیزایی که میخورم هست دیشب چیز خاصی نخوردم با میوه های ژله اشونم مشکلی ندارم پس.... باید فکر کنم کی مرموز شد تا زمانی که امیر از استایلش تعریف کرد من پوزخند زدم عادی بود من غذامو خوردم بعدش زیر چشمی نگاهم میکرد اها سالاد وقتی ریختم مسیر دستم که سس ریختمو جبران کرد سس شونم مزه خاصی داشت مامان در گوشم گفت\_ اسانس میوه است انگار چه مزه ملس و خوبی داره

رنگ سسش هاله ای از سبز بود اره خودش انگار اسانس کیوی قاطیش کرده بود ولی چه نقشه زیرکانه ای هیچ کس نفهمید دختره بیشعور پدرام نیستم آگه حال برزخی دیشبم جبران نکنم ایستا ببین هکت میکنم و قصه امون میشه دو هیچ به نفع من فقط ببین از لباس پوشیدنم معلومه که به خاطر دوتا عکس نیمه برهنه حاضری هر کاری کنی

ادمی نبود که بخواد از چندتا عکس شخصیه سارا لذت ببره انقدر دختر هرجایی دورش بود که چشم شو سیر کرده بود با توجه به تربیت رها اهل بردن ابروی کسی نبود حتی تلافی کردن هاشم جوان مردانه بود حالا هم میخواست سارا رو هک کنه تا به وسیله اطلاعاتش بترسونه اش و سارا اقرار کنه جلوش کم آورده



\*\*\*\*\*

داشتم با آنا چت میکردم همون موقع یه پی ام اومد از یه غریبه بازش کردم اسمش (تنهای وحشی) بود خنده ام گرفت یارو از منم خل تره چطوری منو ادد کرده بعدش شروع به چت کرده؟؟؟ قافیه رو حال کنید جواب شون دادم مانی اومد تو اتاقم به حالت لج پاهاشو کوبید رو زمین\_ سارا اااا

سارا\_ جونم فسقلی؟؟

مانی\_ مامان بدون من رفت (لباس بخله (بخره)

دستای تپلیشو گرفتم\_ خاله چی؟

مانی\_ با خاله رفتن (رفتن) تازه اجی هم بردن انقدر گیجه (گریه) کردم ولی نبلدتم (نبردتم)

دستامو مشت کردم این سیما هم تو کل خرید های عیدش حتما باید مامان منو کل روز بچرخونه از این خیابون به این خیابون سر یه تیکه لباس بچه اشم بندازه خونه ما حالا چه جوری اینو خفه کنم؟؟؟

مانی\_ منم ببر تاب بازی...

به انا بای دادم و دیتا رو خاموش کردم با شناختی که از مانی داشتم اگه بیرون نمیردمش بیچاره ام میکرد. سارا\_ باشه خاله بزار حاضر شم

مانی دوباره پاهاشو به زمین کوبید\_ زوددد

هوای اوایل اسفند خنک بود یه مانتو کلفت مشکی پوشیدم با شال ابی و شلوار مشکی و کتونی ابی مانی هم بردم خونه اشون و حاضرش کردم اخه هر بار سیما بیرون میرفت کلید خونه اشو میزاشت رو جا کلیدی خونه امون دست مانی رو گرفتم و رفتیم بیرون نزدیک ترین پارک به خونه امون همون پارکی بود که ازش یه عالمه خاطره داشتم چون زمستون بود و زود شب میشد و با قدم های کوچیک مانی نمیتونستم جای دورتر برم به سمت اونجا راه افتادیم هرچند که دلم نمیخواست اونجا برم ممکن بود با یادآوری خاطرات گذشته عصبی شم و به بچه هم انرژی منفی مو منتقل کنم البته خاطرات مربوط به اون پارک بخش شیرینی هم داشت که به کیوان مربوط بود یاد اون سری افتادم که اتفاقی تو پارک زیر بید مجنون دیدمش چقدر رمانتیک شد همه چیز با اینکه سعی میکنم رابطه امون حدو مرزهارو نشکنه و فقط در حد پیامک بمونه اما هر لحظه بیشتر ازش خوشم میاد بس که ثانیه به ثانیه بهم پیام میده شده بخشی از زندگی که با وجودش از حالت راکد در اومده و احساساتم به قلیان افتاده با یاد اوری اون روز تموم خاطرات بد پارک... از یادم رفت و لبخند غلیظی رو لبم نشست هموا برعکس عصرهای دیگه افتابی بود هندزفری مو تو گوشم گذاشتم و یه اهنگ شاد پلی کردم مانی هم هی نق نق میکرد که قاقا (خوراکی) میخواد دم در مغازه پیراشکی فروشی ایستادم و براش یه پیراشکی کاکائویی که دوست داشت خریدم تا رسیدن به پارک صداس در نیومد وقتی رسیدیم چشمم به جمعیت افتاد مثل همیشه شلوغ بود البته به جز روزهای بارونی مانی پیراشکی شو تموم کرده بود با دستمال کاغذی دهنش پاک کردم و دستای تپلی شو دوباره گرفتم از کنار اب نما رد شدیم و مانی هی میخواست بره توشو اب بازی کنه اعصاب منو خورد کرد یکی نیست بگه بچه از سرما میمیری بری اون تو گوشم نمیکرد تاب و سرسره رو بهش نشون دادم\_ مانی؟؟؟

به جهت دستام نگاه کرد\_هاااا؟

تربیت سیما تو حلقم\_ها نه بله

با قهر روشو برگردونده تا حالا به تربیت سیما شک داشتم الان دیگه مطمئن شد\_مانی؟؟

دوباره نگاهم کرد جهت تاب اون ور بود یه دختره هم قدو قواره من روش بود و پسره هلش میداد و صدای قهقهه اشون میومد خدا شانس بده منم از این عشقا میخوام که باهانش برم پارک هلم بده خاک بر سرم با این تزه‌های احساسیم چقدرم استیل پسره اشنا بود انگار یه جا دیده بودمش مانی همچنان زل زده بود بهم\_مانی میبینی خانومه داره تاب بازی میکنه بیا بریم توام سوار شو

با ذوق دوید سمت تاب و سرسره از بین دو نفر که والیبال بازی میکردن رد شد و نزدیک بود بخوره زمین منم دویدم و دستش رو گرفتم خوبه سریع عمل کردم وگرنه میوفتاد همون موقع توپ پسره خورد تو سرم دستم رو رو سرم گذاشتم\_اخخخخخخخ

سرم گیج میرفت دوتا پسرا هول شدن و اومدن کنار\_چیزی شده خانوم

اوا منو میگن...چقده از این لفظ خوشم میاد.من\_نه فقط نزدیک بود بزنی از اینی که هست داغو تر کنی صورت مو

جفت شون خندیدن.اون یکی پسره\_شکست نفسی میکنی ماشالله مثل قالی کرمون میمونی

سارا\_با توپ تون یه بار مخمو زدید دیگه نیاز نیس با زبون تونم بزنیند

دوباره جفت شون خندیدن.پسره\_یعنی تا این حد ضایع بود؟؟

سارا با لحنی مظلومانه\_والا بوخودا...معلومه ناشی ای در این زمینه

اونی که با شوتش توپ به سرم خورده بود یه دستمال کاغذی از جیبش در آورد و صورت شو آورد جلو میخواستم داد بزنم که با قرار گرفتن دستمال روی بینیم فهمیدم رطوبتی که حس کردم خون بوده نه اب بینی پسره هم سن و سال امیر بود از این دماغ عملی ها بود اصلا خجالت کشیدم فیسمو از نزدیک دید اخه با وجود اینکه پسر بود به خاطر جراحی زیبایی چهره اش ظریف تر بود

\*\*\*\*\*

## کیوان

کیانا از صبح حوصله اش سر رفته بود از صبح بهش گفتم حاضر شه بریم قدم بزنینم نمیدونم چرا پامو که از خونه بیرون گذاشتم یه حسی خود به خود منو به اون پارک کشوند عاشق اون پارک بودم عاشق اون نیمکت عاشق بید مجنون جایی که تو تئاتر زندگی نقش مجنون قصه ها انداخته شد رو دوشم پارک با همیشه فرق داشت همیشه به یاد سارا زیر بارون میومدم اینجا اما الان هوا افتابی بود و پارک شلوغ بود از نگاه هرزه پسرای پارک روی خواهرم اصلا خوشم نمیومد خلوت ترین قسمت پارک تاب و سرسره بود کیانا برعکس کیمیا همیشه ساده و کودکانه فکر میکرد همین باعث میشد بیشتر دوستش داشته باشم البته همه میگفتن اخلاق من و کیمیا مثل همه

کیانا\_ آخ جون بریم تاب سواری

مهربون نگاهش کردم و با لبخند تائید کردم نظرشو رفتیم کسی اون قسمت نبود جز یکی دوتا بچه که سرسره بازی میکردن کیانا روی تاب نشست و هلش دادم\_ تاب تاب عباسی خدا کیانا رو نندازی اگه میخوای بندازی بغل داداش بندازی

کیانا به خاطر این شعر از ته دل میخندید از خنده هاش دلم ضعف رفت چقدر خانواده امو دوست داشتم چقدر به سارا مدیون بودم که اون روز نداشت خودکشی کنم یه گناه کبیره و بزرگ ترین اشتباهی که میتونستم مرتکبش بشم یه دفعه صدای\_ آخخخخخخ

اومد اما خیلی ضعیف بود اما فوق العاده اشنا نمیدونستم کجا شنیدم اول فکر کردم اشتباه شنیدم

کیانا\_ یه صدایی اومد خیلی اشناس

با تائید کیانا فهمیدم درست شنیدم کیانا از رو تاب بلند شد و جهت صداریو با چشمش دنبال کرد چند ثانیه چشم گردوند تا بالاخره انگار پیداش کرد و با دست نشونش داد\_ اون مانیه پس سارا کجاس؟ حتما صدای اون بوده؟

با شنیدن اسم سارا نگران شدم و جهت دستشو دنبال کردم سارا نبود یه بار دیگه که با دقت نگاه کردم با صحنه فجیعی رو به رو شدم سارا نشسته بود و یه پسر که معلوم نبود کیه خم شده بود سمتش و فاصله صورت هاشون چند میلیمتر نبود

\*\*\*\*\*

پسر تو چشمم زل زده بود و با شیطنت نگاهم میکرد منم که شیطون اهل خجالت و این چیزا نبودم یه جورایی خجالت برام ننگ بود اما یه لحظه فکر کردم اینجا محل خودمونه ممکنه مردم فکرای بد کنن اهههه امان از دست این مردم کارو زندگی شون شده زندگی هم دیگه دستمال کشیدم از دستش

سارا با خشم ظاهری\_ شما خجالت نمیکشید با این سرویس زدنون

پسر که با سرویش نزدیک بود ناقص کنه\_ والا ما یه عمره والیبالی بازی میکنیم دماغ تو حسابی اف سایده

و جفت شون زدن زیر خنده سارا با ارامش همیشگی به پسر دماغ عملیه نگاه کرد\_ ادم زشت باشه ولی فیک نباشه

اون پسر خنده رو لبش ماسید ولی دوستش با شدت بیشتری قهقه زد و با تمسخر نگاهش کرد

سارا\_ بعدشم قدمن اون قدر ها هم بلند نیس که توپ تو بخواد صاف بخوره تو دماغم

دوستش با شدت بیشتری قهقه زد میخواستم برگردم و یه چیزی بهش بگم که یه مشت اومد تو صورت پسر دماغ عملیه یا خدا چیشد؟؟؟؟ برگشتم و به صاحب مشت نگاه کردم او... اینکه کیوان... نکن برادر دماغ لامصبش پول خورده نکن کیانا هم کنارش بود و با نگرانی نگاه میکرد و ترسیده بود اما من که دیدم حسابی عصبانی و ممکنه الکی الکی پسر رو جوون ناکام کنه دستشو کشیدم اما انقدر





اونم دیگه هل نداد اومدم پایین و برگشتم که تشکر کنم اما با دیدن کیوان که لبخند رو لبش بود یادم رفت میخوام چی بگم فقط با نگاهم واسه کیانا خط و نشون کشیدم مانی خواست سرسره سوار شه که اصرار کرد منم باهاش برم اخه با اینکه سرسره هاش کوتاه بود همیشه میرفتم اولش خجالت کشیدم بعد با خودم گفتم بیخیال از خودمونن دیگه و دست مانی رو گرفتم و از پله های سرسره بالا رفتیم از تعجب فک شون چسبیده بود به زمین اما من ریلکس رو به کیانا گفتم\_ توام بیا حال میده

میدونستم نه کیانا از این کارا میکنه نه کیوان از این جلف بازی ها خوشش میاد البته از نظر اون اما مهم اینه که ادم در لحظه زندگی کنه یکم با خنده و شیطونی منو مانی سرسره خوردیم هر کی میدید فکر میکرد هم بازییم البته با صرف نظر کردن از قدو قواره ام و بالاخره سیر شدیم و کنار کیانا و کیوان ایستادیم

سارا\_ بریم دیگه

کیانا با خنده\_ بریم

میدونستم به کار من میخنده اما منم در جوابش لبخند ژکوند زدم کیوان هم لبخند رو لباش بود و در حالی که به سمت خونه قدم برمیداشت ماهم پشت سرش گفت\_ دختر از قدت خجالت بکش اون سرسره طولش اندازه پاهای توئه

سارا\_ واقعا؟؟؟؟؟ چه خوب

کیانا متعجب نگاهم کرد\_ خل شدی؟؟؟؟؟ غیر میستقیم ترور شخصیتیت کرد

سارا\_ اخه میدونی هیچ وقت فکر نمیکردم تا این حد قدم بلند باشه

کیوان زیر لب\_ دیوونه

سارا زیر لب\_ خودتی

\*\*\*\*\*

مانی بغل کیوان خوابش برد خم شدتا بدش بغلم اتفاقی دستامون تماس پیدا کرد با یه تماس داغ شدم اونم مکث کرد مدت کوتاهی و بعد خیلی زود مانی رو تو بغلم گذاشت و رفت کیانا با شیطننت نگاهم کرد\_ خدانگه دار

وارد خونه شدم سیما و سیمی جون خسته از خرید پاهاشون رو دراز کرده بودن و چایی مینوشیدن مانیا هم لباسی رو که خریده بود واسه عیدش پوشیده بود و سیما و سیمی نظر میدادن بهش میومد و خوشگل شده بود اما من به خاطر اینکه بی خبر مانی رو گذاشته بودن پیشم اعصابم خورد شده بود

مانیا\_ بهم میاد؟

سارا\_ اصلا

مانیا ناراحت شد و با حرص روشو برگردوند سمت سیما\_ ببین اینم میگه بهم نمیاد

سیما\_ این حرف مفت میزنه

سارا\_ بینم چرا این زلزله رو اینجا گذاشتی؟؟؟؟

سیمی جون\_ بچه خسته میشد آگه میبردیمش

سارا\_ اینجا گذاشتید من خسته نشدم!؟

سیما\_ خبه حالا...وظیفته مگه چند تا خاله داری

روتو برم نه من عمرا آگه حریف اینا باشم.سارا\_ مگه نمیدونی پسرت چه عجوبه ایه

سیما\_ اینکه مثل فرشته ها خوابیده

خنده ام گرفت\_ کاش بودی و میدیدی فرشته ات چقدر شیطونی کرد

سیمی جون\_ کجا بودید راستی؟

همون طور که مانی بغلم بود رو کاناپه نشسته بودم\_ مگه شما بیرون میرید به من میگید

سیمی جون\_ من مادرتم فرق داره

تازه یادم افتاد انقدر اسمشو نصفه صدا میکنم خودم هم یادم میره مامانمه\_ پارک همین جا

سیمی جون\_ خوب شد رفتی بچه یکم انرژی شو تخلیه کرد

سارا\_ بعله انرژی هسته ای پیش این بچه کم میاره

سیمی جون\_ تنها رفتی!؟

سارا\_ اره اما کیانا و کیوان اونجا دیدیم

سیمی جون\_ اها

مانیا به حالت قهر نشسته بود.سارا\_ توام پاشو لباسات بهت میاد اون موقع خسته بودم یه چیزی گفتم

لبخند رو لبش اومد سیما بلند شدو مانی رو ازم گرفت\_ دستت درد نکنه ایشالله ازدواج کنی بچه اتو

من برات نگه میدارم تا اون موقع اینا بزرگ شدن

از اونجایی که عاشق بچه و مامان شدن بودم لبخند رو لبام نشست که سیمی جون اخم کرد\_ بی حیا

مرده واسه شوهر کردن

سارا\_ چه ربطی به شوهر داره من بچه دوست دارم

سیما\_ فعلا جفتش همین معنی رو میده

با مانی سمت در رفت مانیا هم با مشنبا لباس هاشون جلو تر راه افتاد و دستگیره در کشید و رفتن خونه اشون منم رفتم تو اتاقم لباسام رو در اوردم و گوشی مو روشن کردم تا چکش کنم تا نت مو روشن کردم یه پیام برام اومد از تنهای وحشی(همین الان هک شدی) و برای اینکه باورم بشه چندتا از عکس های گوشی مو برام فرستاد خنده ام گرفت مردم بیکارن ها خوشبختانه چند وقت پیش رم گوشیم ویروسی شد و مجبور شدم فرمتش کنم و همه فیلم ها و عکسام رو تو کامپیوتر ریختم استیکر خنده فرستادم براش و این جمله(اگه میدونستم همچین کاری میخوای کنی خودم یه ساعت گوشیم رو میدادم بهت)

تنهای وحشی(گریه اتم میبینیم سارا جون)

سارا(اگه غریبه ای که هیچی ولی اگه آشنا بودی میفهمیدی همه ی عکس ها مال مدل های اینستااس هیچ کدوم خودم نیستم من اطلاعات شخصیمو تو وسیله ای نمیریزم که واسه بقیه قابل دسترسی باشه بلاکت نمیکنم پایه لایک باش خخخخ)

حالا حرف مفت زدم ها اگه رمم ویروسی نشده بود الان تا عکس وحشیانه غذا خوردنم هم تو گوشی یه غریبه بود اونم تو فضای مجازی به اشتراک میزاشت ابروم میرفت فقط یکی دوتا عکس تو پارک کنارامیر داشتیم که کاملا پوشیده بودم تنهای وحشی با حرفای من انگار وحشی شده بود چون جواب مو نداد حفته مزاحم وای نکنه دوربینم هم هک کرده باشه؟؟؟؟ خب دیگه عکس از خودم با گوشیم نمیگیرم خدارو شکر با هرکی بیرون دوربین گوشیش هزار برابر با کیفیت تر از ماله منه

\*\*\*\*\*

پدرام

گوشی شو پرت کرد\_ لعنتی.....

چقدر تلاش کرده ام ایمیل شو پیدا کنم چقدر تلاش کردم شماره اشو از گوشی ارغوان بردارم تا اددش کنم....خدا منو بکش از دست این دختره حالا خوبه نفهمید کیم وگرنه ضایع میشدم جلوی بهترینا کم نیاوردم ولی یه دختر بچه شیطان منو زمین زد هیچی تو گوشیش از خودش نبود مگه میشه؟؟؟؟؟؟ اونم یه دختر نوجوون شیطان این روزا هر جا میرم همه در حال عکس سلفی انداختنن ارغوان اون همه از این عکس داشت اما خودش نداره صدای در اومد و بعدش ورود مامان از چهره اش معلوم بود اعصابانیه\_پدراممممممم

پدرام با خونسردی\_بله؟

رها\_ هزار بار بهت گفتم وقتی با یه نفر رابطه احساسی برقرار میکنی مهمونیایی که خونه امون میگیرم دعوت شون نکن

اعصابم خورد بود خورد تر شد حتما باز مهدیس\_چپشده؟

رها\_ این دختره مهدیس اومده

پدرام\_خب بگو سفره نکن راهش دادی خونه



رها\_ نخیر گفتم نیستی خانوم گفت من میدونم خونه اس اگه نیاد سرو صدا میکنم و ابروتون رو میبرم دختره خودش درسته سارا حرص میداد اما مهدیس حال مو بهم میزد هرچند که مدتی که باهاش بودم بیشتر از نفرات قبلی بود و همین باعث شد دوستانم و دوستاش(اخه ما یه اکیپ ایم که همه جا دور هم میریم تنه‌خوبی دانشگاه به جز مدرک جمع شدن اکیپ ما بود و همون اول هر کی یه جفت واسه خودش پیدا کرد چندتا شون هم ازدواج کردن) و خودش فکر کنن دوستش دارم منم از همین احساس خطر کردم و رابطه امونو تموم کردم اما این دختره از اون دخترهای ساده ای نبود که بزاره به همین راحتی کنار گذاشته بشه هرچند که قبل از اینکه دوستی مون به وجود بیاد خودش از من تمایل بیشتری داشت

دکمه اسانسور و زدم اومد بالا سوار شدم و رفتم پایین درو با شدت باز کردم یکم ترسید اما بازم خیره نگاهم کرد ارایش فوق العاده غلیظی کرده بود دختره احمق فکر کرده میتونه با لوندی رابطه امون رو حفظ کنه با نگاهی که همه میگفتن وقت عصبانیت فوق العاده سرده(به خاطر رنگ چشمم) نگاهش کردم و ابرو هامو توهم کشیدم\_بله؟؟؟؟

مهدیس\_.....

پدرام\_ نشنیدم؟؟؟؟ کار تو بگو؟؟

مهدیس با لکنتی که اون لحظه پیدا کرده بود\_ هیچ... چی... می... خواستم.. بیی... نمت

ناخداگاه صدام بالا رفت\_ تو واسه هیچی مادر منو تهدید میکنی؟؟؟؟ مهدیس بار آخرت باشه دورو بر من میپلکی نزار امارتو به بچه های اکیپ بدم که دیگه روت نشه بهشون نگاه کنی

اشک تو چشمات جمع شد میدونستم اشک تمساحه که دل منو نرم کنه\_ پدرام ولی من دوستت دارم

پدرام با پوزخند\_ تو همه رو دوست داری لیلی یه شب که میگن دقیقاً شرح حالته

مهدیس\_ پدرام تو اشتباه میکنی همه چی تموم شد اون موقع... منم که نمیتونستم تنها بمونم

با خشونت هلس دادم سمت ماشینش\_ اینو تو اون گوشتات فرو کن پدرام غذای ذهنی رو تف میکنه تو خوب گم شووووووووو

رفتم خونه و در ساختمون رو محکم کوبیدم صدای سرایداری در اومد با دستم اشاره کردم که\_ برو بابا..

\*\*\*\*\*

مامان هی اصرار میکرد برم لباس های عیدمو بگیریم اما حوصله نداشتم چون به خاطر عقدکنون امیر و ارغوان علاوه بر لباس های عادی لباس شب هم باید میخریدم رفتم رو میل کنار تلفن نشستم هم دلم واسه سوگند تنگ شده بود هم میخواستم ببینم کی میاد از اونجایی که تلفن خونه اشون خراب بود به موبایلش زنگ زدم جواب داد\_ سلام

سارا\_ سلام خواهری خودم

سوگند\_ خوبی سارا؟! بیشعور چرا دیر به دیر زنگ میزنی

سارا\_ چون یه ماه پیش اینجا بودین تعطیلات عیدم اینجا ای دیگه چرا زنگ بزنی؟

سوگند\_ حفته همیشه دیر به دیر پیام

سارا\_ هر کی ندونه فکر میکنه شما همین طوری میاین تعطیلات پیش ما باشید آگه عقد کنون امیر نبود نمیومدید

سوگند\_ هر چی تو نباید دلتنگ من بشی؟

خنده ام گرفت\_ چه گیری کردیم دل تنگ شدن مونم دست خودمون نیست

سوگند\_ بعله پس چی مگه چندتا خواهر داری؟

سارا\_ بعله بعله البته که فقط یه خواهر دارم

سوگند\_ چه خبرا خوبی تو

سارا\_ آگه انقدر حرف نزنای بهت میگم

سوگند با حرص\_ سارا|||

سارا\_ جونم؟ خخخ خوبم تو خوبی؟

سوگند\_ کوفت جانم با بزرگ ترترت مودب تر حرف بزنی مثل همیشه کنار شوهر جونم خوبم

سارا\_ همیشه خوب باشید (با لحن ملتمسانه) سوگند؟؟؟

سوگند با نگرانی\_ اتفاقی افتاده؟

سارا\_ من چی بپوشم واسه عقد کنون امیر؟

سوگند خندید\_ دیوونه همچین اسم مو گفتمی گفتم حتما شکست عشقی خوردی آگه میثم میشنید چقدر سوژه میکرد سوال همیشه گی خانوما رو....

خواهر من کجایی ببینی یکی رو دوستت دارم چقدرم بی سلیقه ام ادم بهتر از کیوان نبود؟؟؟

سوگند\_ خوب شد گفتمی مهران رفته دبی گفتم برات یه لباس شب که مناسب رقص باشه منظورم عربیه بگیره

سارا جیغ زد\_ عاشقتمممممممم داشتتم فکر میکردم چه لباسی بگیرم خب حالا خوشگلته؟؟؟؟ شیکه؟؟ چه رنگیه؟؟؟؟؟؟؟؟

سوگند\_ من که به اینترنت وصل نمیشم با گوشی میثم برات عکسشو میفرستم آخه هنوز نیومده عکس های ژرنالو فرستاد من نظر بدم کدومو بگیره

سارا\_ عاشقتم اجی چه خوب سلیقه توهم که آس

سوگند\_ بسه کم زبون بریز شب که میمٹ اومد عکس شو میفرستم برات

سارا\_ این یعنی مزاحم نشم کار داری؟!

سوگند\_ چقدر بعضی وقت ها گیراییت بالا میره

سارا\_ حالا چکار داری؟

سوگند\_ قراره با هیوا(دوستش) بریم بیرون

سارا\_ خوش بگذره قربونت برم خداحافظ

سوگند\_ قربونت خدانگه دار

تا شب لحظه شماری میکردم که بالاخره میثم آنلاین شد و عکس شو فرستاد فوق العاده بودیه لباس به رنگ زرشکی که نوارهای قرمز پر از پولک و سنگ های قرمز دور کمرش دوخته شده بود و ریشه هایی به رنگ لباس دور کمر و جلوی سینه کار شده بود هم شبیه لباس رقص ها بود هم به عنوان لباس شب عالی بودقسمت شونه اش باز بود ولی یقه داشت جلوی لباس هم بسته بود اما از جنس خودش نبود از حریر نازکی بود دامنشم بلند بود و طوری که مانکن ژرنال توی عکس با یه چرخ تونسته بود پخشش کنه اگر خودم رو میکشتم هم نمیتونستم همچین لباسی پیدا کنم زود به سوگند زنگ زدم و تشکر کردم و خواستم از طرف من از مهرانم تشکر کنه یه دنیا این لباس برام خیلی مهم بود چون حتما باید واسه مراسم امیر سنگ تموم میزاشتم و میخواستم عربی برقصم خوشبختانه مختلط نبود میتونستم راحت بپوشم و برقصم اخ جوووون چه شود!!!!

با خوشحالی رفتم تو حال مامان و بابا داشتن فیلم میدیدن مانی هم با وسایل خونه کشتی میگرفت این سیما بچه نمیآورد سنگین تر بودرفتم کنار بابا نشستم بابا دستش رو روی شونه ام انداخت

سارا\_ چه شب خوبیه

سیمی جون\_ چی شده کبکت خروس میخونه؟

سارا\_ اره سوگند به مهران گفته از دبی برام لباس بیاره واسه مراسم امیر و ارغوان...

سیمی جون\_ قبلا به منم گفته بود

سارا\_ یعنی چی؟ خب چرا به من نگفتی؟

مامان\_ یادم رفت

سارا\_ خب اگه میگفتی لباس های عیدمو امروز میرفتیم بگیریم

بابا\_ اخه لباس مجلسی چه ربطی به خرید لباس عید داره دختره بابا؟

سارا\_ اخه همه اش نگران بودم لباس چطوری بگیرم سر همین هی عقب مینداختمش

بابا\_ من فکر میکردم نصف افکار مامانت فقط تو طلا و لباس خلاصه میشه

سارا با اعتراض\_بابا!!!!!!

بابا\_چیه

سارا\_بابا اخیه منو که نباید با زنت مقایسه کنی

سیمی جون وحشتناک نگاهم کرد\_ از خداتم باشه من باید ناراحت بشم با تو مقایسه ام میکنه

بابا با لبخند به جرو بحث مون نگاه میکرد\_چرا دختر بابا؟

سارا\_اخیه مامان نصف افکارش طلا و لباسه نصفه دیگه ظرف و وسیله خونه اما من یک پنجم افکارم لباسه که اونم اگه مراسم داشته باشیم وگرنه مهم نیست

مامان با حرص\_سارا از جلو چشم دور شو فردا هم من باهات نمیام لباس بگیری

سارا\_اوا....

مامان\_تا تو باشی دیگه راجب افکار بقیه نظر ندی

بابا حالا دیگه بهمون میخندید.سارا\_بابا! پس من چطوری خرید کنم؟؟

مامان\_با یکی از دوستان برو

بابا\_خانوم واسه یه حرف بچه رو تنها نفرست این روزها هم خیابونا شلوغ

مامان\_نه بابا به حرف های سارا بود که تا به حال باید بیرونش میکردم اخیه این روزها همه اش واسه خریدهای خودم و سیما بیرون بود خسته ام و اینکه باید خونه تکونی مو از فردا شروع کنم

بابا\_کاش اون وقتی رو که واسه خواهرت میزاشتی واسه دخترت بزاری که تو سن رشته

ایول دم بابا گرممممم.مامان با لحنی طلب کارانه\_خب به من چه که دخترت باهامون نمیومد

دیدم الان که دعواشه\_تسلیم با یکی از دوستان میرم

و رفتم تو اتاقم کیوان پیام داد:((سلام خانومی...))

سارا:((سلام اقایی..))

کیوان:((خوبی؟چه خبر))

سارا(سلامتی.تو خوبی؟)

کیوان:((مامانم و کیانا بیچاره ام کردن انقدر دنبال خودشون کشوندنم واسه خریدهای عید))

سارا:((علامت خنده.مثل خونه ما))

کیوان: ((سه روزه داریم میریم هنوز مانتو کیانا مونده قرار شد فردا هم باز بریم. خونه شما چرا؟!))

سارا: ((خوش به حال کیانا. علامت غمگین. مامانم باهام نمیداد میگه با دوستات برو))

کیوان: ((ناراحت نباش خانومی فردا مامانم هم هست توام باهامون بیا))

سارا: ((اوا...چه خوب اون طوری هرچقدرم طول بکشد موردی نداره))

کیوان: ((اره به کیانا میگم توام به مامانت بگو))

سارا: ((جانم؟؟مگه کیانا میدونه تو به من پیام میدی؟))

کیوان: ((نه. منظورم اینه که الان به کیانا زنگ بزن بگو))

سارا: ((اها باشه بای))

کیوان: ((شب خوش))

به کیانا زنگ زدم\_سلام سارایی

سارا\_سلام خانومی. خوبی؟ چطوری؟ چه خبر؟

کیانا خندید\_چه خبره دونه دونه بپرس خوبم. سلامتی تو چه خبر؟

سارا\_هیچی خواستم بدونم فردا وقت داری باهم بریم خرید

کیانا\_اره اتفاقا منم میخوام برم منتها واسه اینکه بعدا مامانم گیرنده با خودش میرم تو هم باهامون بیا تازه کیوان میبره و میاره تاکسی مرسی تو شلوغیه مترو دم عید نمیدونی چه حالی داره

سارا خندید\_موافقم...باشه پس فردا قبل از اینکه خواستید برید به منم بگو

کیانا\_باشه

سارا\_قربونت خداحافظ

کیانا\_قربونت شب بخیر

\*\*\*\*\*

از ماشین پیاده شدیم مانتو های میدون....از هرجا قیمتش مناسب تر بود منو کیانا دست هم گرفته بودیم زهرا خانوم کنار کیانا و کیوان کنار من بود نمیتونستیم جم بخوریم دوتا بچه خوشگل رو تور کنیم کیوانم تا یه پسر از کنارمون رد میشد به من نگاه میکرد تا واکنشمو ببینه منم مجبور میشدم سرمو بندازم پایین منو باش فکر میکردم با کسی که دوستش داری بیای خرید حال میده دومین مغازه رفتیم که از یه مانتو کتی ابی خوشم اومد\_کیانا چطوره؟

زودتر از اون کیوان جواب داد\_به نظرم خیلی کوتاه ها

## کیانا\_ خیلی خوشگله

به رسم احترام به زهرا خانوم نگاه کردم\_ باید بپوشی تا بگم

رفتیم داخل فروشنده رژلب شو تا رو دماغش کشیده بود من موندم این طرز ارایش کردن جز مسخره بودن ویژگی دیگه ای هم داره؟؟؟؟؟

دختره با لوندی\_ از کار خاصی خوش تون اومده یا راهنمایی کنم؟؟

بیشعور روی صحبتش با ما بود نگاهش به کیوان داشت با نگاهش تموم میکرد پسر همسایه امون رو منم نه اینکه حسودیم شه ولی خیلی دلم خواست حالشو بگیرم. سارا با تمسخر رو به دختره\_ خانوم مغازه مگه مانتو فروشی نیست؟؟؟

پسر فروشنده ای هم که داشت یه مانتو رو رگال میزاشت تعجب کرد انگار صاحب مغازه بود برگشت\_ بعله فهمیدنش کار سختی نیس

و با تمسخر نگاه شو دور مغازه چرخوند. سارا\_ خب اگه این طوریه مشتری هاتون باید طبعاً خانوم باشن ولی ایشون از بین ما سه نفر به اقا نگاه کردن فکر کردم شاید لباس مردونه هم دارید

کیوان و اون پسره رسماً از خنده تلف شدن زهرا خانوم و کیانا هم زدن زیر خنده منتها با شدت کم تری دختره پرور و پرور با حرص گفت\_ دلیلی نمیبینم واسه جهت نگاهم به بقیه توضیح بدم

سارا\_ منم نخوام توضیح بدین فقط یه آن شک کردم مانتو فروشیه اچه از نظر روانشناسی هم بهتره اول به کسی که حدس میزنید مشتری تونه نگاه کنید تا برای خرید تمایل پیدا کنه

اون پسره هم که هم قدو قواره کیوان و هم سن و سالش بودموهای بلندشو دم اسبی بسته بود تیپ شیکی داشت دست زد توجه همه اطرافیان جلب شد\_ براووو براووو من صاحب این مغازه و چندتا مغازه دیگه تو تهران هستم تا به حال هیچ مشتری انقدر زیبا انتقاد نکرده بود از کار فروشنده هام بفرمایید کارهارو نشون تون بدم

کیوان حالا نگاهش خونسرد بود ولی حس میکردم ظاهریه پسره فقط به خانوما نگاه میکرد\_ از کار خاصی خوش تون اومده؟

سارا\_ اون مانتو کتی ابیه که تو ویتترینه

پسره\_ سلیقه اتون حرف نداره کدوم رنگش؟

سارا\_ همون رنگ

پسره با یه نگاه سایزم رو فهمید و مانتو رو از رو رگالش که ردیف بالا بود با میله مخصوص برداشت تند تند دکمه هاشو باز کرد و داد که بپوشم رفتم داخل اتاق پرو پوشیدمش عالی بود فوق العاده شده بودم تنگ بود و کوتاهش باعث میشد پاهای کشیده ام خیلی زیبا تر دیده بشه درو باز کردم کیانا و زهرا خانوم نگاه کردن

کیانا\_ خیلی بهت میاد

ز هرا خانوم\_ قشنگه سارا جان

سوالی به کیوان نگاه کردم که از دور نگاهم میکرد با نگاهش گفت نه ولی اخه چرا به این خوشگلی اصلا مگه بحرف اون؟؟؟؟ البته واسه اروم شدنم میگفتم چون حسابی دماغ شدم با مخالفتش با این حساب اون قدری از مانتو خوشم اومد که میخواستم بگیرمش پسره هم اومد و یه نگاه به سرتا پام کرد \_ تو تن شما از مانکن هم زیبا تره

کیوان با اخم نگاهش کرد که باعث شد حرف شو عوض کنه \_ پسندیدید خانوم؟

سارا\_ بعله

در حالی که تو اینه به خودم نگاه میکردم\_ قیمتش چنده؟؟؟؟

پسره\_ قابل شما رو نداره صدو پنجاه

یا خدا قابل داشت چی میشد؟! یه تیکه پارچه صدو پنجاه؟؟؟؟ تازه ساده ساده... در اتاق پرو بستم و مانتو خودم رو پوشیدم اومدم بیرون و مانتو رو دادم دسته پسره

پسره\_ مبارک باشه

سارا\_ نخواستمش

پسره\_ چرا شما که خوشتون اومد اول؟

سارا\_ قیمتش مناسب نیس اصلا

پسره\_ گفتم که قابل شما رو نداره

سارا با خنده\_ قابل داشت چی میشد؟

کیوان با اخم\_ خوشت اومده بردار

سارا\_ نه.....

و به سمت بیرون رفتم ز هرا خانوم و کیانا هم پشت سرم بودن کیوان جلوم

پسره\_ اگه بخواید تخفیف میدم

سارا با حرص زیر لب\_ اخه مگه چقدر تخفیف میدی

رفتیم بیرون و داشتیم مغازه های دیگه رو میدیدیم

ز هرا خانوم رو به کیانا\_ یاد بگیر اون وقت من کافیه بگم یکم گرونه خونه ابرو ریزی میکنی که چرا گفتم زشته

سارا سوالی به کیانا نگاه کرد\_ واقعا؟؟؟؟

کیانا\_اره دیگه به نظر من توام اشتباه کردی گفتی

کیوان خشن نگاهش کرد\_حالا تو یه مورد عقل داره اونم تو منصرفش کن

جانم؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ غیر مستقیم گفت بی عقم مارو باش با کی رفتیم سیزده به در...

یه مغازه دیگه رفتیم و با نصف قیمت اون مانتو یه مانتو کتی فیروزه ای کوتاه و تنگ گرفتم هرچند کیوان کلی اخم و تخم کرد ولی درستش همین بود دیگه اون چکاره من بود شلوار دمپا و روسری ساتن مشکی با کفش های عروسکی مشکی گرفتم جالب تموم خریدامو همون اول انجام دادم بعد از گشتن بسیار کیانا هم یه مانتو قرمز کوتاه گرفت کیوان فقط یه بار گفت(اصلا خوب نیس) زهرا خانوم بهش اخم کرد و کیانا مانتو رو خرید خدایش وقتی خواهرش به حرفش توجه نمیکنه من توجه کنم؟! شب شام بیرون خوردیم و ساعت یازده برگشتیم خونه مامانم چون زهرا خانوم و کیوان باهامون بودن خیالش راحت بود و کلی ازشون تشکر کرد حالا انگار چه کار شاخی کردن

\*\*\*\*\*

چند ساعت قبل سال تحویل میثم و سوگند رسیدن تهران سال تحویل با حضور اونا شیرین تر از سال پیش بود بعد از تحویل سال خونه عمه شهناز رفتیم و از اونجا بهشت زهرا و به محمدم تبریک گفتیم حال بدمون هم احتیاج به توصیف نداره دو روز دیگه هم مثل عید های دیگه به دید و بازدید گذشت و بالاخره چهارم فروردین(مراسم امیرو ارغوان) رسید

ناهار که خوردیم رفته حمام و سوگند گیر داد که با این سرو وضع نباید پیام در نتیجه اصرار های فراوان سوگند مامان راضی شد تا اجازه بده منم با سوگند ارایش گاه برم و مطابق میل اون درست کنم از اون جایی که کاملا زنونه بود خودمم از پیشنهادش استقبال کردم

به ارایشگاهی که سوگند وقت گرفته بود رفتیم تعریف شو زیاد شنیده بود خانوم ارایشگر که اسمش ملوک بود از من پرسید\_صورت تو اول باید تمیز کنم اشکال نداره؟

سوالی به سوگند نگاه کردم.سوگند\_نه اتفاقا علاوه بر اصلاح صورت ابرو هاشم دخترونه بردار

با بند به جون صورتم افتاد انقدر صورتم پر بود شاید کم طاقت بود و اولین بار بود اشک هام سرازیر شد بعدشم ابرو هامو برداشت نیز داشت به اینه نگاه کنم\_لباست چه رنگیه خانومی

سارا\_زرشکی قرمز....نمیخوام ارایشم غلیظ باشه

ملوک خانوم\_اتفاقا خودمم قصد داشتم مات ارایشتم کنم به جز لبات

ارایشم هم تموم شد موهامو فر کرد به خواسته خودم چون میخواستم عربی برقصم نباید شنیون میکرد لباسمو پوشیدم با کفش های پاشنه بلند قرمز و جلوی اینه قدیش ایستادم از خوب خوب تر شده بودم به معنای واقعی تغییر کرده بودم دیگه اون سارای کوچولو نبودم مثل یه زن لوند و زیبا شده بودم سوگند



که لباسش نسکافه ای بود و موهاشو رنگ کرده بودو به زیبایی شنیون شده بود با تعجب به من نگاه کرد و دهنش باز موند جلوی اینه قری دادم\_خوجمل شدم اجی بزرگه ؟؟؟؟

سوگند\_ فوق العاده کاش مختلط بود

سارا\_ دیوونه چه ربطی داره؟

سوگند\_ ربطش اینه که چهارتا خاستگار برات پیدا میشد

سارا\_ برو بابا خاستگاری که طلبه ریخت و قیافه ادم باشه بره بمیره

سوگند\_ با این طرز فکرت هیچ کس نمیگیرت

سارا\_ اوهههه چه علاقه ای هم داری یکی منو بگیره

سوگند\_ راستی مهران قراره با دوستاش از شمال برگردن چون امیر رسما دعوتش کرده امشب میاد از اونجا هم میره

سارا\_ اوا...چه زود

سوگند\_ دوست نداری بره؟

سارا\_ خلی ها واسه خودش میگم

ارایشگره رو به سوگند\_ خانوم بشینید هنوز ارایش تون مونده

سوگند نشست اونم بعد اتمام ارایش خیلی زیبا شد اما به اندازه من تغییر نکرد مانتو سفیدم رو روی لباسم پوشیدم با شال قرمز چون قرار بود میثم بیاد دنبال مون از همون جا بریم خونه ارغوان اخه قسمت زنونه خونه خودشون مردونه هم خونه همسایه اشون بود همین کم بود جا باعث شد مراسم مختلط نباشه میثم به گوشی سوگند تک زنگ زد و رفتیم پایین و سوار ماشینش شدیم به سوگند نگاه کرد و نتونست نگاه شو برداره

سارا با شیطننت\_ تموم شد ابجیم

میثم\_ پس چی ابجیت تا اخره اخر سهم خودمه

از اینه نگاهم کرد و سوتی کشید\_ تو دیگه حسابی پسر کش شدی اصلا توقع نداشتم سارا

با تعریفش نیشم باز شد\_ میدونی خوشگلی یه امر ذاتیه بین دخترهای سیمی جون

سوگند\_ خاک برسرت اخرش یاد نگرفتی بگی مامان

میثم\_ فعلا داره واسه شما نوشابه باز میکنه تو ذوق بچه نزن

میثم حرکت کرد و اهنگ شادی گذاشت منم که خوشحال بودم شدید هم حسابی خوشگل تر از تصورم شده بودم هم دلمو صابون زده بودم قراره کلی برقصم سر همین هی تو ماشین قر میدادم میثم سرعت شو زیاد کرد. سوگند\_ چه خبرته؟؟؟

میثم\_ نگران این بچه ام تا برسیم تلف میشه

سارا\_ بچه خودتی

میثم\_ البته با این تیپ و قیافه اصلا شبیه خواهر زن کوچولو من نیستی راستی خودشون میرن محضر از اونجا میان خونه

سارا\_ وای چرا به ما نگفتن؟؟؟

میثم\_ فقط خانواده خاله ات و دوستت میرن فقط شما نیستید که نرفتید

سوگند\_ درستشم همینه چه معنا داره محضرو شلوغ کنن

رسیدیم و رفتیم داخل رها جون استقبال کرد\_ سلام رها جون....

رهاجون متعجب نگاهم کرد\_ سارا تویی؟؟؟

سارا\_ نه روحمه دلش سوخته واسه امیرو ارغوان تو مراسم شرکت کرده به جام

رهاجون خندید\_ خیلی تغییر کردی و خوشگل شدی

با لبخند جواب شو دادم. رهاجون رو به منو سوگند\_ خوبید بچه ها سال نوتون مبارک خوش امید

سوگند\_ سال نو شما هم مبارک مرسی

سارا\_ ممنون همچین

یه نفر رهاجون صدا کرد ماهم رفتیم اتاق تعویض لباس و مانتو هامونو دراوردیم

سارا\_ همه فامیل های ارغوانن مامان و سیما چرا نیومدن

سوگند\_ اونا هم میان حالا

باهم رفتیم بیرون چند دقیقه بعد مامانم و سیما هم اومدن خوشبختانه سیما مانی شیطون رو خوابونده بود و پیش دوستش گذاشته بود بعد از یکم رقصیدن با سوگند امیرو ارغوان اومدن جفت شون فوق العاده زیبا شده بودن منتها ارغوان خیلی بیشتر مثلا عروسه خب لباسش سبز تیره بود و بهش میومد رفتیم پیش شون و با شووق و ذوق ارغوان رو به اغوش کشیدم\_ مبارکه انشالله به پای هم پیر شید خوشبخت شید وای خدا صبرت بده از این به بعد قراره داداش خل و چل منو تحمل کنی

امیر با چشم های گرد شده نگاهم کرد\_ من فکر کردم سرو وضعت خانومانه شده قراره یه امشب رو ادم باشی

سارا\_بالاخره یکی فهمید من فرشته ام

امیر\_اعتماد به نفسو

فقط نگاهش کردم فکر کرد ناراحت شدم اما بغلش کردم و دستامو دور کمرش زنجیر کردم\_مبارک داداشی دیوونه من

سرمو بوسید.\_مرسی خواهر خل و چل من کی یکی مغز خر بخوره منو عشقم بهت تبریک بگیم

از اغوشش بیرون اومدم.ارغوان\_سارا این چیه پوشیدی خیلی شلوغه

سارا\_قراره بعد رقص دو نفرتون عربی برقصم

ارغوان\_واقعا؟؟؟؟ چه خوب تو هیچ مجلسی نمیرقصی چه افتخاری

امیر دستشو رو شونه ارغوان انداخت\_زیاد تحویلش بگیر بی جنبه اس همین طوری

ارغوان\_اخه خیلی قشنگ میرقصه

امیر\_نه انصافا رقص عربیت عالیه

ایدا که تازه لباس شو عوض کرده بود اومد تا یه چیزی بپرسه بهش دست دادم و رفتم رو میز خودمون نشستم اخه مبل مان شون رو جمع کرده بودن و دور سالن میزو صندلی چیده بودن امیرو ارغوان رفتن وسط کلا جلوی دوربین نرفتم میخواستم فقط رقص تکیم تو فیلم شون باشه و خاص به نظر بیاد امیرو ارغوان یه اهنگ و رقصیدن و کلی شاباش گرفتن و چون خسته بودن نشستن ایدا بعد چند ثانیه مکث که باعث شد وسط خالی شه اهنگی رو که قبلا باهاش هماهنگ کرده بودم گذاشت البته قبلش به من اشاره کرده بود وسط ایستاده و منتظر بودم فامیل های خودمون که رقص مو قبلا دیده بودن مشتاقانه با سکوت منتظر بود که برقصم دوربین هم روم زوم بود اخه فیلم بردار آورده بودن اهنگ اولش اروم بود دستامو بردم بالا و با حالت خاصی اروم چرخیدم و هم زمان دستمو هم موج میدادم اهنگ تند شد برگشتم سمت جمعیت و دوربین و کمرمو لرزوندم

یا عالم بالحال عندی سوال عن حبیبی الی بعد و طال

((ای عالم به حال از معشوقم که دوری اش طول کشید))

دستمو میبردم جلو و با ریتم تیک میزدم و یه گام به جلو میرفتم کمرمو میلرزوندم و در همون حال دست مو برده بودم زیر موهام

سابنی فنارقلبی احتار أعمل ایه الیالی توعد

((مرا در اتش رها کرد سوالی دارم این قلب سرگردان است چه کنم))

دستامو جلوی صورتم و کمرمو به چپ و راست تکون میدادم

أیه تسوی الدنيا لو ثانیة و لا ثانیة فی بعدک حبیبی

((این دنیا چه ارزشی دارد اگر یک لحظه کم تر از یک لحظه نزدیک تو باشم))

حسیت انا بیها به بحلاوه لیالیا و منها یا منایا و تعذیبی

((فکر میکردم برای او شیرینی شب هایش هستم تو خواسته من هستی و عذابم میدهی))

طمنی علیک عامل ایه یا واحسنی ارجعلنی بستانک

((مرا از خودت مطمئن کن چه کنم که دلتنگم کردی پیشم برگرد منتظرتم))

مشتاقه الیک و لنظره عینیک و للمسه ایدیک یا اجمل ملاک

((دلتنگتم و دلتنگ نگاه چشمت و لمس دستانت هستم ای زیبا ترین فرشته ها))

دستامو باز کردم و چرخیدم با اینکه سرمو بالا گرفته بودم بازم لوستر دور سرم میچرخید... ریتم تند بود... حرکات منم تند شده بود در تمام مدت به لنز دوربین یا ادمایی که مشتاق و تحسین برانگیز نگاهم میکردن نگاه میکردم و حرکاتم با همراه با عشوه و نرمی خاصی بود در بینش اون قدر شاباش گرفتم به خصوص از خانواده ارغوان که خیلی برایشون جذاب بود رقصم که حدس میزدم ارغوان انقدر شاباش نگرفته حتی امیر بالای سرم ایستاد و چندتا ده تومنی پشت سرهم داد داداش خسیس منم به وجد اومده بود نه اینکه ارایش و لباسم هم به اون همه طنزازی میومد رقصم خاص خاص شده بود اهنگ که تموم شد تا چند دقیقه دست و سوت بود تشکر کردم و رو به لنز دوربین که روم زوم شده لبای قرمزمو غنچه کردم و بوس فرستادم حالا خوبه اینا زنن اگه مختلط بود چقدر استقبال میشد چون عربی رقص سختیه البته از نظر من وقتی نشستم عرق کرده بودم

سوگند با شوق\_قبلا ها هم میرقصیدی ولی نه انقدر توپ

سارا\_قبلا ها هم همین بود منتها الان لباس و ارایش متناسبه و بقیه خیلی استقبال کردن و خودبه خود توهم تحت تاثیر قرار گرفتی

سوگند\_اینم حرفیه راستی خیلی کار این ملوک خانوم خوب بود حیفه همین طوری نظرت چیه یه عکس سلفی بگیریم؟

سارا\_اره عالیه

سوگند گوشیشو از کیف دستی خوشگلش که مخصوص مهمونی ها بود در آورد و عکسو گرفت جفت مون لبخند زدیم عکس فوق العاده شده بود مثل چیزای دیگه

سوگند\_تو اگه یه بار تو فامیلای میثم این طوری برقصی میلیونر میشی انقدر استقبال میکنن حتی ممکنه روت سرمایه گذاری کنن بری اون برن

با تعجب نگاهش کرد\_واقعا؟؟؟؟؟؟؟؟

سوگند\_البته نه به این شدت

سارا با حرص\_حالا میمردی واسه دلخوشیم نمیگفتی

سوگند و سیما که دورم نشسته بودن خندیدن. امیرو ارغوان یه اهنگ دیگه رقصیدن این بار هیچ کس وسط نرفت و تنها تنها بودن بعدش امیر رفت سمت مردا و من تا موقع شام خودکشی کردم انقدر رقصیدم دست و پام دیگه درد گرفته بود موقع شام امیر اومد سمت زنا و مهمونا بعد از خوردن به نوبت رفتن فقط فامیلای نزدیک موندیم که بریم بوق بوق پشت ماشین شون

مانتومو رو لباسمو پوشیدم و رژلبم که پاک شده بود رو تمدید کردم و رفتیم دم در مهران و میثم جفت شون منتظر بودن مامان و سیما با بابا زودتر رفته بودن ( اخیه با بابا میگفت این کارا بی فرهنگیه اما من مخالفم چون یه شب که هزار شب نمیشه) مهران از میثم قد بلند تر بود همون طور که من از سوگند قد بلندترم و فوق العاده کت و شلوار بهش میومد\_سلام خوب هستید

مهران\_سلام مرسی چه با ادب

سارا\_والله مگه تا حالا بی ادب بودم؟؟

میثم و سوگند خندیدن. مهران\_نه ولی زیادی رسمی حرف زدی البته وقتی انقدر خوشگل شدی بایدم مسخره بازی های همیشگی رو موقتا انجام ندی

هم حرص خوردم هم خجالت کشیدم از تعریفی که کرد واقعا با ابرو برداشتن و ارایش دخترونه انقدر تغییر کرده بودم؟؟؟؟

سوار ماشین شدیم و صبر کردیم تا امیر حرکت کنه سوگند اروم به پهلو زد یادم افتاد باید از مهران تشکر کنم اخیه سوگند گفت هرکاری کرده پولشو نگرفته گفته یه هدیه از طرف من به خواهر شیطونت

سارا\_بابت لباس ممنونم اقا مهران

مهران برگشت\_خواهش میکنم قابل تورو اصلا نداره

لبخند زدم اون شب کلی دور تهران رو دور دور کردیم با موزیک های زیاد همه هم شاد و شنگول مخصوصا دوستای امیر که انگار لچ شون گرفته بود مدل ماشین میثم بالاس با ما کورس گذاشته بودن و مهران (پشت فرمون بود) حال شونو میگرفت

\*\*\*\*\*

مهران همون شب برگشت اما دوروز بعد سوگند و میثم هم رفتن تعطیلات تموم شد و مثل شم بهم زدن امتحانا شروع شد ماهم که انقدر بین سال درس میخوندیم اصلا غم مون نبود الکی مثلا...اما امتحانا هم بالاخره با سختی بسیار تموم شدروز اخر امتحنا با بچه ها قرار گذاشتیم بریم خونه لباس هامون رو عوض کنیم و بیایم پارک نزدیک مدرسه تا عکس بگیریم و دور هم از روز اخر لذت ببریم ارغوان چون برنامه رو میدونست شب قبل که با امیر خونه امون بودن لباساشو آورده بود و شب اونجا موندن باهم از مدرسه رفتیم خونه و لباس هامونو عوض کردیم و ارایش کردیم گوشه ها رو برداشتیم و از خونه زدیم بیرون

ارغوان\_با تاکسی بریم یا اتوبوس؟؟؟؟

سارا\_ وقتی وقت هست با اتوبوس بریم

ارغوان\_ اخیه قرارمون ساعت ده و نیم الانم یه ربع مونده

سارا\_ مطمئن باش ماهر وقت برسیم اولین نفریم شمیم و انا رو که میشناسی مگه به ارایش ساده قانع ان؟؟؟ شیش هفت ساعت جلوی اینه هم باشن کمه

باهم تو ایستگاه اتوبوس ایستادیم خوشبختانه زود اومد و سوار شدیم و ایستگاه نزدیک به پارک پیدا شدیم و یه مقدار تا پارک پیاده رفتیم تا رسیدیم دقیقا ده و نیم اونجا بودیم با اینکه هوا گرم بود اما همه چون روز آخر بود قبول کردن بیان با ارغوان رفتیم تو چمنای که زیر سایه درخت گرم مون نشه

سارا\_ میدونی چی میچسبه؟؟؟

ارغوان\_ دوش اب سرد

سارا\_ اون که حتما رفتیم خونه میگیریم ولی یه چیز دیگه

ارغوان\_ بستنی

سارا\_ افرین

ارغوان\_ بزار بچه ها اومدن

سارا\_ اووووه کوتا اون وقع من الان میخوام

ارغوان\_ خب بریم بگیریم بستنی فروشی همین بغله

سارا\_ حال ندارم خودت برو دیگه

ارغوان\_ چشم غره رفت\_ تنبل

و رفت. از دیدم دور شد دلم شیطونی میخواست چند وقتی بود کسی رو اذیت نکرده بودم الان دلم میخواست ارغوان رو اذیت کنم هرچند که آگه به امیر میگفت ممکن بود کتک بخورم البته به شوخی به درخت کنارم نگاه کردم جا داشت که برم بالا کوله امو پشت درخت گذاشتم و به سختی بالا رفتم نفس راحتی کشیدم و از بالا اطرافو نگاه کردم چقدر منظره زیبایی بود درخت ها و گل ها از خیلی قشنگ تر بودن مخصوصا گنجشک هایی که رو شاخه های بالاتر اون درخت جیک جیک میکردن حواسم به دور و اطراف بود که دیدم ارغوان با نگرانی صدام میکنه\_ سارا؟؟؟ سارا؟؟؟

یه جوری بود جام که آگه میپریدم دقیقا کنارش میوفتادم و از ترس ذره ترک میشد تو دلم شمردم)) یک...چشمامو بستم...دو...سه)) و پریدم دقیقا رو ارغوان بدبخت افتادم چقدرم قد کشیده دقیقا همون اول از شونه هاش اویزون شدم و جفت مون باهم افتادیم اخیه مگه میشه؟! من از همه دوستام به جز مهتا قدبلندترم چقدر شونه هاش بزرگ شده تموم هیکلم روش افتاده وگرنه خوردو خاکشیر میشدم چه عطر تلخی...تا چند دقیقه پیش که عطرش شیرین بود...اوا...خاک بر سرم این که سینه اش صافه صافه...اصلا ارغوان نیست....سرمو آوردم بالا پدرام با چشمای تیله ایش خشمگینش نگاهم میکرد

منم خجالت کشیدم و به جای اینکه پاشم سرمو بردم تو سینه اش اخه یکی نیست به منه خنگ بگه ارغوان مانتوش مشکی بود این سفید تنشه بدتر از همه قد چنار شه شونه های پهن اشه خدا چرا من انقدر خنگم؟؟؟ بدتر از همه اینکه دوساعته رو پسر مردم افتادم وقتی شناختمش به جای اینکه پاشم سرمو تو سینه اش قایم کردم...وای خاک بر سرم خوبه یادم افتاد

با عجله بلند شدم و خواستم برم که پام به پاش گیر کرد و دوباره افتادم روش ارغوان از خنده مرده بود پدرام اما هنوز اخم کرده بودو از لای دندون های کلیدششش غرید دست و پا چلفتی

میگن هرچه کنی به خودکنی گر همه نیک و بدکنی اومدم ارغوان بترسونم خودم به این روز افتادم اما خودمو نباختم و خندیدم که باعث شد پدرام عصبی ترش این بار ارغوان بستنی هارو روی چمن گذاشت و دستمو گرفت به ارومی پاشدم و از پدرام دور شدم ارغوان کمک کرد پدرام هم پاشه پدرام که هم وزن خودش هم منو تحمل کرده بود دست شو رو کمرش گذاشت و مالوند دستش گلی شد و تازه دید کامل پشت لباسش کثیف شده اخه اون یه تیکه چمن خیس بودو لباس اونم سفید... اعصابانی تر شد دستاشو مشت کرد و اومد روبه روم ایستاد انقدر قدش بلند بود مجبور شدم سرمو ببرم بالا با اینکه از نگاهش ترسیده بودم اما نگاهم جسور بود ارغوان با نگرانی اومد کنارمون پدرام داد زد... مثل میمون رفتی اون بالا که چه غلطی کنی؟؟؟؟؟

داشت توهین میکرد پسره بی شخصیت خب من چه میدونم به جای ارغوان تو میای وای میستی اصلا چرا من هروقت میخوام سقوط کنم اون میگیرتم... توهین نکن من میخواستم ارغوان رو سورپیرایز کنم بعدشم میخواستم بپریم کنارش دقیقا همون جایی که تو وایستادی یهو

عصبی تر شده بودو نفس های پی در پیش نشون میداد به سختی داره خودشو کنترل میکنه یهو داد زد... دختره بی عقل اگه من نبودم که ممکن بود دست و پات بشکنه این بچه بازی ها رو تموم کن ببین لباسم چی شد ااهههههههه حالا با این سرو وضع چیکار کنم؟؟؟

سارا... به من چه؟؟؟؟؟؟؟؟ حاضر بودم دست و پام بشکنه اما رو تو نیوفتم

تا قبل از حرفم در حد انفجار اعصابانی بود اما این حرفم حکم جرقه رو داشت که باعث شد منفجر شه مشت شو با شدت آورد سمت صورتم فکر کردم الانه که کتک بخورم و چشمام رو بستم ارغوانم به حالت جیغ گفت... نه.....

اما مشتش به تنه درخت که کنارم بود خورد چقدرم محکم زد اگه به صورتم میخورد نابود میشدم با قدم های تند ازمون دور شد من و ارغوان هم زمان نفس راحت کشیدیم بعد از چند ثانیه که ضربان قلبمون عادی شد. ارغوان وای... سارا تو چیکار کردی پدرام خیلی خونسرده هیچ وقت انقدر عصبانی ندیده بودمش

سارا با خنده واقعا؟؟؟؟؟؟ چه کار بزرگی کردم پس

ارغوان با حرص... سارا میفهمی ممکن بود اون مشت تو صورتت بخوره؟؟؟؟ تا حالا حس کرده بودم از هم بدتون میاد ولی با کار امروز تو پدرام تا حالتو نگیره بیخیال نمیشه

سارا شونه اشو با بیخیالی بالا انداخت... هر غلطی تونست بکنه

ارغوان\_ دیوونه نبین پیش ماها اروم اگه کسی رو بخواد بشونه سر جاش هیچ کسی جلو دارش نیس  
سارا با پوزخند\_هه..

شمیم اومد بعد از اون بچه ها یکی رسیدن کلی خوش گذروندیم اخرشم با لبخند هم دیگه رو در اغوش  
کشیدیم و رفتیم تنها قسمت بد امروز همون اشتباه گرفتن پدرام با ارغوان بود که ارغوان با اب و تاب  
واسه بچه ها تعریف کرد و باعث خندیدن مون شد خوش بختی یعنی خاطره های بد باعث خندیدن و  
به وجود آوردن ساعت های خوش بشه خوشبختی یعنی دوستای خل و چل

\*\*\*\*\*

پدرام

چند وقت پیش تولد مهدی بود عسل خواهر کوچیکه دوست دخترش بود لوندو زیبا چشمای عسلی  
موهای قهوه ای و پوست سفید قدمتوسط و لاغرو خوش استیل از همه مهم تر معلوم بود از اون  
دخترای هر جایی نیست یعنی اهل دوستی هست اما از نوع محترمانه اش مثل مهدیس نیست که همه  
اش بخواد نقش یه انسان اویزون رو بازی کنه عسل زیبا بود و بین تموم دخترای اون مهمونی تک  
منم همیشه دنبال ادمای تک بودم حتی دلیل رابطه ام با مهدیس هم همین زیبایی خیره کننده اش بود با  
مهدی حرف زدم قرار شد امروز با سحر(دوست مهدی خواهر عسل) و عسل بیان پارک...از اونجا  
بریم جای دیگه چون تابستون بود پارک گرم بود و جای گپ های دوستانه نبود لباس سفید تنگمو  
پوشیده بودم و چندتا از دکمه های بالاشو باز گذاشته بودم تا استیلم که خیلی وقت بود روش کار  
میکردم خودشو نشون بده اودکلنم هم رو خودم خالی کردم و رفتم پارک تا ماشین رو پارک کردم  
ارغوان دیدم که ارایش غلیظ کرده بود و داشت میرفت داخل بستنی فروشی امیرم همراهش نبود این  
موقع(ساعت ده و نیم بود)اینجا چکار میکرد؟؟؟؟ماشین رو خاموش کردم رفتم داخل مغازه مغازه  
داره یه جور بدی ارغوان رو نگاه میکرد مثل خواهرم بود و روش فوق العاده تعصب و غیرت داشتم  
با دیدنم ارغوان سلام کرد

پدرام\_سلام اینجا چکار میکنی

ارغوان\_با سارا اومدیم قراره بقیه دوستانمون هم بیان اومدم بستنی بگیرم

پدرام\_برو بیرون من میگیرم

بی حرف رفت بیرون بستنی ها رو گرفتم و دادم دستش شک داشتم با سارا اومده باشه دنبالش راه  
افتادم.ارغوان\_کجا میای تو؟

پدرام\_خیلی وقته سارا رو ندیدم

ارغوان یه جوری نگاهم کرد که یعنی(خر خودتی)اخه تنفر من از سارا چیزی بود که همه میدونستن  
برام جای تعجب داشت که چرا تو عقد ارغوان ندیدمش اون دختره شیطون و غیر قابل تحملیه امکان  
نداشت جایی باشه و دیده نشه مخصوصا عروس کشون...شاید من حواسم نبوده شاید چون همیشه



ارایش نمیکنه دنبال یه دختر بدون ارایش بودم بین همه زن ها و دخترا و اون احتمالا برعکس همیشه عمل کرده بود

ارغوان رفت جلوی یه درخت و وانمود کرد دنبال سارا میگردد اما اونجا هیچ کس نبود یه لحظه به ارغوان شک کردم رفتم جلو و همون موقع یه دختر از رو درخت افتادو از شونه هام اویزون شد تا نیوفته منم تعادلم رو از دست دادم و فتادم اونم روم افتاد حدس میزدم سارا باشه هیچ کس جز سارا نمیتونست این طوری درد سر درست کنه سرشو بالا آورد و تا دید منم هول شد و سرش رو تو سینه ام قایم کرد نزدیک بود خنده ام بگیره ولی از اونجایی که این دختر در حالت عادی پررو هست صلاح ندیدم بهش بخندم از خوردن نفس هاش به سینه ام یه جوریی شدم ادمی نبودم که خودمو ببازم اما... و همین باعث شد عصبانی بشم خانوم یهو به خودش اومد و پاشد اما پاهاش به پاهام گیر کرد و دوباره سر جای قبلیش افتاد دلم نمیخواست بلند شه همین باعث شد از ضعف خودم عصبانی بشم از لای دندونام غریدم \_ دست و پاچلفتی

ارغوان کمکش کرد تا پاشه بعد از اینکه کلی سارا حرصم داد رفتم پیش ماشینم نگاه کن لباس نازنینم چی شده؟؟؟ یاد چشمای جسورش افتادم اون لحظه که با خشم نگاهش میکردم و حرف میزدم با اینکه سنش از خترای دورم کم تر بود اما از همه اشون جسور تر بود من این جسارتو به حقارت تبدیل میکنم دختره پرروو.....حالا عسل منو این طوری ببینه چی میگه وای از دستتو سارای دیوونه..!

\*\*\*\*\*

وارد خونه دایی سهراب شد زن دایی داشت غذا درست میکرد با مهربونی به استقبالش اومد

\_سلام...خوش اومدی.رها خوبه؟

پدرام\_سلام زن دایی شما خوبید؟مامانم خوبه

زن دایی\_مرسی

پدرام\_ارغوان کجاست؟

زن دایی\_فیلم میکس شده عقد شونو گرفته گرفته گذاشته ببینیم گفتیم اول مال زنا رو بزاره که باباشم ببینه

پدرام در حالی که به سمت پذیرایی میرفت چشمک زد\_چه خوب شاید تونستم نیمه گم شده امو پیدا کنم

ارغوان دست داد و سلام کرد از روز پارک تا حالا ندیده بودن هم دیگه رو.

پدرام\_چه عجب فیلم تون آماده شد

ارغوان رفت جلوی دستگاہ دی وی دی رفت درحالی که سی دی رو میزاشت\_اخه کارشون خیلی خوبه واسه همین قبل ما خیلی ها تو نوبت بودن

سهراب وارد شد و پدرام به نشان احترام ایستادو دست داد

سهراب\_ خوبی پسر کم پیدایی

پدرام\_ با دوستم قراره یه شرکت نرم افزار کامپیوتر بزنیمن دنبال جا میگردیم

سهراب\_ به سلامتی... پول کم و کثر نداری؟

پدرام\_ نه دایی شما که خواهرتون رو میشناسین از نظره مالی همیشه منو ساپورت میکنه

سهراب\_ خدا به پدرتو بیامرزه گذاشت که مادرت الان راحت میتونه خرج کنه

با یاد اوری پدر چشمات غمگین شد. سهراب فهمید و خواست بحثو عوض کنه\_ درست چی شد

پدرام\_ میخوام حالا که فوقم گرفتم ادامه بدم

همون موقع ارغوان فیلمو پلی کرد و نشست. سهراب موفق باشی... از حالا به بعد ساکت میخوام

دخترمو ببینم عروس شده چقدر خوشگل تر شده

همون طور که ارغوان گفته بود میکس فیلم عقدشون عالی بود بعضی از جاها که عکس های احساسی اتلیه اشون بود ارغوان خجالت میکشید و سرشو مینداخت پایین اما پدرام برای اینکه اذیتش کنه با شیطنت نگاهش میکرد بعد از رقص دو نفره امیر و ارغوان که یه عده از مهمونا همراهی شون کردن موزیک قطع شد و یه دختر با موهای مشکی که با وجود فرسودگی نزدیک باسنش بود و استیل فوق العاده و لباس زرشکی که شبیه لباس رقاصه ها بود اومد وسط صدای موزیک عربی پخش شد همه مهمونا میخ دختر و رقص زیبایش شده بودن انقدر نرم و زیبا کمرشو میلرزوند و با اهنگ هماهنگ بود که با وجود اینکه از توی فیلم میدیدن خودشون نمیتونستن از تلوزیون چشم بردارن حتی ارغوان و مادرش که بار دوم شون بود نگاه دختر فوق العاده آشنا بود انگار یه ربطی بین خودشون اون دختر تو ضمیر ناخودآگاهش حس میکرد همیشه دنبال بهترین بود ولی تموم اون بهترینها جلوی اون دختر دَنسر کم میاوردن به معنای واقعی لوند بودو طراوات جوانی تو چهره اش مشخص بود برعکس بقیه دخترا ارایشش ملایم بود اما آشنای آشنا حس خواستن در وجود پدرام شعله ور شد درسته دختر زرشکی پوش در حرکاتش فوق العاده مهارت داشت اما پدرام رقص های پرجاذبه تر از عربی اون دخترم توسط جنس مخالف دیده بود با حداکثر یه متر فاصله فیزیکی و این طور تحت تاثیر قرار نگرفته بود اما اون دختر چشم مشکی از پشت شیشه تلوزیون صداسش میکرد حالش بد شده بود توان نشستن تو اون جمعو نداشت و رنگش پریده بود اما نمیتونست از تلوزیون چشم برداره باید تا اخر اون رقص خیره کننده رو میدید فکر کرد در همون حال که حرکات زیبای دختر و میدید نه تو فامیل چنین کسی داشتن نه جز دوست های ارغوان چنین فردی رو دیده بود شاید از فامیلای امیر بود... اما چطوری میشناختش بالاخره اهنگ قطع شد و صدای جیغ و دست بقیه مهمونا از زمانی که ارغوان و امیر وارد شدن بیشتر بود دختر رو به لنز دوربین بوس فرستاد و دوربین زوم صورتش شد باورش نمیشد اون... اون... سارا بود

صدای زندایی اومد\_ ارغوان سارا از کی عربی یادگرفته؟؟

سهراب\_ خیلی قشنگ میرقصه توهم ازش یادبگیر

ارغوان\_یه سی دی سی قسمتی آموزش رقص عربی نگاه کرد الان این طوری میرقصه درحد کلوپ های کشورای عربی البته استعدادم داره ها

پدرام اما هیچی نمیفهمید برایش حکم یه شک بزرگ رو داشت زیر لب گفت:((خداحافظ))و به حالت دو از خونه خارج شد داغ شده بود احتیاج به هوای ازاد داشت افکارش بهم ریخته بود باوراش حتی تنفرش در ماشین رو باز کردو نشست اما درو نبست تا هوای ازاد بهش بخوره سرشو رو فرمون گذاشت چقدر یه نفر میتونست متفاوت ظاهر بشه؟؟؟؟؟؟؟؟ به راستی بازیگر خوبی بود اون دختر شرقی حتی تو ذهنش هم سارا صداش نمیکرد چون سارا برایش یادآور یه دختر بچه غیر قابل تحمل و ساده بود که قرار نیست بزرگ بشه اما حقیقت وجودش این نبود لطیف و حساس و شیرین بود مثل یه بچه تخس و لجباز و جسور بود مثل یه نوجوان و لوند و جذاب بود مثل یه زن کامل اما مشهودترین ویژگی که تو شیرین لجباز لوند بود پاکیش بود چیزی که پدرامو همیشه اذیت میکرد فکر کردن به اینکه یه سال...دوسال...بالاخره مثل همه میشه یکی لنگه مهدیس یکی مثل عسل که تظاهر به پاک بودن و نجابت میکنه اما یه حسی بهش میگفت نه عوض نمیشه متفاوته و مدام با این حس مبارزه میکرد اخرشم مشت شو با تمام قدرت کوبید به فرمون

\*\*\*\*\*

امیر اومد دنبالم و رفتیم خونه اشون ارغوان رو زودتر آورده بود طفلی آیدا بعد از مراسم رفته بود شمال با اینکه دوست داشت بمونه شامو ارغوان درست کرده بود سیاست این دختر فوق العاده بود سالی به بار پاش به اشپزخونه خودشون باز نمیشد حالا اصرار پشت اصرار که مامان من میخوام شمامو درست کنم

منم هی ریز ریز میخندیدم و زیر چشم خط و نشون میکشید معلوم نیست قراره با چه غذایی مارو به کشتن بده خاله رفت و رو کاناپه کنار شوهرش که مشغول فیلم دیدن بود نشست منم روصندلی پشت میز اشپزخونه نشسته بودم و داشتم سالاد درست میکردم امیر هم دوستش اومد دم در و کارش داشت

سارا\_میگم.....

ارغوان\_یگو

سارا\_چی میخوای درست کنی؟

ارغوان\_لازانيا

سارا با ذوق دستاشو بهم کوبید\_اخ جووون به هوای خودشیرینی تو یه سودی به منم رسید

قاشقی رو که دستش بود پرت کرد سمت منم جاخالی دادم.ارغوان با حالت خط و نشون\_ببین یه بار دیگه جلو مامان از این حرف ها بزنی من میدونم و تو

سارا با شیطننت\_مثلا چکار میکنی؟

ارغوان با لبخند پیروزمندانه\_دفترتو نمیدم امیرو پدرام پر کنن

سارا با حرص\_ میمون.....

ارغوان\_ خودتی

سارا با حرص مشغول درست کردن سالاد شد ارغوان بعد چند ثانیه\_ سارا!!!!؟

سارا\_ها؟

ارغوان\_ها نه بله

سارا با حرص\_ بله

ارغوان\_ این دقتت به چه درد میخوره نه امیر حوصله پر کردنشو داشت نه پدرام

سارا\_ خب اسمش دفتر عقاید دیگه دوست دارم عقاید اطرافیانمو بشناسم

ارغوان\_ اخی فقط راجب عقاید نیست یه سوال هایی هست که بیشتر جنبه فضولی داره

سارا حق به جانب\_ مثلا؟؟؟؟؟

ارغوان\_ مثلا تو زندگیت از کی خیلی متنفری چرا؟؟؟

سارا\_ میدونی بعضی از سوالات مستقیم به عقاید شون اشاره میکنه اما بعضیا عکس العمل ادم ها نسبت به شرایط مختلف و ادم های مختلفه و در آخر نتیجه گیری راجب شخصیت شون و مقایسه عملکرد پسرا با دخترها و اسه همین ده تا دختر و ده تا پسر باید پرسش کنن

ارغوان\_ فکر کن تو روانشناس بشی بعد پایان نامه ات دیگه چی میشه وقتی از دفتر به این سادگی انقدر هدف داری

سارا\_ دیگه دیگه... راستی هیچ کدوم شون نفهمن مال منه پسرای دیگه فامیل تونم اگه شد بده پر کنن

ارغوان\_ باشه

امیر مثل همیشه پرسرو صدا وارد اشپزخونه شد\_ چه خبرا عشقم و اجی کوچولوم

سارا خشن نگاهش کرد\_ من هم سن عشقتم خوبه عجب ها!!!!

\*\*\*\*\*

رها جلوی اینه ایستاده بود مثل همیشه شیک و مرتب... امشب خانواده شوهر ارغوان رو دعوت کرده بود اخی هم مامان امیر هم خاله بزرگش دعوت شون کرده بودن الان به رسم ادب نوبت اون بود هرچند که کسی انتظار نداشت اما خودش رفت و آمد با خانواده صمیمی اونا رو دوست داشت صدای زنگ ایفن اوامد پدرام درو باز کرد ارغوان بود که زودتر از بقیه اومده بود چون حوصله اش سر رفته بود از اونجایی که تابستون بود

ارغوان\_ سلام خوبی؟ چرا اون روز یه دفعه ای رفتی مامان کلی ناراحت شد ناهار پیش مون نمودی

پدرام\_امیر از دست تو چی میکشه چقدر حرف میزنی هنوز نرسیده

ارغوان\_امیر منو رو چشماتش میزاره

پدرام و ارغوان به سمت پذیرایی رفتن. پدرام\_بس که بی سلیقه است عاشق چی تو شده خدا عالم است

جفت شون رو کانپه دو نفره نشستن. ارغوان\_لیلی رو باید از چشم مجنون دید

پدرام با لبخند\_اون که البته

ارغوان\_عمه کجاست؟

پدرام\_کاراشو کرده داره حاضر میشه

ارغوان\_من اوادم کمکش کنم چه زود...!

پدرام\_حوصله ات خونه سر رفته بود مادر شوهرتو میتونی گول بزنی ماها که خودمون بزرگت

کردیم رو نه خانومی

ارغوان خندید\_فقط شما و سارا میفهمید کارام بعضی موقع ها ظاهر سازیه وگرنه هیچ کس تا حالا

نفهمیده

با اومدن اسم سارا اخم های پدرام تو هم رفت. ارغوان با ناراحتی\_من نمیدونم مشکل تو با سارا چیه؟

پدرام با پوزخند(البته به ضعف خودش نه حرف ارغوان)\_خوشم نمیاد ازش (و برای اینکه حرفو

عوض کنه)راستی اون روز زنگ زدی گفتم دفتر عقاید یکی از دوستاتو باید پر کنم....

ارغوان با حرص\_بعله توهم کلی کلاس گذاشتی تا قبول کردی

پدرام با شیطنت\_تا پشیمون نشدم بده پرش کنم

ارغوان یه دفتر با جلد مشکی که روش عکس قلب قرمزی بود که وسط قلب با مشکی و انگلیسی

نوشته بود(ورود ممنوع)از کیفش در آورد و داد دست پدرام دفتر جالبی بود برعکسش کرد پشت دفتر

عکس یه لب که دوخته شده بود و با قرمز پایینش رو زمینه مشکی نوشته بود(هیس...!)با خودش

گفت((چه خشن...!))ولی دیدن جلدش باعث شد کنجکاو شه دفتر و پر کنه خودکاری رو که ارغوان

جلوش گذاشت رو برداشت

رها از اتاق بیرون اومد. ارغوان دکمه های مانتو شو باز کرد و درآورد و رفت پیش رها و باهم

سلام احوال پرسید پدرام دفتر و باز کرد سوالاش فوق العاده زیاد بود اما خوبیش این بود که

باعث میشد راجب چیزایی که تا حالا حتی فکر نکرده هم فکر کنه و نظر بده اما بعضی جاها واقعا

کنکاش زندگی مخاطب دفتر و داشت باخودش گفت((صاحب دفتر هرکیه دلش میخواد بیوگرافی مردم

رو در بیاره...اگه مال دوست ارغوان چرا سارا پرش نکرده؟؟؟چرا اسمش صفحه اول نبود؟))سارا

اولین نفر دفتر و پرکرده بود منتها به اسم(ساره)چون میدونست تمام کسانی که دفتر و پر میکنن

میشناسنش پدرام ورق زد تیتتر صفحه\_ازکی تو زندگیت بیشتر از همه متنفری؟؟؟چرا؟

پدرام نوشت((سارا.چون غیر قابل تحمله و خیلی چیزای دیگه که باعث میشه ازش متنفر بشم))

باز صفحه زد تیر صفحه از کی تو زندگیت بیشتر از همه خوشت میاد؟؟؟چرا؟

پدرام تامل کرد و نوشت((دختر شرقی.انقدر خاصه که نمیتونم بیان کنم))

منظورش سارا بود ولی ممکن بود ارغوان بخونه و دستش رو بشه بعد از چند دقیقه بالاخره دفتر تموم شدو اخرش امضا کرد همیشه فکر میکرد این بچه بازی ها مال دخترهاست اما به اصرار ارغوان پرش کرد خیلی جالب بود وقتی نوشته های نفرات قبل از خودشو هم زمان میخوند مخصوصا اولین نفر که با هر خط کلی خندوندش

دفتر و بست به ساعت مچیش نگاه کرد ساعت هفت بود الان ها بود که برسن رفت تو اتاقش و حاضر شد هنوز توانایی دیدن سارا رو نداشت ادم مغرور و خودداری بود و نمیخواست به خاطر تصویر رقصی که از دختر شرقی داشت جلوی جمع شخصیتش زیر سوال بره از اتاق بیرون رفت

پدرام\_دوستم زنگ زد من میرم مامان

رها\_کجا؟الان هاست که برسن

پدرام\_اتفاقا میرم که وقتی میان نباشم

رها\_خجالت بکش مرد خونه تویی نباشی بی احترامیه

و حسرت و غم تو نگاه زیبای رها پیدا شد پدرام که فوق العاده مادرشو دوست داشت نتونست در مقابلش مقاومت کنه و با حرص برگشت تو اتاق

\*\*\*\*\*

مهمونا اومدن و تو سالن نشسته بودن پسرخاله ی امیر که خیلی کودک با مزه ای بود(مانی)رو پاش گذاشت و باهش حرف میزد سارا مانتو کوتاه فیروزه ای پوشیده بود ابروهاشم برداشته بود خیلی تغییر کرده بود ظاهرش تو نگاه اول که خوب انالیزش کرد واقعا لوند بود درست مثل دختر شرقی تو فیلم که عربی میرقصید اما انقدر رفتاراش ساده و بی غل و غش بود باعث میشد کسی متوجه جذابیت ظاهریش نشه و همین قشنگ بود که اگر قرار باشه تمام جمع توصیفش کنن بی دریغ شخصیتشو توضیح میدن نه مدل ارایش و زیبایی که از نظر پدرام فانی فانی بود یا سرمایه رو به گاهش یه دختر

برعکس سری قبل حتی نگاهش نکرده بود که بخواد اخم کنه البته به جز نگاه اول اما اون اصلا عین خیالش نبود با حرص به مانی نگاه کرد تا فکرش منحرف شه اما این بار حواسش سمت موهاش رفت مثل همیشه هیچ اثری از پشت شال از موهاش نبود انگار نه انگار که موهای به اون بلندی داره((یعنی چطوری میپوشون شون؟؟؟اصلا به تو چه؟؟؟)) بالاخره شب نشینی کذایی که باعث جنگ درونی پدرام شده بود و حسابی خسته اش کرده بود تموم شد اما وقتی رفت تو اتاقش تازه افکارش رفت سراغ چند ساعت قبل و غمگین شد که چرا گذاشته بیهوده تلف شه افکارش تضاد مشهودی داشت و خودش دلیل شو نمیدونست((ازش متنفرم ولی از نظرم خاصه نمیخوام ببینمش ولی

ناراحتم چرا وقتی اینجا بود بهتر از زمان استفاده نکردم... بهش بی توجه ام اما برام سخته چرا؟ چرا برای بی توجه بودن انقدر اذیت شدم؟؟؟ چرا انقدر مبهمه نظرم و حسم بهش))

\*\*\*\*\*

امشب خونه رها جون بودیم اولش کلی ناراحت بودم که چطوری باید پدرام رو تحمل کنم اما برعکس سری های قبل حتی نگاهم هم نکرد به جز دم در موقع ورود که نگاهش خیلی خاص بود یه لحظه فکر کردم اعلام صلح اما وقتی دیدم کل ساعتی رو که اونجا ایم وجودمو نادیده میگیره فهمیدم جنگ اصلی تازه شروع شده نمیدونم چرا بی تفاوتیش بیشتر حرص میداد انقدر مهربون با مانی بازی میکرد و صحبت میکرد که حس کردم فقط من خشم شو دیدم امشب رها جون کلی با بابا و مامان که ادم کم حرفیه (منظورم باباس) حرف زد و برای اولین بار بابا از یه زن تعریف کرد تو یه جمله که (خیلی خانومه با شخصیت و فهمیده ایه) جلو اینه ایستادم خدا سوگندو خیر بده اگه اون اصرار نمیکرد ابرو هام هنوز پر بود و صورتم به این اندازه بهتر نمیشد هر چند که به خاطرش سوری (ناظم مهربون مون) سه روز اخراج کرد اون موقع اما به محض اینکه تعطیلات تابستونی شروع شد دوباره برداشتم البته همون طوری پرو دخترونه مانتم رو در آوردم و رو تخت نشستم و با شوق و ذوق دفتر عقایدمو باز کردم امیر برعکس شخصیت ظاهریش خیلی افکار عمیقی داشت با این حال خیلی جاها منو خندوند با نظراتش اما پدرام نوشته هاش بوی غرور میداد و وقتی فهمیدم من تنها انسانی هستم که تو زندگیش ازم متنفره مطمئن شدم جنگ اصلی شروع شده البته حسابی هم کنجکاو شده بودم بدونم دختر شرقی کیه اخه کی میتونه از نظر این ادم مغرور و تخس خاص باشه؟! درسته تا حالا تنها نبوده اما از برخوردش با دخترای دیگه فهمیده بودم فقط در حد برخورد عادی که با پسرا هم داره البته با مهدیس هر چند که رابطه اش خاص بود باز مشخص بود پیشیزی بر اش ارزش نداره

\*\*\*\*\*

سیمی جون جلوی اینه داشت ارایش میکرد تا به مهمونی زنونه اش برسه چیزی که من ازش متنفرم پاهامو به زمین کوبیدم\_ من مانی رو نگه نمیدارم واجب نیست سیما بیاد

سیمی جون\_ صدبار سیما نه و خاله بعدشم باید نگه اش داری زشته اگه سیما نیاد دوست دوران بچگی شه تازه بچه اش به دنیا اومده مانی رو ببره اذیت میکنه

سارا\_ نههههههههههههه

سیمی جون\_ سارا کلاس زبان که چند ماه نمیری استخرم که نمیتونی بری چون مریضی پس چکار مهمی داری این بچه رو نگه نمیداری!؟

ناخداگاه به زبونم اومد\_ با ارغوان میخوام برم بیرون

سیمی جون با لبخند\_ الان با سهیلا حرف زدم گفت امیر امروز زود میاد شب با ارغوان برن بیرون من زنگ میزنم به امیر هر جا با ارغوان میرید بیاد مانی رو بگیره

سارا با حرص\_ اخیه مادریه من وقتی ارغوان باشه امیر خودشم فراموش میکنه چطوری بچه رو بهش میسپاری؟

سیمی جون با اخیه تو دیگه فضول اون نباش

سارا با حرص\_ منکه میدونم اخرشم اون زلزله گردن خودمه

سیمی جون در حالی که به حرص خوردن میخندید بهه امیر زنگ زد و باهانش حرف زد از اونجایی که امیر خیلی سیما رو دوست داره زود قبول کرد

\*\*\*\*\*

با حرص حاضر شدم سیما مانی رو حاضر کرد و گذاشت خونه امون و بدون خداحافظی و سریع با سیمی جون رفت که غرغریهای منو نشنوه با ارغوان حرف زدم و قرار شد بیاد پارک نزدیک خونه امون تا امیر بیاد اونجا دنبال مون نزدیک های پارک بودم که عکس هنری ارغوان رو صفحه گوشیم افتاد جواب دادم\_ بله

ارغوان\_ بله و کوفت زود بیا من رسیدم

صدای احوال پرسیش با یه پسر اومد. سارا\_ باشه بابا الان

فکر کنم امیر اومد. ارغوان\_ پس بیا بای

سارا\_ خداحافظ

دست مانی رو گرفته بودم نمیدونم چه حکمتی بود که تا وارد پارک شدم اول رفتم سراغ بید مجنون و اون نیمکت چون جای دنجی بود همیشه پر بود رفتم جلو تر از رو چمنای پشت نیمکت دختر پسری روش نشسته بودن دختره خندید او... اینکه ارغوانه اره این مانتوشو باهم رفتیم خریدیم امیرم که انگار زودتر از من رسیده دارن لایو میترکونن چشم منو دور دیدن خبیثانه لبخند زدم دلم شیطونی میخواست تا مدرسه بود اونجا خودمو تخلیه میکردم اما الان چند وقتی بود که شیطنت خونم کم شده بود چشمم به شلنگ اب افتاد که رو چمن ها بود میدونستم اگه این کارو بکنم با امیر گرگم به هوایی داریم و حتی ممکنه کتک بخورم به همین دلیل دست مانی رو کشیدم و در گوشش گفتم بره پیش خاله ارغوان اونم رفت معلوم نبود چی میگفت امیر که ارغوان قهقهه میزد بعد میگن من به کی رفتم خب به این امیر دیگه صبر کردم مانی که به نیمکت رسید و کنار ارغوان ایستاده بود البته ارغوان هنوز متوجه اش نشده بود شلنگ اب برداشتم چون مال ابیاری درختای پارک بود فشارش زیاد بود از اون فاصله داد زدم\_ سورپیرایزرز

ارغوان و امیر برگشتن منم بالا فاصله شلنگ بالا اوردم و سمت شون گرفتم اولش نفهمیدن چی شده اما وقتی به خودشون اومدن خیس خیس شده بودن او... اینکه پدرامه... خدایا اگه این بارم به خیر بگذره قول میدم دیگه از این غلطا نکنم... این دفعه راست راست گفتم خدا پدرام اولش نگاهش متعجب بود اما یهو خشمگین شدو مثل ببر وحشی دويد سمت طعمه من مثل اهو مظلوم ولی چابک دويدم البته مظلوم شو واسه جذابیت داستان گفتم فاصله من و پدرام زیاد بود اما با قد دراز اون قدم هاش در



حالت عادی دو برابر من بود چه برسه الان که این طوری با هدف میدوید منم فرزندم و با تموم سرعت دویدم میدونستم زیاد نمیتونم مقاومت کنم واسه همین هدفم سرویس بهداشتی بود که برم تو یکی از اتاقک هاش درو قفل کنم تا امیر بیاد نجاتم بده خوش به حالش الکی الکی سوپرمن هم شد دیگه واقعا کم آورده بودم و نفس نفس میزدم چون فاصله امون کم شده بود مجبور بودم با تندترین سرعت ممکن بدوم اخ جووون اینم سرویس بهداشتی... به در ورودیش رسیدم و نفس عمیقی از روی خوشحالی کشیدم همین مکثم باعث شد قبل از اینکه برم تو دست پدرام دراز بشه و یقه مانتو مو بگیره نتونستم مقاومت کنم با وجود تلاش های فراوان پدرام برگردوندم و در حالی که نفس نفس میزد عصبی نگاهم کردشونه هامو محکم گرفت اون قدر که منتظر بودم صدای خورد شدنش رو تو دستای پدرام بشنوم هلم داد به دیوار سیمانی پشتم دندون هاشو بهم فشردو از لای دندون هاش غرید سارا جسور نگاهش میکردم چون دومین بار بود که عصبانیت شو میدیدم یه جورایی ترسم ریخته بود بچه پرو که میگن همینه ها... وقتی بی تفاوتیم رو دید عصبی تر شد و یهو به حالت داد گفت دختره بیشعور خجالت نمیکشی مگه خری که تا افسار تو ول میکنن جفتک میندازی باعث ازارو اذیت مردم میشی؟ بار آخرت باشه همچین غلطی با من یا هرکس دیگه میکنی

جانم؟؟؟؟؟ این چی میگفت؟؟؟؟؟ منو میگفت؟؟؟؟؟ داشت به من توهین میکرد؟؟؟؟؟ این پسره دختر باز بی اراده به من توهین میکرد؟! خب به من چه که یه بار جای ارغوان وای میسته یه بار جای امیر میشینه؟؟؟؟؟ با حرفاش نه تنها حساب نبردم بلکه خشمگین شدم کلا ادم ریلکسی بودم ولی یه دفعه عصبانی میشدم تند تند نفس میکشیدم از خشم اونم همین طور سرش نزدیک سرم بود منتها چون قدش بلند بود سرشو خم کرده بود و با تیله های اتشینش بهم نگاه میکرد و نفس هاش بر خورد میکرد به سرم سرمو بردم عقب و به دیوار چسبوندم سرمو بالا گرفتم و مستقیم به چشمش نگاه کردم هر کسی میتونست خشم و نفرت از چشمام بخونه نا خداگاه به خاطر خشم تن صدام بالا رفته بودو به حالت داد بود روانی عوضی دختر باز تو کی باشی که به من توهین میکنی؟؟؟؟؟ هر کاری که دلم به خواد میکنم اصلا میدونی دوست داشتم دوست داشتم اذیتت کنم اون خری هم که تو میگی، اون شب خونه مامان امیر جفتک انداخت من افتادم زمین، الانم داره همون کارو میکنه باید یه فکر اساسی واسه افسارش کنم...

اروم شدم اما اون فوق العاده تند نفس میکشید صورتش از خشم قرمز شده بود ضربان قلبش انقدر تند بود که منم حس میکردم دستاش که رو شونه هام بود شل شدو چند قدم رفت عقب منم یه قدم جلو رفتم و تموم نفرتم روتو نگاهم ریختم و مثل خودش پوزخند زدم جسور تر شده بودم با عقب نشینیش در صورتی که اتیش زیر خاکستر بودبا این حرکت در عرض چندثانیه کوتاه دستش بالا رفت و با شدت رو صورتم فرود اومد خیلی سنگین بود سوزش شدیدی حس کردم و نزدیک بود به خاطر شدت ضربه اش نزدیک بود بیوفتم اما تعادل مو حفظ کردم نباید جلو این ضعف نشون میدادم عصبانی تر شده بودم ادمی نبودم که کم بیارم رو پنجه پاهام بلند شدم تا هم قدش بشم و دستمو بالا اوردم و زدم تو صورتش خودمم باورم نمیشد همچین کاری کردم اما کردم پدرام هم باورش نمیشد من دست روش بلند کردم اما مقابل مثل کار خودش بود حقتش بیشتر از این بود چون مسلما دستای من به سنگینی دستای اون نبود پدرام اتش بود اتشفشان شد با کار من یهو دادکه نه نعره کشید تو بی شرف چه غلطی کردی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ دست رو من بلند کردی؟؟؟ کاری که تا حالا هیچ بنی بشری نکرده.....

همچنان جسور نگاهش میکردم تا حرفش تموم شد دستش بلند شد و زد اون طرف صورتم این بار انقدر محکم که پرت شدم زمین و از درد صورتم مچاله شد و چشمام پر اشک شد هر چقدر تلاش کردم نتونستم مانع ریزش اشک هام بشم اون طرف صورتم میسوخت اما این طرف کلا بی حس شده بود بدنم سست شده بود با این حال به سختی پاšدم تنفرم ازش دوچندان شده بودبه جای اینکه داد بزنم اروم اروم بودم خیسی خون که از گوشه لبم میریخت رو حس میکردم نزدیکش شدم مثل همیشه دکمه هاش تا نزدیک شکم باز بودتا ماهیچه هاش خودنمایی کنه اون قدر نزدیکش شدم که نفسام به سینه لختش میخورد چند تا نفس عمیق کشیدم و عطر تلخ شو استشمام کردم درست مثل خودش بود تلخ... پدram که انگار با وجود خشم یه جوری شده بود شایدم فکر کرده بود دیوونه شدم یه قدم رفت عقب پوزخند زد و با چشمام تموم تنفرم تو تیله های چشماتش ریختم با صدای اروم و لحن پر آرامشی که از من جیغ جیغو بعید بود گفتم\_ هر احمقی میفهمه زور پسر از دختر بیشتره ببین به چه حقارتی افتادی که تموم سعی تو برای اثباتش میکنی

از تمام حالت هایی که امروز داشت عصبی تر شده بود دستاشو مشت کرد ارغوان داشت میدوید سمت مون چشماتش مضطرب صورتم که آثار خشونت پسر عمه اش داشتو میکاویددم نمیخواست ارغوان با این وضع ببینتم به حالت دو رفتم سمت خونه و به ارغوان که ملتسانه نگاهم میکرد توجهی نکردم و تا از اونا دور شدم صدای هق هقم بلند شد به خونه رسیدم و با دست های لرزون با کلید درو باز کردم رو تخته خوابیدم و سرمو تو بالشت فرو کردم و گریه کردم یه ساعتی طول کشید تا بالاخره اروم شدم رو بالشتی خونی شده بود جلوی اینه ایستادم زیر چشم سیاه شده بود گوشه لبم جر خورده بود دو طرف صورتم سرخ سرخ شده بود میدونستم مامان آگه ببین پی گیر میشه تا بفهمه کار کیه و از دختر کوچولوش دفاع کنه اما از نظر من یه جور ضعف بود به اندازه کافی با حرفام سوزونده بودمش برام یه جور افتخار بود انسان خونسردی مثل پدram رو به اون درجه از خشم رسوندم خنده ام گرفت این طوری کتک خورده بودم بازم فکر میکردم همه چیز به نفع من تموم شده رو بالشتی مو در آوردم و با دست تو روشور دستشویی شستم صورتم شستم و وضو گرفتم تا بعدا مجبور نشم ارایش مو پاک کنم تو اتاقم رفتم و گرم گیریم زدم هنوز قرمزی صورتم و زخم لبم معلوم بودمیتونستم بگم خوردم زمین وای.....مانی؟؟؟؟اصلا به من چه ربطی داره من به ارغوان دادمش سیما هم به امیر سپرده اش سرم درد میکردو زخم رو لبم میسوخت قرص خوردم و خوابیدم

\*\*\*\*\*

پدram خشمگین بود نمیدونست چه واکنشی نشون بده اما قبل از این که کاری کنه دختر شرقی رفت مات و مبهوت رفتنشو نگاه میکرد به حالت دو دور شد اما صدای هق هفش با اینکه تقریبا دور شده بود میومد بیشتر از خشمی که به خاطر حرفش داشت نگران بود نگران اینکه با این وضع روحی و جسمی چطوری میخواد به خونه برسه دست شو بیشتر مشت کرد: (( آگه اتفاقی براش بیوفته تقصیر منه لعنتی...! )) ارغوان ملتسانه صداتش میکرد: ((سارا...سارا...)) بدون توجه به نگاه خصمانه ارغوان با گام های تندو محکم مخالف جهتی رو که سارا رفته بود و رفت ارغوان که خوب میشناختش میدونست در این حالت آگه چیزی بیرسه نه تنها جواب شو نمیده بلکه ممکنه سرش داد بزنه دست مانی رو که این همه راه دنبال خودش کشونده بود که جلوی دعوای ساراو پدram رو بگیره و خسته اش کرده بود گرفت چقدرم که جلوی دعوایشون رو گرفته بود فقط کم مونده بود هم دیگه رو

بکشن ارغوان بیشتر از سارا نگران خودش بود دلش میخواست گریه کنه میدونست امیر سارا رو حتی از آیدا خواهر خودشم بیشتر دوست داره و آگه بفهمه دست پدرام سر شیطننت همیشگی سارا که واسه اونا عادی تلقی میشد رو سارا بلند شده نه تنها با پدرام که مثل برادر نداشته اش دوستش داشت ممکنه قطع رابطه کنه وحتی تو رابطه ی خودشون که به تازگی امیر فوق العاده هآت شده بود تاثیر منفی بزاره صدای زنگ موبایلش افکارشو بهم زد امیر بود با اکراه جواب داد امیر پرسید کجای پارک که بیاد پیشش بعد از چند ثانیه امیر رسید بهم دست دادن امیر مانی بغل کرد و لب شو بوسید حس کرد ارغوان حال روحیش نرمال نیست\_ خوبی تو؟

ارغوان\_اره

امیر با شک نگاهش کردوابروشو بالا انداخت\_سارا کجاست؟

ارغوان نمیدونست چی باید بگه هل شد\_چی؟ها؟

امیر\_سارا کجاست؟

ارغوان کمی فکر کرد و از اونجایی که سارا زیاد زمین میخورد گفت\_افتاد زمین لباساش کثیف شد رفت خونه گفت دیر میشه تا دوباره بیاد ما بریم

امیر هنوزم شک داشت با این حال سعی کرد حرف عشق شو قبول کنه\_چه بد دلم براش تنگ شده بود

برای ارغوان اهمیتی نداشت امیر بعدا از دهن سارا بشنوه تحمل نداشت امیرو از خودش و خانواده اش ناراحت ببینه

پدرام تو ماشین نشست و پاشو رو پدال گاز فشرد اهنگ رپ غمگین بلند کرد و در حالی که لایی میکشید سیگار پشت هم دود میکرد یهو چشماش تار شد و یه قطره اشک گونه اشو خیس کرد برای اولین بار باورش نمیشد انقدر حالش بده با اینکه زد کنار و فیلتر سیگار که از داغی قرمز شده بود توی دستش خاموش کرد درد نداشت برعکس انتظارش آرامش بودوارامش سزای دستی که رو سارا بلندش همینه با فندک سیگارشو روشن کرد و سیگارو دوباره با دستش خاموش کرد یاد اون لحظه افتاد که خون از گوشه لب سارا سرازیر شد چرا انقدر مهم شده بود چرا حالا که مهم بود به خاطر گذشته سارا ازش متنفر بود چرا بایدچشماش خیس میشد به خاطر اون دختر داد زد\_لعنتی...لعنتی...چکار کردی با من

به خودش قول داد در هیچ شرایطی روش دست بلند نکنه بعد از این هرچند که خونسرد بودن در مقابل جسارت و لجبازی های اون برای ادمی مثل پدرام غیرقابل تحمل بود اما باید زیبایی مطیع نشده(وحشی)شرقی شو رام میکرد توانایی شو داشت و میتونست هرچند که قلب سارا با نفرت از اون پر شده بود

\*\*\*\*\*

امیر و ارغوان و مانی کوچولو رفتن شهر بازی جای سارا خالی بود که شیطونی کنه و وسایل مثبت هجده سال سوار شه و به جای جیغ بخنده شام رو همون جا خوردن امیر ارغوان رسوند خونه و رفت مانی رو به سیما تحویل داد سیما هم کلی تشکر کرد هنوزم به حرف های ارغوان شک داشت پس باید مطمئن میشد رفت طبقه ی بالا سیمین در باز کرد و خوش امد گفت\_ ممنون خاله سارا کجاست

سیمین\_ تازه از خواب بیدار شده داره اهنگ گوش میده

امیر\_ من میرم پیشش

سیمین\_ برو خاله

امیر بدون در زدن وارد شد و سارا رو که رو پهلو خوابیده بود رو تخت و با هندزفری اهنگ گوش میداد دید سارا هم متوجه اش شد و هندزفری رو در آورد\_ سلام داداشی کم پیدا

امیر\_ سلام خواهری من چرا نیومدی؟

سارا\_ خوردم زمین هم دیر میشد تا دوباره پیام هم حس و حالش نبود

امیر فس راحتی کشید پس ارغوان بهش دروغ نگفته بود. امیر\_ عزیزممم چه بد افتادی زمین گوشه لبت زخم شده

سارا لبخند تلخی زد\_ متاسفانه

امیر بعد از نیم ساعت رفت ارغوان از وقتی که رسیده بود خونه هر لحظه نگران تر میشد از اینکه امیر مکنه بفهمه اخرشم طاقت نیاورد و به سارا زنگ زد سارا مثل همیشه با لحن پر انرژی حرف میزد انگار نه انگار که اتفاقی افتاده و به ارغوان امید داد که بتونه خواهش کنه به امیر چیزی نگه اما وقتی سارا گفت امیر اینجا بوده و نگفته و به جاش گفته زمین خورده ارغوان خوشحال شد و کلی قریون صدقه سارا رفت و برای صدمین بار به جای پدram عذر خواهی کرد

\*\*\*\*\*

اوایل شهریور بود و خانواده خاله سهیلا با خانواده ارغوان و سیما رفته بودن شمال تا هم لذت ببرن هم چند روزی پیش ایدا باشن فقط ما نرفتیم چون قرار بود بریم اصفهان پیش سوگند سوگند هم کلی شوق و ذوق داشت که قراره پیشش بیایم و هرروز زنگ میزد مامان تو این مدت رابطه ی خوبی با رهاجون پیدا کرده بودمنظورم مهمونی های زنونه است منم با اینکه رهاجون رو دوست دارم هیچ وقت حاضر نشدم خونه اشون برم به خاطر اینکه نمیخواستم چشمم به چشم پدram بیوفته تو این مدت هنوز رابطه ام با کیوان محدود به پیام بود ولی فوق العاده صمیمی تر شده بودیم طوری که یه بخش از زندگی روزمره ام شده بود این پیامک ها

امشب وسایل مون رو جمع کردیم تا فردا صبح زود به مقصد اصفهان راه بیوفتیم اما ساعت یازده شب بود که تلفن زنگ خورد بابا که کنارش بود جواب داد\_ بله؟؟.... سلام خوب هستید؟.... چرا گریه میکنید چی شده؟... (چند لحظه ساکت بود و به تدریج اخماش توهم رفت) نگران نباشید ما همین امشب راه میوفتیم.... باشه... باشه... مواظب بچه ها باشید.... خداحافظ

من و سیمی جون منتظر بودیم بابا توضیح بده اما بابا طبق معمول ساکت بود و داشت فکر میکرد سیمی جون طاقت نیاورد\_ چی شده؟؟؟

بابا\_ منیژه (زن تنها عموم که جنوبی بود و بعد از ازدواج بندعباس زندگی کردن) زنگ زد

مامان اخماش توهم رفت \_ با چه رویی زنگ زد اون مار خوش خط و خال زنیکه بی ابرو انگار یادش رفته ما و شهنازو بیرون کرد و حرمت خواهر برادری رو شکست اون داداشتم افسار زندگی شو دست اون داده حتی واسه ختم محمد نیومدن الان چه اتفاقی برایشون افتاده که یادشون اومده داداش دارن؟

بابا با صدایی که انگار از ته چاه میومد\_ تصادف کردن شهریار(عموم) باید عمل بشه ممکنه بمیره هر لحظه احتیاج به پول دارن

سیمی جون بهت زده نگاهش کرد\_ خودش و بچه هاش چی سالمن؟؟؟؟

بابا\_ اره خدارو شکر داشته از سر کار میومده خودش تنها تو ماشین بوده

مامان و بابا ادمای خوش قلبی هستن و حتی اگه بدی ببینن راضی به خفت اون شخص نیستن و الان جفت شون ناراحت بودن.بابا\_ زنگ بزنی به شهناز بگو حاضر شه اونم باید بیاد ممکنه شهریار بمیره و خواسته ماها رو ببینه

مامان با تلفن خونه زنگ زد عمه شهناز و من غمگین غمگین بودم چون سفر اصفهان مون کنسل شده بودو من اجازه ابراز نظر نداشتم مامان تلفن رو قطع کرد\_ سارا شامو بیار بخوریم باید زود بریم

بابا\_ سارا نمیخواد بیاد

سارا\_ چرا؟

بابا\_ چون هم راه طولانی و فوق العاده گرم هم اونجا واسه تفریح نمیریم تو دست و پای مایی و واسه روحیه ات خوب نیست

مامان\_ اخیه یه دختر تنها رو بزاریم خونه سیمو سهیلا هم مسافرتن شهنازم باما میاد حتی امیرم نیست که پیشش بمونه

بابا\_ رها خانوم عمه ارغوان چی؟؟؟

مامان\_ فکر خوبیه اتفاقا پدرام با دوستاش رفته کیش سارا و رها هم با هم کنار میان

مامان بدون اینکه نظر منو بپرسه زنگ زد به رها جون و همه چیزو برایش تعریف کرد و اونم انگار مشتاقانه استقبال کرد البته من وقتی فهمیدم پدرام نیست از خدام هم بود برم پیش رهاجون چون ادم پایه ای بود میتونستم به بهترین نحو باهاش این روزا رو سرکنم و دلیل دیگه اشم این بود که از عمو فقط اسمشو شنیده بودم حتی اگه میمرد هم برام فرقی نداشت البته به عنوان یه غریبه ناراحت میشدم

نه برادر زاده و اینکه ترس از اینکه بابام مجبور شه باحقوق کارمندی خرج زن و بچه اونم بده که این فاجعه بود فاجعه...!

\*\*\*\*\*

عمه و شوهرش رو سوار کردن و سیمی جون منو به رهاجون سپرد و از خونه رهاجون به مقصد بندر عباس حرکت کردن البته قبلش بابا بهم یه عابر بانک داد تا در صورت نیاز برداشت کنم

رهاجون رو بغل کردم. رهاجون چه خوب شد اومدی عزیزم پدرام و داداش اینا(خانواده ارغوان) مسافرتن منم تنهام

سارا\_ میسی رهاجون منم خوشحالم پیش شمام هر جای دیگه بود دپرس میشدم

باهم سوار اسانسور شدیم و رفتیم داخل مانتومو در اوردم\_ کجا بزارم؟

رهاجون در اتاق پدرام باز کرد\_ از امشب اینجا بمون تا وقتی از پیش من میری

همه چیز مشکی قرمز بود مثل خودش خشن و مجسمه های ترسناکی که سانت به سانت نصب شده بود من موندم تو این اتاق چطوری قراره خوابم ببره البته جالب بود یه عکس بزرگ از خودشم رو دیوار مجاور تخت بودنمیدونم چرا پسرا اقدر خودشیفته قرار دارن هم پدرام هم کیوان همچین حرکتی رو کردن گوشی رهاجون زنگ خورد و از اتاق بیرون رفت مانتومو اویزون کردم زیرش یه تاپ گردنی صورتی تنم بود که نوشته های مشکی داشت با یه شلوارک مشکی که کناره هاش صورتی بود موهامو شونه کردم

پدرام زنگ زد و مجبور شد سارا رو ترک کنه. پدرام\_ سلام مامان خانوم

رها\_ سلام اقا پدرام خوش میگذره؟

پدرام\_ خیلی جای شما خالی اونجا چه خبره ؟ دایی ایناهم رفتن نگران تنهاییتم مامان

رها با لبخندی که از خوشحالی رو لبش نشسته بود\_ نه اتفاقا یه اتفاق خوب منو از تنهایی در آورد

پدرام کنجکاوانه\_ چی؟

رها\_ عموی سارا تصادف کرده خانواده اش رفتن بندرعباس کسی رو نداشتن گذاشتنش پیش من تو که میدونی من عاشق دخترم ام اونم اگه سارا باشه

پدرام با لحن بدی\_ یعنی کسی رو جز شما نداشتن؟؟؟

رها\_ دوتا خاله هاش با داداش اینا و امیرو ارغوان مسافرتن عمه اشم بابا خانواده اش میره بندر عباس خواهرشم که اصفهانه

پدرام\_ باشه مامان جان خوش بگذره

رها\_ مرسی همچنین خداحافظ

پدرام اون ور خط عصبی بود: ((چرا حالا که من تهران نیستم قراره چندروز خونه امون بمونه؟؟؟)) فرصت به وجود نیامد باید خودم فرصت به وجود بیارم تا نظرشو عوض کنم وسایل شو جمع کرد و بدون اینکه به دوستاش که هر کدوم با شلوارک و بدن برهنه یه طرف مست بودن توضیحی بده زد بیرون

رهاجون نسکافه درست کرد و ماهواره رو روشن کرد و یه فیلم ترکیه ای گذاشت خیلی رمانتیک بود تموم که شد زد یه شو عربی و با ذوق به من نگاه کرد حرف شو از نگاهش خوندم

سارا\_ حتما سفارشی قر میدم

رهاجون خندید\_ افرین چه گیرایی بالایی هنوز نگفته خودت فهمیدی

و بلند شدو شال مخصوص عربی رو بهم داد به باسنم بستم و سرمو چرخوندم تا موهام پریشون شه و رقصیدم رهاجون اخرش که تموم شد کلی تعریف کرد

سارا\_ حالا نوبت شماست

رهاجون\_ با من راحت باش میگی شما احساس پیری میکنم

سارا با لبخند\_ باشه ولی توام باید برقصی ها

رهاجون زد یه کانال که اهنگ بابا کرم پخش میشد و رقصید فوق العاده بود اصلا از رها جون انتظار همچین رقص فوق العاده ای نداشتم وقتی اهنگ تموم شد با شوق و ذوق دست زدم\_عالیه وای رهاجون خیلی قشنگ میرقصی

رهاجون\_ مرسی عزیزم هیپ هاپ پدرام ندیدی در حد عربی رقصیدن تو حرفه ای نیست ولی عالیه با اومدن اسم پدرام اخم های سارا توهم رفت رها از نفرت دو طرفه اونا خنده اش گرفت

سارا\_ اتفاقا هیپ هاپ دونفره اش با مهدیسو دیدم

رهاجون \_ اره رقص مهدیسم قشنگه

سارا با پوزخند\_ مثل خودش

رهاجون\_ هیچ کدوم به کارش نیومد تو رابطه اش با پدرام وقتی یکم شخصیت و منش خانومانه نداشت

سارا ناخودآگاه خوشحال شد رهاجون یه اهنگ فارسی گذاشت

سارا با انرژی\_ برقصیم باهم ؟

رهاجون با خوشحالی از پیشنهادم استقبال کرد و چندتا اهنگ فارسی رقصیدیم نزدیک های صبح بود که خسته شدیم و رفتیم بخوابیم خوشبختانه خستگی باعث شد به انرژی منفی اتاق پدرام توجه نکنم و خوابم ببره

\*\*\*\*\*

پدرام خسته وارد شد ساعت هشت صبح بود با سرعت بی سابقه ای حرکت کرده بود بعیدم نبود انقدر زود برسه در اتاق شو باز کرد تختش پر بود دختری رو شکم خوابیده بود و خرمن سیاه موهاش تا نزدیک باسن شو پوشونده بود میدونست دختری که رو به روش ساراس دلش تنگ شده بود اخرین دیدارشون ماه قبل بود و اخرین چهره ای که از سارا به یاد داشت چشمای گریونش بود نزدیک تخت شد سرشو تو موهای سارا فرو کرد و بو کشید بوی شیرینی میداد مثل وجود خودش نمیخواست سرشو بلند کنه اما ممکن بود بیدار بشه لباس هاشو برداشت و رفت حمام دوش گرفت خسته بود از اونجایی که سارا تو اتاقش بود رو کاناپه خوابید تصمیم گرفت حالا که این همه راه اومده رفتارشو عوض کنه اون براش خاص بود با بقیه فرق داشت پس باید متفاوت از بقیه دخترا باهاش رفتار میکردباید حصار شیشه ای غرورشو میشکوند باید به جای خشونت همیشگی از محبت استفاده میکرد

\*\*\*\*\*

چشمامو باز کردم و شکل یه هیولا جلوم بود که چشماش مثل دو گوی سرخ بود جیغ مافوق بنفش کشیدم و بالاافاصله در اتاق باز شد فکر کردم رها جونه و دویدم سمت درو رفتم تو بغلش اما با یه حساب سرانگشتی میشد فهمید اون اغوش مردونه مسلما رهاجون نیست عطرشو میشناختم تلخ تلخ خاک بر سرم بازم اشتباه گرفتمش اگه بزنتم چی تو اتاق خودشم هستم جسورتر میشه میخواستم از بغلش بیام بیرون که یاد اون هیولا افتادم و دوباره خواستم جیغ بزnm که با یه دستش پاهامو گرفت با یه دستشم سرم رو تو سینه اش فرو کرد نتونستم جیغ بزnm همیشه فکر میکردم وزnm بین هم سن و سالام زیاده چون قد بلندم به چشم نیامد اما مثل پرکاه بلندم کرد و از اتاق بیرون رفت نگاهش برعکس همیشه مهربون بوداما دلیل نمیشد فراموش کنم این همونیه که ازش متنفرم از اتاق داشت میرفت بیرون.سارا\_اون....اون

و به در اتاق اشاره کردم.پدرام\_چی؟

سارا\_اون هیولائه

پدرام با پاش در اتاقو باز کرد و تا نیمه رفت تو از اونجایی که من رو دستاش بودم باهاش ناخواسته همراه شدم.پدرام\_ببین اینجا هیچی نیست

با ترس سرمو از تو سینه اش که پنهان کرده بودم بیرون اوردم و دوباره اون هیولا ترسناکو دیدم که با چشماش داشت تهدیدم میکرد و دوباره جیغ زد اما پدرام بی توجه به من وارد اتاق شد.سارا\_نه بریم خواهش میکنم...بریم دیگه اذیتت نمیکم...دختر خوبی میشم

پدرام در حالی که میخندید برق اتاقو روشن کرد و انگار دلیل ترس منو فهمیده بود که خندیدنش به قهقه تبدیل شدسرمو چرخوندم وای....خاک عالم بر سرم اینکه همون مجسمه است پدرام بمیری با این اتاقت اتاق نیست که کلبه وحشته ابرو هام تو هم رفت و اخم کردم\_بزارم زمین



نذاشت میدونستم به حرفم گوش نمیده دست و پا میزدم تو هوا حواسم نبود پدرام رفت جلوی تخت و پرتم کرد پایین خیلی حال داد این پدرام همچینم بی مصرف نیست ها خودمم خنده ام گرفت اما یهو چشمم به سینه و بازوها و ساق پای لختم افتاد موهامم که هیچی بازو پریشون شده بود جیغ زدم

پدرام رفت تو شک که دلیل این یکی جیغم چیه. سارا\_ برو بیرون.....

پدرام که فهمید سارا تازه وضع لباساش یادش افتاده با خنده رفت بیرون رها درو با کلید باز کرد از لباساش معلوم بود از ورزش صبح گاهی اومده تو دستش نون فانتزی و شیرکاکائو هم بود با دیدن پدرام تعجب کرد\_ تو کی اومدی؟

پدرام\_ هشت صبح شما نبودید وقتی رسیدم

رها\_ چرا تو خیلی واسه این سفر برنامه داشتی

پدرام\_ ما برای استراحت این سفر رفتیم اما زنگ زدن دیشب رهن ساختمون شرکت مون به مشکل خورده اومدم با صاحبش به توافق برسیم شاید

رها که فکر میکرد پدرام راست میگه ناراحت شد\_ چه بد شماها خیلی تلاش کردین واسه اون شرکت

پدرام با لبخند رفت سمت کاناپه و نشست و تلوزیون رو روشن کرد رها به حرف پدرام شک کرد با خودش گفت اون در حالت عادی اخماش تو همه همچین چیزی بشه و باز لبخند بزنه؟! یاد سارا افتاد چون پدرام اومده باید لباساش رو بیاره تو اتاق رها وسایلی رو که خریده بود رو این گذاشت و رفت تو اتاق پدرام سارا رو تخت نشسته بود\_ سلام رها جون صبحتون بخیر چه سحر خیزید شما

رهاجون\_ سلام عزیزم صبح توام بخیر خوب خوابیدی؟

سارا با خودش گفت چه جورم تو این اتاق پسرت میشه خوابید\_ اره خیلی راحت بودم

رهاجون\_ عزیزم پدرام اومده وسایلتو بیار تو اتاق من هم من از تنهایی در میام هم تختم دو نفره است

سارا به روش نیارود میدونه\_ باشه منم دوست دارم بیشتر پیش شما باشم

در حقیقت دوست نداشت تو اون اتاق ترسناک بمونه. رها جون\_ پس من میرم یه دوش بگیرم پیام باهم صبحانه بخوریم

سارا\_ بفرمایید منم الان لباس هامو جمع میکنم میام پیشتون تا پدرام راحت باشه انگار مزاحمش شدم

رهاجون\_ نه عزیزم چه حرفیه اون قرار نبود انقدر زود بیاد

و از اتاق بیرون رفت سارا تونیک استین سه ربع ابی کاربنی با شلوار دم پا مشکی و روسری مشکی ابی کاربنی پوشید موهاشو شونه زد و دست و صورت شو شست ارایش ملایمی کرد و از اتاق رفت بیرون طبق معمول موهاش تو لباسش بود پدرام داشت تلوزیون میدید سارا بی توجه به اون به اشپزخونه رفت و صبحانه رو آماده کرد با سرو صدایی که بین کار به وجود آورد پدرام برگشت و نگاهش کرد خنده اش گرفت بازم مثل همیشه لباساش پوشیده بود فکر نمیکرد این چند روز که هم

خونه اشونه بازم جلوش حجاب داشته باشه رهاجون از اتاقش بیرون اومد دور موهای خیشش هوله پیچیده بود به اشپزخونه رفت میز صبحانه آماده بود فهمید کار ساراست پدرام از این کارا نمیکرد میخواست بره تو اتاقش و واسه صبحانه صداهش کنه که خودش درو باز کرد و با کوله پشتی وسایلش بیرون اومد. رها\_مرسی عزیزم چه میزی آماده کردی

سارا\_ خواهش میکنم. با اجازه اتون وسایلمو ببرم تو اتاق تون

رهاجون\_ اره زود ببر بیا صبحانه

سارا وسایلمو گذاشت تو اتاق رهاجون که دکورش بنفش و یاسی بود و برعکس اتاق پدرام آرامش بخش بود رفت بیرون پدرام و رهاجون سر میز نشستند بودن سارا نشست پدرام لبخند شیطنت آمیزی با یاد اوری ترسیدن سارا زد اما سارا به روش نیاورد و صبحانه اشو خورد بعد از خوردن گوشی سارا زنگ خورد و صدای میگ میگ اومد پدرام که میخواست از سر میز بلند بشه کنجکاوانه به سارا نگاه کرد مسلما این صدا به سارا ربط داشت سارا گوشی شو تو اتاق پدرام جا گذاشته بود رهاجون کنجکاوانه به درو برش نگاه کرد\_ پدرام صدا از تو اتاق تونه

پدرام با خنده به سارا نگاه کرد\_ فکر کنم گوشی ایشون اخه ما خردسالی جز این نداشتیم

سارا با حرص رفت تو اتاق پدرام و جواب داد سوگند بودبا لحن غمگین و ناراحت\_ سلام سارایی

سارا\_ سلام خواهری من

سوگند\_ دیشب مامان گفت چی شده کلی شوق و ذوق داشتم واسه اومدن تون حیف

سارا\_ حالا عیبی نداره وقت زیاده واسه اومدن

سوگند\_ وقت زیاده اما دوازدهم شهریور که همیشه

اوا... امروز تولدمه اولین بار که خودم یادم رفته. سوگند\_ میخواستم برات یه تولد درست و حسابی بگیرم کلی سورپرایز داشتم برات

سارا\_ همین که به فکرم بودی کلیه میسی اجی بزرگه

سوگند\_ برات ارزوی عمر زیاد نمیکنم عوضش از خدا میخوام همیشه خوشبخت باشی

سارا\_ اوا لالا چه دعای قشنگی

سوگند\_ عزیزم من برم مهران دم در منتظرمه

سارا\_ کجا به سلامتی

سوگند\_ هیچی یه برنامه ای بود کنسل شد

سارا\_ پس به کارت برس قربونت خداحافظ

سوگند\_ خداحافظ اجی کوچیکه

قطع کردم و تا خواستم برم بیرون یه پیام برام اومد بازش کردم از کیوان بود: (( خانومی تولدت مبارک)) او... این از کجا میدونه؟ سوال مو برایش فرستادم جواب داد: ((مگه میشه من چیزی رو راجب تو ندونم)) دیگه داشت بلوف میزد حدس میزنم همینم از کیانا پرسیده برایش فرستادم

((مرسی که به فکر بودی)):

کیوان: ((میتونم زنگ بزنی؟))

سارا: ((قرارمون یادت رفت؟! نههههههه))

کیوان: ((سارا من میخوام امروز پیشت باشم))

چه پررو...! ((دیگه چی؟!))

کیوان: ((سارا این همه مدت نداشتی حتی بهت زنگ بزنی انتظار کمیه که بخوام کادوی تولدتو خودم بدم))

او.. لالا چقدر منو تحویل گرفتن امسال دوستان دلم نیومد دل شو بشکونم اره جون خودم کنجکاو بودم بدونم هدیه اش چیه: ((باشه))

کیوان: ((کجا؟))

سارا: ((من دلم شهربازی میخواددند مثل اون سری))

کیوان: ((باشه عزیزم فقط وای به حالت اگه مثل اون سری منو بیچونی))

سارا: ((قول نمیدم... ساعت شیش جلوی قایقا))

کیوان: ((چه جالب منم میخواستم دقیقا همون جا رو پیشنهاد بدم دل به دل راه داره. علامت چشمک.))

سنگینی نگاهی رو حس کردم سرمو آوردم بالا پدرام بود که با اخم نگاه میکرد انگار در حال ارتکاب به جرم گرفتم ناخودآگاه واسه کیوان فرستادم: ((فعلا)) زیر نگاه سنگینش پاخدم از رو تخت و از اتاق بیرون رفتم رهاجون میزو جمع کرده بود و ظرف ها رو میشت

سارا\_ چرا زحمت میکشید رهاجون میزاشتید من میشتم

رهاجون\_ نه عزیزم تو مهمونی تا الان شم میزبان خوبی نبودم

سارا\_ این چه حرفیه

یکم راجب چیزای متفرقه حرف زدیم تا رها جون گفت\_ سارا در چه حالی از نظر احساسی؟

چه رک..! انتظار نداشتم همچین چیزی رو بیرسه ناخودآگاه خجالت کشیدم و سرم انداختم پایین\_ هیچی

رهاجون با شیطنت نگاهم کرد\_ مگه میشه!؟

سارا\_ چرا نشه؟

رهاجون\_ به هر حال یه شیطننت هایی تو این سن هست که مال همه است مخصوصا دختر شر و احساساتی مثل توبا من راحت باش عزیزم میدونم درک و شعور بالایی داری و حرکت زننده ای که گفتنش باعث شرمت بشه انجام ندادی

نمیدونم چرا حس کردم به اون زن میتونم اطمینان کنم به خصوص که ارغوان همیشه میگفت ادم پایه و خوش بین ایه\_ والا رها جون هیچ رابطه ای در حال حاضر تو زندگی من وجود نداره اما از نظر احساسی...

رهاجون با شیطننت\_ اما؟؟؟؟؟؟

سارا\_ کیوان که میشناسید؟

رهاجون\_ داداش دوستت که واسه تولد ارغوان اومده بود؟!

سارا\_ اره

رهاجون\_ خب؟؟؟

سارا\_ از نظرم خاصه وقتی باهاتم همه چیز متفاوته جاهایی که باهاتم رفتم جز حریم محسوب میشه

رهاجون با خنده\_ هیچی هیچی هم نیست یه دنیا معنی داره ها به نظر پسر خوبی میاد و نسبت به تو تمایل زیادی داره

سارا با لبخند\_ واقعا؟؟؟؟

رهاجون\_ این طور به نظر میاد

سارا با چشمانی ملتمس\_ رهاجون...؟

رهاجون\_ جانم با من راحت باش

سارا\_ امروز واسه اولین بار قراره باهم بریم بیرون

رهاجون با شورو شعف\_ چه جالب فکر نمیکردم تا این حد خودتون رو تو رابطه محدود کنید

سارا\_ تازه اگه بگم تو این چند ماه فقط با اس ام اس حرف میزدیم و تلفنی حرف نزدیم چی

رهاجون\_ به قول پدرام تو این زمونه دختر نجیب فوق العاده عجیبه

سارا زد زیر خنده\_ چه باحال پس هم نجیبیم هم عجیب

رهاجون\_ حالا چی شد که بالاخره راضی شدی باهاتم بری بیرون؟

سارا\_ اخه تولدمه..گفت میخواد هدیه امو خودش بهم بده

رهاجون اومد ستمم و بغلم کرد\_ تولدت مبارک عزیزم چرا زود تر نگفتی

سارا\_ خودمم یادم نبود

رهاجون صاف ایستاد\_ و اون یادش بود و یاد تو انداخت؟!!

سارا\_ هم اون هم خواهرم

رهاجون\_ پس خیلی بهت تمایل داره چون تا اونجایی که من میدونم سابقه اشنایی تون یه سالم نمیشه

سارا\_ شاید... به نظرتون برم؟؟؟

رهاجون\_ اره حتما برو

سارا\_ مسیرش ماشین خوره شماهم باهام میاید نمیخوام اون دنبالم بیاد؟

رهاجون\_ به نظرم اصلا خوب نیست شخص سومی هم بین تون باشه

سارا\_ نه شما تا اونجا بیاید به اندازه گرفتن کادو تنهاتون میزارم و میام

رهاجون با شیطننت\_ باهاتون میام به شرط اینکه انقدر هول هولکی کادو رو نگیری پسر مردم کلی فحش و لعنت کنه منو

سارا\_ رها جون..... این چه حرفیه؟

رهاجون\_ تازه شبم سه تایه تولد میگیریم

سارا رهاجون رو به اغوش کشید\_ مرسی رهاجون شما چقدر خوبید

پدرام که در اتاقش باز بود تموم حرف های رها و سارا رو شنید خشمگین بود فکر میکرد با چنین چیزی کنار نیاد ولی نه در این حد از خشم دستاشو مشت کرد ((نباید بزارم بره...نباید بزارم بره...کیوان)) و با یاد اوری کیوان بالشت پرشو پرت کرد خورد به مجسمه ترسناکی که سارا رو ترسونده بود و با صدای بدی شکست

صدای خورد شدن یه چیزی اومد رها جون با نگرانی به اتاق پدرام رفت منم کنجکاو بودم بدونم چی شده اما حس میکردم اگه برم مابقی خشمشو سر من خالی میکنه

\*\*\*\*\*

مانتو سبز یشمی کوتاه پوشیدم با شلوار دمپا مشکی و روسری سبز مشکی خیلی بهم میومد ارایش ملایم کردم و کتونی مشکی پوشیدم رهاجون هم مثل همیشه لباسا و ارایشش جوون پسند بود پدرام از همون موقع که صدای شکستن اومد از اتاقش بیرون نیومد رهاجون میگفت به خاطر کارای شرکتش که به مشکل برخورده عصبانیه ولی خیلی نگران بودو میگفت هیچ وقت این طوری ندیده بودش کجاشو دیده رها جون که من عصبانی تر از اینم پسرشو دیدم

تا خواستیم درو باز کنیم پدرام از اتاقش اومد بیرون تیپ زده بود شدید رو به رها جون گفت\_ کجا؟

رهاجون\_ ما میریم شهربازی تو کجا؟

پدرام با لبخندی که حس کردم تصنعیه\_ حوصله ام سر رفت خواستم برم بیرون حالا که شما میرید باهم بریم

نمیدونم چرا رهاجون انگار راضی نبود از همراه شدن پدرام باهامون منم که کلا از دیدن کیوان نا امید شدم سوار ماشین شدم رهاجون جلو کنار پدرام بود کیوان پیام داد: ((کی میرسی؟))

پدرام از توی اینه زیر نظرم داشت نمیدونم چرا از نگاهش میتزسیدم با این حال مثل همیشه خونسرد عمل کردم و جواب کیوان دادم: ((تازه راه افتادم)) و گوشی انداختم تو کوله ام

رو نیمکت های پارک نشسته بودیم که رها جون به پدرام گفت بره یخ در بهشت بخره اونم مثل همیشه به حرف رهاجون گوش داد

رهاجون\_ سارا پاشو تا پدرام نیومده برو منم میگم دوست تو دیدی باهات رفتی

سارا متعجب\_ مگه واسه پدرام چه فرقی داره که پنهانی ازش برم؟

رهاجون\_ راست شو بخوای حس میکنم پدرام از تو بدش میاد نمیخوام حساب توام به راحتی با دخترای دور و برش یکی کنه

هه انقدر ضایع است پدرام از من متنفره ولی دم رها جون گرم مثل همیشه همامو داره پاشدم و کوله امو انداختم رو دوشم\_ رها جون عاشقتمممم

رهاجون لبخند زد و با قدم های تند به سمت محوطه شهربازی رفتم(همون پارکی که اون سری با کیمیا و شروین امیرو کیانا رفتیم) ساعت شیش و ربع بود که به محل قایق ها رسیدم کیوان با لباس طوسی که استیناشو تا ارنج بالا زده بودو شلوار جین مشکی موهاشم روبه بالا شونه زده بود خیلی جذاب شده بود و مدام به گوشیش نگاه میکرد و با نگرانی به دور و برش نگاه میکرد تا چشمش به من افتاد اخماش باز شد و لبخند زد نا خوداگاه لبخند رو لبای من اومد.سارا\_سلاممم

کیوان\_سلام خانومی من

تعجب کردم اولین بار بود از ضمیر مالکیت استفاده میکرد رهاجون بین راه بهم زنگ زد که عجله نکنم حداقل چهل دقیقه بمونم قربونش بشم چقدر زن فهمیده ایه

کیوان در حالی که خیره نگاهم میکرد\_خوبی

سارا با لبخند\_بعله تو خوبی

کیوان\_تا تو رو به رومی اره. (به تخت ها اشاره کرد)بشینیم یا قایق سوار شیم؟؟؟

یاد اون سری افتادم خنده ام گرفت\_ قایق

یه قایق دو نفره گرفت و درست مثل اون سری سوار شدیم یکم رکاب زدیم صدای اهنگ تکنو که ماله یکی از بازی های هیجان انگیز نزدیک مون بود بلند شده بود و حس هیجان به انسان القا میکرد یکم که گذشت کیوان سکوت رو شکست\_یادته سری قبل همین جا اعتراف کردم

سارا\_اره یادمه

کیوان با شیطننت\_بایدم یادت بمونه آگه یادت نبود پرتت میکردم پایین

به اب کثیفی که قایق توش بود نگاه کردم و لبامو جمع کردم\_خبیث

کیوان خندید\_خب تو که یادت بود نکنه دروغ گفتی؟!؟

نمیدونم چرا از سربه سر گذاشتنش لذت میبردم زدم رو بازوش و با صدای کشیده ای گفتم\_کیوان...

کیوان\_جون کیوان؟؟؟ تولدت مبارک خدا تو زلزله رو وسط گرما فرستاد بین ادما که اوج گرما و شور و هیجان و تو یه انسان نشون بده

خندیدم\_هرچقدرم زلزله باشم از پس تو بر نیام حالا نگفتی سورپرایزت چی بود

کوله پستی مشکی که باهاش بودو باز کرد و یه کتاب از توش در آورد خدای من دیوانی بود که تو بارون پرتش کردم از پنجره چقدر به خاطر از دست دادنش ناراحت بودم خط به خطش بوی محمود میداد با ذوق کتابو از دستش کشیدم همون بود صفحه به صفحه اش جای اشک های من بود که بارها خشک شده بود موقع خوندنش رو جلدشم به خاطر خیسی اب بارون یکم خراب شده بود کتاب بو میکردم و با شتیاق لمسش میکردم

کیوان\_من با این کتاب زندگی کردم چون خط به خطش نشونی از عاشق شدن داشت خط به خطش از نگاه گرم تو گذشته بود جلدش ساعت ها زیر دست تو بوده و صفحه هاش با اشک های تو خیس شده برام مهم بود و تموم این مدت پیش خودم نگه اش داشتم اما حالا که میدونم میتونم خودتو داشته باشم و فوق العاده برات مهمه پیش میدم بهت

کتاب دستم بود که از لاش یه زنجیر طلا سفید با پلاک دوتا قلب طلایی کنار هم که یکیش پشت اون یکی پنهان شده بود و دورشون نگین بود و روی یه کدوم شون با خط خوش نوشته بود سارا...

زنجیر و پلاک و توی دستم گرفتم\_خیلی زیاد نیست؟

کیوان\_خیلی کمه در مقابل عشق و علاقه من به تو

سارا با لحن خاص و صدای ارومی\_مرسی

کیوان سکوت کرد انگار انتظار عکس العملی بیشتر از مرسی رو داشت یاد یه اهنگ افتاد((جواب عاشقتم مرسی نیست)) هنوز اولش بود سارا هنوز سرد بود جفت شون سکوت کردن تا تایم قایق سواری تموم شد پیاده شدن و رو تخت های روبه روی قایق ها نشستن جفت شون کنار هم تنها فاصله بین شون کوله پستی سارا بودکیوان دستشو انداخت رو پستی که سارا بهش تکیه داده بودهرکس میدید فکر میکرد دستشو رو شونه سارا گذاشته باد اومد و جلوی موهای سارا رو که کج ریخته بود تو هوا خیلی موزون به حرکت در آورد کیوان موهاشو به ارومی توی رو سری هل داد انقدر به سارا نزدیک بود که داغی نفس هاشو حس میکردگره رو سری سارا باز بود سرشو نزدیک برد خیلی نزدیک اما منصرف شد و در گوشش گفت\_خیلی دوستت دارم...

فضای خاصی بود حس میکردم نه کیوان همون ادم همیشه‌گیه نه من سارای همیشه انگار زندگی جفت مون تو اون لحظه در وجود هم دیگه خلاصه شد وقتی انقدر نزدیک شدو گفت: دوستت دارم سرتاپاشورو شعف شدم اما همون موقع سایه یه نفرو رو خودمون دیدیم پدram بود چشمش بیشتر از همیشه خشمگین بود و از شدت خشم چشم های تپله ایش به سرخی میزد و تند تند نفس میکشید دندوناشو روی هم فشار داد و و از لای دندون های قفل شده اش غرید... چه خبره اینجا

کیوان حق به جانب نگاهش کرد و دستشو دراز کرد که دست منو بگیره همون لحظه مشت پدram فرود اومد تو صورتش کیوان عصبانی شده بود بلند شد و دست به یقه شدن خیلی بد هم دیگه رو میزدن از ته دل... مردم اومدن تا جداشون کنن اما هیچ کدوم کوتاه نمیومدن هرچقدرم من التماس میکردم انگار صدامو نمیشنیدن میدونستم مقصر پدram اما کیوان آگه برای من اهمیت قائل بود به حرفم گوش میداد اینبار به جای ترس عصبی شدم و داد زدم اون قدر صدام بلند بود که تو اون هیاهو از همه صداها پیشی گرفت... بمومش کنید

و بی توجه به جفت شون به حالت دو دور شدم پدram با دور شدن سارا به طور ناگهانی یقه کیوان رها کرد و کیوان پرت شد زمین دوید تا به سارا برسه سارا از محوطه شهربازی بیرون رفت و وارد پارک شد پدram با اینکه عصبانی بود سعی کرد ملایمت به خرج بده چون چند قدم بین شون فاصله بود صداش کرد سارا جواب نداد و بی توجه به پدram راه خودشو رفت بار دوم هم با کلافگی صداش کرد اما سارا باز همون کارو کرد بار سوم کنترلشو از دست داد و دست سارا رو کشید کنار یه درخت بودن هلس داد سمت درخته سارا به درخت چسبیده بود و پدram که خیلی قدش بلندتر بود از هر طرف بهش نفوذ داشت... بین اون روی سگ منو بالا نیار یه اشتباهی کردی من بهت چیزی نمیگم تازه خودت قهر میکنی

دست های پدram بالای شونه سارا روی درخت بود و سارا حس میکرد اون لحظه مثل یه زندانی شده شرایطش با این حال از دخالت بی جای پدram عصبی و ناراحت بود با اینکه میترسید مثل همیشه گستاخانه نگاهش کرد با خودش گفت مثل سریای قبل فووش میزنه تو گوشم ولی باید جواب این کارشو بدم از خشم نفس نفس میزد... من هیچ اشتباهی نکردم که بخوام راجبش توضیح بدم اگر بنا به توضیح دادن باشه فقط در مقابل پدر و مادرمه نه تو بعدشم تو خودت هر غلطی جلوی جمع میکنی حد معقول یه رابطه انقدر برات سخته(سارا پوزخند زد) جالبه هه

پدram که از حرفای سارا عصبی تر شده بود... دهنشو ببندد سارا خفه شووو منو با خودت مقایسه نکن

سارا خواست باز جوابشو بده که مشت پدram سمت صورتش اومد چشمش بست اما صدای برخورد دست پدram تنه ی درختو شنید نفس راحتی کشید اما این بار واقعا ترسیده بود به خصوص که به خاطر دعوی پدram و کیوان صورتش و لباسش وضع نامناسبی داشت و از روی انگشتاش به خاطر مشت محکمی که به درخت زد خون میومد خودبه خود دهنش بسته شد و اب دهن شو قورت داد پدram با اخم اشاره کرد که جلوتر بره و خودش محکم چشمش بست که به خشم مسلط شه ه رها جون رسیدن تا چشم سارا به رها جون افتاد اشک تو چشمش جمع شد اما پدram با صدای بلندی و لحنی که به ندرت پیش میومد در مقابل رها به کار ببره گفت... شما میدونستی؟؟؟؟؟



رها چون که از دیدن سارا و پدرام تو اون شرایط تعجب کرده بود دستای سردو لرزنده سارا رو گرفت\_ چیو؟؟؟؟؟؟؟؟

پدرام به سارا اشاره کرد\_ که این خانوم اومده پسر بازی

رها چون با غضب به پدرام نگاه کرد\_ درست حرف بزن

پدرام پوزخند زد\_ هه میدونستم هماهنگ شده ام بوده

رها چون به سمت پدرام رفت\_ تو چه مرگته؟؟؟؟\_ تو چکارشی؟؟؟؟؟؟

پدرام که جوابی واسه گفتن نداشت\_ بیشتر از اینکه دست شما امانته؟

و با گام های تند به سمت ماشین رفت سارا و رها چونم دنبالش

\*\*\*\*\*

پدرام کلافه تو اتاقتش قدم میزد درسته با خودش قرار گذاشته بود با سارا مهربون رفتار کنه از این به بعدولی قرار نبود سارا برعکس همیشه رفتار کنه (توجه به جنس مخالفی به غیر خودش) اول باید شر کیوان کم میکرد بعد از در محبت وارد میشد اما چطوری؟؟؟؟\_ چطوری که مقصر از چشمه سارا خودش نباشه یاد چند وقت پیش افتاد قبل عیدوقتی هکش کرد هیچ عکسی از خود سارا نبود به جز یکی دوتا عکس که کنار امیر بود سرشو رو شونه امیر گذاشته بودرو یه تیکه سنگ تو کوه... درسته هک جواب نداد اما حالا که هدفش رو کم کنی نیست و فقط به دست آوردنش باید از تمام توانایی هاش استفاده میکرد فتوشاپ... لب تاپشو روشن کرد و مشغول شد تازه شروع کارش بود که رها وارد شد برخلاف انتظار پدرام حق به جانب و اخمو نبود و لبخند شیطننت امیزی رو لباش بود پدرام لب تاپ شو بست رها رو تخت کنارش نشست و دستاشو گرفت\_ میبینم که خیراییه

پدرام با اخم\_ اره همه اشم پیش شماس که از من پنهان میکنید

رها\_ تا جایی که یادم تعصب مردا از نظرت مسخره بود جهان سومو حماقتو... یادت میاد؟!!

پدرام با خونسردی ذاتیش\_ که چی؟؟؟

رها با مهربونی نگاهش کرد\_ هیچی فقط خواستم بگم برای اولین بار انتخابت صحیحه مواظب باش با کله شق بازیات نیرونیش دختر بیچاره رو این مثل بقیه نیس

و بلند شد از اتاق رفت و درو بست پدرام مات و مبهوت به در بسته نگاه کرد: ((این از کجا فهمید؟؟؟\_ راسته که مادرا نسبت به بچه اشون حس ششم دارن))

\*\*\*\*\*

رها چون به جای پدرام کلی معذرت خواهی کرد و کیک شکلاتی خونگی درست کرد که من عاشقشم اهنگ تولدام گذاشت دلم نمیخواست پدرام باشه فقط دعا میکردم از اون اتاق لعنتی بیرون نیاد رفتم حمام و بلیز شلوار مشکی نقره ای مو پوشیدم مثل همیشه بلیزمو بلند انتخاب کردم یه شال نقره ایم

سرم کردم و رفتم بیرون رهاجون تاپ و شلوارک کرم قهوه ای که با رنگ عسلی موهاش و چشمای تیله ای که خودشو تطبیق داده بود با بقیه رنگ ها فوق العاده شده بود یه لحظه فکر کردم هرکس عروس این زن بشه اعتماد به نفس شو از دست میده بس که مادر شوهرش جوونه یه جور کترشأنه واسه خانوما رهاجون کیک با شمع های هفده رو میز گذاشت بالاخره هفده ام پرشد و میتونم برم تو هجده اهنگ زیاد کرد خدارو شکر پدرام نیومد در همین لحظه در اتاقش باز شد یه تیشرت سبز با شلوار مشکی ورزشی پوشیده بود حالا رنگ چشماش مایل به سبز شده بود یه لحظه تصور کردم بخواد قرمز بپوشه چی میشه با وجود این تصور خنده دارم با دیدنش ابرو هام جم شد اما اون با لبخند ژکوند رو به روم نشست رهاجون تولدت مبارک رو با اهنگ میخوند بالاخره به قسمت شمع ها رسیدیم چشم هامو بستم و ارزو کردم به یه عشق دو طرفه و اقعی واقعی برسم درسته احساسم به کیوان خاص بود ولی حس میکردم عشق نیست کیوان خاصه چون اولین نفره در هر موردی که دل یه دختری میلرزونه بالاخره ارزو کردم تموم شد و چشمامو باز کردم پدرام لبخند مهربونی به روم زد نمیدونم چرا مثل همیشه پوزخند تحویلم نداد اما من با اخم رومو برگردوندم و شمع ها رو فوت کردم بعدش رها جون بغلم کرد و کادوشو بهم داد در کمال تعجب دیدم که پدرام یه جعبه گذاشت رو میز رها جونم مثل من تعجب کرده بود خه پدرام از هیچی خبر نداشت پدرام که دید جفت مون کنجکاویم گفت\_ اَخه از وقتی اومدیم مامان داره کیک تدارک میبینه حدس زدم باید تولد سارا باشه رهاجون با شیطنت رو به پدرام\_ تازگیا از پشت اون در بسته حواست به خیلی چیزا هست قبلا جلوت میشستم حرف میزدم فرداش یادت نبود

خنده ام گرفت حالا یه بار حواس جمع این اقا به کار من اومد رهاجون داره بازخواستش میکنه حیف شد کلی خودم کنترل کردم جلوی پدرام نخندم جبه گیریم خراب نشه بی توجه به اونا رو کانپه نشستم و کادوی رهاجون رو با شوق و ذوق باز کردم در حقیقت راجب کادوی پدرام هیجان بیشتری داشتم اما میخواستم با بی توجه ای تلافی عسرو در بیارم کادوی رهاجون یه تاپ دکلمه نخودی بود که روی سینه اش با نگین کار شده بود رفتم گونه اشو بوسیدم\_ خیلی خوبید با اینکه مامان بابام نیستن جاشونو پرکردید

رهاجون\_ خواهش میکنم توام مثل دختر خودم خانومی

از عصر که با عصاب داغون برگشتم تموم دوستانم و اعضای خانواده زنگ زدن و تبریک گفتن حتی امیرو ارغوان هرچند که سرشون شلوغ بود و فکر نمیکردم یادشون مونده باشه و با اینکه حال خوب نبود با همه اشون حرف زدم اما همیشه اولیا به یاد میمونن مثل تماس خواهرم و گردن بند کیوان که تو گردنم انداخته بودم کادوی پدرام با اکراه باز کردم حالا از خدام بود بدونم توش چیه یه ساعت فلزی طلایی که دور صفحه اش نگین های ریز و دسته اش دایره های بهم چسبیده بود بیشتر شکل دسبند بود فوق العاده ظریف و زیبا اون قدر ازش خوشم اومد که خود به خود اخمام باز شدبش نگاه کردم\_ ممنون

هرچند که لبخند نزدم اما همینم کلی انعطاف نشون دادن در مقابلش بوداخه از پدرام انتظار همچین کادویی رو نداشتم مثلا انتظار داشتم از این مارمولک ژله ایا تو اون جعبه وشگل بزاره تا منو بترسونه هرچند که خیلی پرروئه ولی شانس آوردم تو این مورد مثل ادم برخورد کرد

شام باهم خوردیم رهاجون با جفت مون حرف میزد و یه جورایی میخواست من اشتهی کنم اما جفت مون جواب خودشو میدادیم و با اون یکی کاری نداشتیم انگار که نیست

\*\*\*\*\*

دو روز دیگه ام به همین روال سرسنگین بودن من گذشت البته اونم یا صبح تا شب بیرون بود یا از اتاقش بیرون نمیومد شاید سر میز غذا میدیمش مامان اینا امروز برمیگشتن ظاهرا عمل عمو با موفقیت انجام شده وقتی مامان و بابا اومدن دنبالم از خوشحالی بال در اوردم تا حالا پیش نیومده بود این همه مدت از شون دور بمونم هرچند که رهاجون فوق العاده بود کلی مامان و بابا و خودم ازش تشکر کردیم موقع رفتنم پدرام نیومد تا خداحافظی کنه با اینکه تو اتاقش بود ولی موقعی که از ساختمون بیرون اومدیم یه لحظه برگشتیم و طبقه رهاجون نگاه کردم و با چشمای غمگین پدرام که از پنجره اتاقش بهم خیره شده بود مواجه شدم خدای من معنی این نگاه چی بود؟؟؟؟

\*\*\*\*\*

یه هفته از اومدن مامان و بابا میگذشت که خاله سهیلا و سیما و امیرو ارغوان برگشتن مامان شام همه اشون رو دعوت کرد کلی دلم بارشون تنگ شده بود مخصوصا مانی کوچولو اخر شب رفتن و منم تا سرمو رو بالشت گذاشتم خوابم برد

صدای میگ میگ رو عصابم بود معلوم نیست این موقع صبح کدوم مزاحمیه سرمو زیر بالشت پنهان کردم تا صدارو نشنوم اما مگه دست بردار بودبا چشمای نیمه باز گوشه رو برداشتم و جواب دادم\_ الو؟؟؟

\_ الو سارا

باورم نمیشد کیوانه ولی مگه قرار نداشتیم به گوشیم زنگ نزنه فقط پیام؟!

سارا\_ چرا به من زنگ زدی؟؟؟

کیوان با حن فوق العاده عصبی که دلیل شو نمیدونم\_ سارا از این به بعد هر وقت دلم بخواد بهت زنگ میزنم فهمیدی؟؟؟؟؟

سارا\_ نه بار اخرت باشه با من این طوری حرف میزنی ها

کیوان\_ من با هر کسی در شأن خودش حرف میزنم

چشمامو کامل باز کردم\_ چی شده کیوان من که همون موقع معذرت خواهی کردم به خاطر اتفاقی(دعوی کیوان و پدرام) که بهم مربوط نبود بعدشم همه چیز اکی شد

کیوان\_ هه من اون قدر هم بی انصاف نیستم خانوم

سارا\_ پس چی شده؟

کیوان\_ این طوری همیشه باید حضوری بگم تا شاید توهم توضیحی داشته باشی

سارا\_ راجب؟

کیوان\_ ساعت ده میای پارک... همون جای همیشگی (منظورش کنار بید مجنون بود)

سارا با کلافه گی\_ این موقع صبح پیام کجا اخه؟

کیوان با لحنی خشن\_ فکر کن امروزم مثل روزای فرد باشگاه میری

اخره این ماه باشگاه میرفتم بفرما برنامه روزانه من دست همه هست مطمئنم نه نه بابام به اندازه این و کارام دقیق نمیشن. کیوان\_ سارا مردی؟؟؟ اگه نیای نه من نه تو

میخواستم بگم به درک اما نتونستم وجودش برام مهم بود کیوان بدون شنیدن جوابم بدون خداحافظی قطع کرد نمیدونم چرا میترسیدم از اینکه باهاش رو به روشم تو کارام دقت کردم چی میتونست دلیل خشم کیوان باشه؟؟؟؟ به ساعت نگاه کردم نه و نیم بود بی انصاف فقط نیم ساعت بهم وقت داددستشویی رفتم مسواک زدم و دست و صورتم رو شستم و زود حاضر شدم از اونجایی که نگت باهم بریم حدس زدم از سرکار میخواد بیاد اونجا

رأس ساعت ده رسیدم به محل قرار کیوان با همیشه فرق داشت انگار حتی نگاهش به من عوض شده بود نگاهش پر بود از سوظن با صدایی لرزان سلام کردم حتی جواب مو نداد وقتی دیدم بهم بی توجه خودم رو نیمکت کنارش نشستم

کیوان\_ سارا تو فکر میکنی دید من به رابطه امون چی بوده و هست؟؟؟

سارا\_ نمیدونم به خدا

دلیل سوال ناگهانی شو نمیدونستم برخلاف همیشه بهم نگاه نمیکرد دلیل شم نمیدونستم ولی هرچی که بود این کارش اذیتم میکرد

کیوان پوزخند زد\_ هه... حدسم میزدم پس بزار خودم بهت بگم بزار از اولش شروع کنیم از دنیا... من دوستش نداشتم اصلا... اصلا

سارا\_ پس چرا به خاطرش خودکشی....

کیوان دوباره پوزخند زد\_ اصلا خودکشی ای در کار نبود فقط میخواستم این طوری بکشونمش پیش خودم میخواستم با پس گرفتن دنیا از سعید غرورمو (پسر عمه کیوان) پس بگیرم ادم مغروری نبودم ولی نمیدونم چرا خود به خود به غرورم توجه کردم همون موقع هم تورو دیدم سعی داشتی قانعم کنی مردنم به ضرر خودم و چند نفر دیگه است از همه ساعت هایی که باتو بودم بگذریم چون همون ساعت ها باعث شد معنی واقعی دوست داشتن و بچشم از نظرم پاک و صادق بودی (پوزخند زد و قهقهه طولانی سر داد) نگاهت زلال بود از نظرم (و دوباره قهقهه مستانه ای سرداد) میخواستم توام دوستم داشته باشی بعد بیایم خاستگاری به عشق بعد از ازدواج برعکس خلیا اعتقاد نداشتم حالا بانوی پاک و صادقم میخوام چندتا سوال که قبلا هم تو اس ام اس هامون هم پرسیدم چشم تو چشم ازت بپرسم

یهو برگشت و زل زد تو چشمام نمیدونه ام چرا از نگاهش ترسیدم خصمانه بود... به حالت امری گفت: تو چشمای من نگاه کن

محکم بودن کلامش باعث شد اطاعت کنم. کیوان\_ قبل از اینکه باهم آشنا بشیم با کسی بودی؟؟؟؟ وقتی با من آشنا شدی چی؟!

سارا\_ اگه قبل تو با کسی بودم که انقدر حدو مرز رابطه خودمون مهم نمیشد

کیوان دوباره قهقهه زد\_ شایدم فقط جلوی من نقش یه راهبه رو بازی میکنی!

با اخم روم رو برگردوندم گوشه شو روشن کرد و رو یه عکس کلیک کرد گرفت روبه روم\_ اینو میشناسی؟؟؟؟

عکس یه پسره بود که تو کل عمرم هم ندیده بودم ولی هیکل و تیپش شبیه امیر بود\_ نه...

با اینکه خیلی محکم و قاطع گفتم کیوان باز پرسید\_ مطمئنی؟؟؟؟

سارا با کلافگی\_ آره

کیوان\_ خيله خب پس نه مثل داداشته نه فامیل دورتونه نه دوست مجازی ته درکل نمیشناسیش؟؟؟

سارا\_ دقیقا

کیوان یه عکس دیگه رو آوردو گرفت جلوم\_ پس این کیه؟؟؟؟ احيانا خواهر دو قلویت نیست که کنارشه؟؟؟؟

وای خدای من عکس من بود کنار پسره اما چطوری؟؟؟؟ عکس خودم برام آشنا بود اما نمیدونستم کی گرفتم اما اون پسره کاملا غریبه بود نمیدونستم چنین عکسی اصلا چطوری به وجود اومده

کیوان دوباره جلو زد یه عکس دیگه تو فضای کوهستان رو یه تیکه سنگ جفت مون نشسته بودیم پسره دستشو رو شونه ام انداخته بود منم سرمو رو بازوش گذاشته بودم و چشمام خمار شده بود اینجارو میشناختم با امیر زیاد عکس داشتم از این محل اما این پسره؟؟؟؟

کیوان با اخم نگاهم کرد\_ خيله خب میشنوم منتها این بار فقط حقیقت

سارا\_ حقیقت اینه که این عکس ها اصلا وجود خارجی نداره حقیقت اینه که فتوشاپه حقیقت اینه که تو دوتا تصویریو بیشتر از من باور داری

کیوان یهو داد زد\_ نخیرر حقیقت اینه که تو، توی تمام این مدت یه گرگ بودی تو لباس میش چرا باید عکس تو تو گوشیه یه غریبه باشه که بخواد فتوشاپ کنه اگه تو راست میگی؟؟؟؟ اگه با کسی نبود کی از رابطه ما خبر داره واسه کی مهمه که تو با من بمونی یا نمونی که وقتی رو درست کردن این عکسا بزاره اگه تو راست میگی؟؟؟؟ مهم تر از همه اینا کاملا مشخصه این عکسا فیک نیست اصله خود خودتی حتی کنار اون پسره بودنت

یهو گوشی رو پرت کرد\_مشکل من این عکسا نیست مشکل من اینه که با وجود اینا بازم دروغ میگی  
انقدر دوستت دارم که بتونم از اشتباه گذشته ات صرف نظر کنم اما انقدر ابله نیستم که رجز خونی  
الانتو باورد کنم

بغضم شکست و اشک هام گونه امو خیس کرد بریده بریده گفتم:کی..وان...به...خدا  
راست...میگم...اگه...این...عکسا...واقعی...بود...تا...چشمم...بهشون خورد...میرفتم...صبر  
نمیکردم خوردم کنی

کیوان داد زد\_صبر کردی که با اشک هات منو دیوونه کنی...چرا این کارو کردی تو که از چشمام  
میفهمیدی چقدر دوستت دارم

ملتسم نگاهش کردو در حالی که هق هق میکردم گفتم:من هیچ کار اشتباهی نکردم..به همونی که  
میرستم قسم

کیوان\_درک میکنم این چیزا خیلی وقته از نظرتوکار اشتباهی نیست خر منم که بدون شناخت دل  
سپردم...بی لیاقت(با صدای اروم)...بی لیاقت(با صدای متوسط)...(یهو داد زد) بی لیاقت گربه  
صفت دیگه نمیخوام ببینمت از این به بعد تو جز همسایه هیچی نیستی هیچی

قطره های اشکی رو که تو مردمک چشماتش برق میزدو دیدم معلوم بود خیلی تلاش میکنه که  
سرازیر نشن برعکس من که مثل ابر بهار گریه میکردم برای اش نخورده و دهن سوخته ای که  
خیلی برام درد داشت کیوان بدون توجه به حال زاره من رفت...واقعا رفت....مرد بارونی از کنار  
بید مجنون رفت و در گذر بی انتهای پارک در مردمک دو چشم خیسیم گم شد

\*\*\*\*\*

یه ماه میگذشت....عصبی بودم افسرده...شنیده بودم اولیا همیشه به یاد میمونن اما باورش برام سخت  
بود کیوان اولیش بود و مثل خیلی از دخترای دیگه شبا بعد از اینکه اس ام اس شب بخیر میدادیم  
راجب خودم و خودش خیال پردازی میکردم به حضورش تو ساعت به ساعت زندگیم عادت کرده  
بودم اینکه مدام حال مو پرسه مدام حرفای قشنگ بزنه مدام راجب افکارو عقاید و عواطف مون بحث  
کنیم هرچند فقط نوشتاری اما خودش یه جور وابستگی میاورد گردن بندش رو گردنم انداختم چقدر  
وقتی میخواست راجب احساسش به من،باهام حرف بزنه جذاب بود حرفاش اما چطوری دلش اومد  
اون قدر ظالمانه قضاوت و حتی قصاص کنه مهم نبود هر شکست میتونست یه تجربه باشه تجربه ای  
که مانع شکست های بزرگ تری بشه حالا کامل فراموشش کردم در عرض یه ماه...فقط یه ماه...و  
این یعنی نه دوستش داشتم نه عاشقش بودم این یعنی بی ثبات بودن احساسات یه نوجوون من فقط  
هیجان و احساساتم نسبت به جنس مخالف که تا این سن نهفته بود رو نسبت به اون بروز میدادم  
نمیدونم چرا کنجکاو بودم بدونم اون کسا رو کی فرستاده بود براش تموم عکس های کامپیوتر و  
گوشی مو زیرو رو کردم و متاسفانه جفت عکسا تو گوشیم بود منتها به جای اون پسره امیر کنارم  
بود چون عکسا مال خیلی وقت پیش بود اون لحظه که کیوان نشونم داد یادم نیوفتاد اما هرچی که بود  
باعث شد از یه سوتفاهم نجات پیدا کنم سوتفاهم نسبت به احساسی که به کیوان داشتم از اون روز تا  
حالا هیچ پیامی برام نفرستاده بود و حتی اتفاقی هم ندیده بودمش مدام حس یه انسان رانده شده ارو  
داشتم همه چیز تموم شد و یه جورایی به نفعم هم بود اما دیگه اعتماد به نفس سابقو نداشتم من کسی

بودم که به جای رها کردن رها شدم باید میفهمیدم فتوشاپ حرفه ایه عکسا که باعث شک خودم هم شد کار کی بوده ??? اون عکس ها به جز گوشی من تو گوشیه کیا بود؟؟؟ یاد یه نفر افتادم یه شخصیت مجازی که چندروز قبل عید هکم کرد اون موقع حدس زدم باید آشنا باشه چون من تو فضای مجازی فقط با دوستای واقعی در ارتباط بودم اما مناسفانه تنها نشونی که ازش داشتم یه اسم پروفایل عجیب غریب بود(تنهای وحشی...)

مدرسه ها باز شدن مثل هر سال با اکیپ مون حال میکنیم اما امسال درسا سنگین تر شدن سال سوم انسانی فاجعه است فاجعه...!قراره امشب ارغوان و امیر شام بیان خونه امون منتها ارغوان قول داده زودتر بیاد که حوصله جفت مون سرنره

بافت پانچو مشکی مو با ساپورت مشکی پوشیدم و تموم موهامو جمع کردم تو اینه به ابروهای پرشده ام نگاه کرده ام و دوباره به سوری ناظم مهربون مون فحش دادم حالا من که هیچی ارغوان چون یه خانوم نامزد دار به حساب میومد بیست و چهارساعته به خود سوری که هیچ به اموات بیچاره اشم فحش میداد صدای زنگ نشون از اومدن ارغوان بود دکمه ایفن زدم و ارغوان مثل همیشه با متانت و وقار وارد شد و با بابا و مامان سلام و احوال پرسى کرد هدایتش کردم به سمت اتاقم نشستیم و ارغوان طبق معمول گوشی منو برداشت تا ببینه چیز جدید چی دارم بلوتوث کنه

سارا\_ تو خجالت نمیکنی به گوشی من دست میزنی؟؟ این عادت بین تو و شوهرت مشترکه ...

ارغوان لبخند دندون نمایی زد\_ بعله ما با این همه تفاهم خوشبخت و خوش حالیم همیشه

گوشی ارغوان رو کشیدم\_ پس با مقابله به مثل چطوری؟؟؟

ارغوان جیغ بلندی کشید\_ بیشعور تو مگه نامزد داری!؟

سارا\_ اوا خوب شد گفتمی برم پی اماتون رو بخوم یکم بخندم

واینترنت شو روشن کردم بیشعور رمز گذاشته بود رو شبکه های مجازیش خودمو مظلوم کردم\_ رمزشو بگو

ارغوان\_ بده خودم بزخم

گوشی رو به این امید پس دادم که تا رمزو زد از دستش بکشم اما اون بلافاصله رمزو زد و چت شخصی شون رو پاک کردو دوباره با لبخند دندون نمایی گوشی شو داد\_ حالا عادلانه شد

سارا\_ نخیرم تو بی هوا گوشی مو بر میداری شاید منم اقایی چیزی داشته باشم

ارغوان\_ تو خیلی غلط میکنی دخترم دخترای قدیم

سارا با خنده\_ یه جور میگی انگار تا روز عقدتون امیرو ندیده بودی الکی مثلا من بودم تا خود شب خاستگاری ویدیو کال و حضوری پسر مردم منحرف میکردم

ارغوان با حرص\_ اختیار داری پسر خاله تو منحرف هست

سارا\_ا.تا حالا که عشق تو بود

و همون موقع گوشه ارغوان جلوم گرفتم و با دقت نگاه کردم چشمم چهارتا شد(تنهای وحشی..)  
 ارغوان میشناختش یعنی؟؟؟؟خب معلومه پیچ چت شون اینجاست اگه نمیشناخت باهش چت نمیکرد  
 چت شون رو باز کرد

تنهای وحشی:((الان میام دنبالت به امیرم بگو از سر کار بیاد اینجا.))

وای حتی امیرم میشناسه یعنی کیه؟؟؟

ارغوان : ((باشه الان حاضر میشم))

سارا\_ ارغوان؟؟؟؟ارغوان؟؟؟؟

ارغوان هل شد\_چته چرا داد میزنی کنارت نشستم ها

سارا\_تنهای وحشی کیه؟؟؟؟؟؟

ارغوان خندید\_پدرامه من نمیدونم کجای پدرام تنهاست وقتی هرروز با یه نفره حالا وحشیشو موافقم

جانم؟؟؟؟پدرام منو هک کرده؟؟؟؟پدرام عکسمو فتوشاپ کرده واسه کیوان فرستاده؟؟؟؟یعنی  
 انقدر ازم متنفره که واسه زمین زدنم هر کاری میکنه!پدرام میکشمت...میکشمت

امیر و ارغوان چون ماها فردا مدرسه داریم نسبتا زودتر از همیشه رفتن تموم فکرو ذکرم پدرام بود  
 من باید تلافی میکردم باید...همون موقع صدای میگ میگ رشته ی افکارمو پاره کرد اه...زنگ  
 خور گوشه مو حتما باید عوض کنم گوشه مو با کنجاوی برداشتم شماره ناشناس بود یه حسی بهم  
 میگفت پدرامه\_الو؟؟؟؟

مکت طولانی کرد اما صدای نفس هاش میومد حس کردم مرده\_سلام

خودش بود صدای پدرام بود حتما زنگ زده که به کاراش اعتراف کنه و به رخم بکشه من شکست  
 خوردم دو هیچ به نفع اون اما من نتیجه رو تغییر میدم

سارا با صدای محکم\_سلام

پدرام\_شناختی؟؟؟؟

سارا به دروغ\_نه شما زنگ زدی منتظرم خودت معرفی کنی

پدرام\_من پدرامم

سارا با خونسردی\_خب پدرام تو این موقع شب کاری داری؟؟؟؟؟؟؟؟

پدرام\_اره میخوام باهات حرف بزنم



سارا\_ خب بگو

پدرام\_ تلفنی همیشه

سارا\_ این دیگه مشکل خودته خداحافظ

پدرام فکر کرد میخوام قطع کنم... من از این میترسم که عصبانی بشی داد بکشی و نتونم توجیه ات کنم

هه... پس میخواد معذرت خواهی کنه\_ نه من قول میدم منطقی باشم

پدرام\_ سارا؟؟؟

خیلی لحنش مهربون بود از همون صدا کردن هایی که انتظارشو از کسی مثل پدرام نداشتم\_ بله؟

پدرام\_ میدونی همه فکر میکنن من و تو با هم مشکل داریم از هم بدمون میاد

مگه نداریم؟! مگه از هم خوش مون میاد؟!\_ خب حتما این طوریه که بقیه فکر میکنن

پدرام\_ میدونم از طرف تو این طوریه ولی از طرف من نه من... من...

سارا\_ تو چی؟؟؟؟؟؟

پدرام\_ تو شیطونی اهل لوندی نیستی، جسوری، مقاومتی احساساتی و در عین حال خونسرد رفتار میکنی پراز شور و نشاط و در مقابل بی تفاوت به چیزایی که همه دخترا دنبالشن اوایل ازت متنفر بودم و روز به روز این نفرت عمیق تر میشد اما تازگیا فهمیدم دلیل تنفرم به تو اینه که نمیتونم در مقابلهت مقاومت کنم نمیتونم

تک تک کلمه هایی که از دهنش بیرون میومد بوی صداقت میداد اما من اون لحظه نمیتونستم باور کنم که پدرام در مقابل من کم بیاره اون میخواست این بار با احساساتم بازی کنه همین طور که سعی کرد با ابروم (هک کردن) بازی کنه ، غرورمو بشکنه (رها شدن توسط کیوان) و حالا قلبم رو هدف گرفته بود من نمیذاشتم اون برنده شه باید با ترفند خودش ببازه من وابه میلش رفتار میکنم ولی وقتی گفت هیچ حسی بهم نداره وقتی که فکر کرد دل بسته و وابسته اش شدم با پوزخند از کنارش رد میشم اون طوری میفهمه تمام مدت خواب نبودم بلکه خودمو به خواب زدم تا به فیلم بازی کردن اون نگاه کنم

پدرام\_ سارا میشنوی صدامو؟؟

سارا\_ اره..

پدرام\_ من با خیلیا بودم و میتونم احساسی رو که به تو دارم به راحتی تشخیص بدم احساس من به تو نیاز نیست عشق بکرو دست نخورده ای که هیچ کدوم مون باعثش نیستیم و فقط تقدیر

تو گفתי و منم باور کردم؟ اما حقیقت این بود که با حرفاش دلم لرزید انگار از بی خبری در اومدم انگار منم حس متفاوتی نسبت به اون داشتم\_ من نمیدونم چی باید بگم تو کسی هستی که همیشه در مقابلم جبهه گرفتی

پدرام\_هیچی نگو فقط به حرفام فکر کن ولی یادت باشه رفتار من با تو مثل هیچ کدوم از رفتارهای زننده ام با مهدیس نیست و نخواهد بود چون نمیخوام احساسمو زیر سوال ببرم(مکت کرد وقتی دید هیچی نمیگم)شب بخیر

سارا\_شب بخیر

شب تا صبح به پدرام و حرفاش فکر کردم من باید جواب بی احترامی های پدرام میدادم منتها اینبار با پنبه سر میبرم طوری که اخرش به حماقت خودش بخنده اگرم یه درصد حرفاش راست بوده باشه من با احساساتش بازی کردم زنگ ادبیات بود با اینکه عاشق این زنگم کل ساعت کلاس خواب بودم به همه هم گفتم سرم درد میکنه

\*\*\*\*\*

پدرام گوشی رو قطع کرد و لبخندی رو لبش نشست انتظار نداشت سارا انقدر با ارامش برخورد کنه یه آن حس کرد شاید علاقه اشون دو طرفه است وگرنه سارا باید مثل همیشه جیغ و داد میکرد

\*\*\*\*\*

دو شب بعد پدرام همون ساعت اون شب زنگ زد این بار شماره اشو چون سیو کرده بودم شناختم و با ارامش جواب دادم\_سلام...

پدرام\_سلام...خوبی

سارا\_مرسی..تو خوبی

پدرام\_نه چون نگران تصمیم توام راجب حرفام خوب فکر کردی؟

سارا\_اره...

پدرام\_خب؟؟؟؟؟؟

سارا\_نمیدونم چرا وقتی حرفاتو شنیدم برخلاف انتظار خودم اروم بودم این یعنی من ازت متنفر نیستم و وقتی راجبت فکر کردم میدونی یه حس خوب بهم دست داد حس پر شدن یه خلأ عاطفی بزرگ

پدرام که انگار با حرفام اعتماد به نفس گرفته بود با صدای سرزننده ای گفت: چه خوب! پس باید این فرصت به جفت مون بدی که بتونم خودمو بهت ثابت کنم

سارا با لبخند\_حتما ما یه بار به دنیا میایم پس باید اون طوری زندگی کنیم که بعدا حسرت دیروزمون رو نخوریم

پدرام\_سارا مرسی،مرسی که فراموش کردی خاطره های بد بین مون رو

مامان صدام کرد.سارا\_من باید برم بای

پدرام با لحن محزونى\_به سلامت

\*\*\*\*\*

یه ماه گذشت....

درتموم این مدت برخلاف انتظارم پدرام دیگه حتی زنگم نزد هر اخر شب یه پیام احساسی میداد(اینم فهمیده من مثل جغذا بیدارم ) نوشته هاش بوی غرور میداد با وجود اینکه همه اش ابراز احساساتش بود مهم تر از همه این بود که میخواست بگه هر شب به فکرمه اما به هیچ عنوان مستقیم حرف نمیزد مثلا بخواد بگه سلام خوبی.. اما من در مقابل حرفا و شعرایی که اون میفرستاد فقط شعرایی رو که دوست داشتم میفرستادم در حقیقت برخلاف اون حرفای من کاملا بی منظور بود که بعدا نتونه به رخم بکشه پدرام خیلی زرنگ بود غیر مستقیم کلی باهام حرف میزد با هر پیامش و این باعث میشد نه تنها برام خسته کننده نباشه بلکه تا چند دقیقه بعد بهش فکر کنم اون بلد بود...بلد بود دخترا رو درگیر خودش کنه و من از این میترسیدم

این روزا چند باری با کیانا بیرون رفتم رابطه ام همچنان باهاش صمیمی بود برخلاف قبلا ها اصلا از کیوان حرف نمیزد انگار اونم میدونست همه چیز تموم شده ساعت هفت شب بودچون پاییزه هوا زود تاریک میشه در کمال تعجب شماره پدرام افتاد رو گوشیم و زنگ خور گوشیم که موزیک بدون متن الهه ناز بود(بالاخره عوضش کردم تا شما هی سوژه نکنید)جواب دادم\_سلام

پدرام با لحن فوق العاده خوش حالی\_سلام به روی ماهت.خوبی

سارا\_منکه خوبم ولی تو انگار بهتری

پدرام\_سارا من تموم این مدت تلاش کردم تا شرایط یه مسافرت چهار نفری رو جور کنم

بفرما پس بگو چرا تا حالا مستقیم حرف نزده و نخواستی حضوری ببینتم چه توقع ها سفر\_خوبه گفتی رفتارت با من متفاوته با بقیه پس چرا انتظاراتی رو که از اونا داری از منم داری پدرام من یه دختر هفده سالم اون قدر مستقل نیستم که بخوام با دوستم برم سفر

پدرام فهقه بلندی سر داد\_زود قضاوت نکن خانومی من و ارغوان برنامه یه سفر چهارتایی رو ریختیم از اونجایی که بابای ارغوان نمیزاره تنهایی برن سفر خواست از من تا منم باهاش برم منتها من گفتم حس یه ادم ضافه رو دارم تو جو دونفری شون امیرم گفت تو رو میاره

ارغوان تو مدرسه راجب این سفر و مخالفت باباش گفته بود.سارا با لحنی که توش شیطنت موج میزد\_اون وقت تلاش شما کجاقضیه بود؟

پدرام\_خب من تز سفرو تو سر از غوان و امیر انداختم هی میگفتن تابستون شمال بودیم ار غوان میگفت درس دارم امیر میگفت کار دارم خلاصه بالاخره راضی شدن برن در ضمن من مطمئن بودم ار غوان ازم درخواست میکنه بیام و میتونیم یه سفره چهارتایی داشته باشیم

سارا\_او..لا..لا

پدرام\_چطور؟

سارا\_تو به این خونسردی با این همه اشتیاق محاله

پدرام\_اشتیاق من دیدن توئه راستی قراره امشب راه بیوفتیم چهارشنبه است فردا و پس فردا تو و ار غوان تعطیل اید

صدای زنگ اومد.سارا\_فکر کنم امیر اومده سیمی جون رو راضی کنه

پدرام از سیمی جون گفتن سارا خنده اش گرفت.سارا\_به چی میخندی؟؟؟؟

پدرام\_داشتم فکر میکردم اگه مثل منو مامانم اختلاف سنی تون پانزده سال بود فقط مامان تو چی صدا میکردی

مامان انگار درو باز کرد چون صدای امیر اومد که میگفت سارا کجاست\_پدرام امیر الان میاد تو اتاقم فعلا

پدرام\_میبینمت بای

گوشی رو قطع کردم همون موقع در اتاق باز شد و امیر وارد شد\_سلام سارایی

سارا\_سلام مرد زندگی

امیر جلو اومدو دست دادن\_تیکه میندازی؟

سارا\_نه اتفاقا جدی میگم این روزا همه اش درگیر کارو زندگی ای کلا مسئولیت پذیر شدی

امیر\_چه عجب سارا خانوم از من تعریف کرد منو این همه خوشبختی محاله

سارا\_تعریف چیه جمع کن خودتو بابا پسری که زن میگیره وظیفه اشه از کله صبح تا بوق سگ کار کنه

امیر\_همین حرفا رو میزنی که تو خونه موندی

با این حرفش جفت مون خندیدیم.سارا\_حالا چی شده پیش من اومدی؟

امیر\_هیچی خواستم بگم وسایل تو جمع کن بعد شام میریم شمال

سارا\_ سیمی جون و بابا چی؟ اجازه دادن؟

امیر\_ از اونجایی که تابستون مسافرت نرفتی مامانت میگه بچه افسرده شده (به من اشاره کرد و خندید) داره چقدم که باباتو راضی میکنه پدر نیست که گشت ارشاد تازه من و پدرام و خیلی قبول داره مثلا

\*\*\*\*\*

ساعت ده بود که با ماشین پدرام راه افتادیم پدرام پشت فرمون بود امیرم کنارش قرار بود ویلای رهاجون که نوشهر بود بریم پدرام از زمانی که حرکت کردیم مدام از تو اینه منو نگاه میکرد و من نگران بودم با این دقت تو رانندگی چطوری قراره به مقصد برسیم بالاخره سر یه پیچ پدرام چون حواسش به اینه جلو بود و داشت عقبو میپایید پیچو ندید اما امیر فهمید و داد زد پدرام

اما پدرام دیر متوجه شد ولی خوشبختانه خود امیر فرمون رو چرخوند و به خیر گذشت امیر با اخم به پدرام نگاه کرد\_ حواست کجاست بزن بغل

پدرام\_ نه فعلا رانندگی میکنم

امیر\_ میگم بزن بغل

پدرام نگه داشت و امیر برگشت و با اخم به منم نگاه کرد و ااااا... خب تقصیر من چیه فامیل زنت هیزه؟؟؟ واقعا چقدر من انسان با وجدانیم حالا خوبه خودم به پسر مردم اکی دادم ارغوان رفت جلو بشینه تا اقاشون رو حین رانندگی تقویت کنه پدرامم اومد و دل من نشست البته از ترس امیر اون به یه شیشه چسبیده بود منم به شیشه دیگه ماشین امیر ضبطو روشن کرد خدا خیرش بده حوصله ام داشت سر میرفت این ارغوان خود شیرینم داشت واسه اقاشون میوه پوست میکند و تو دهنش میزاشت اهنک لایت بود شبنم مهتابی و باد خنک از لای شیشه میومد پدرامم با چشمای تیله ایش که هم رنگ لباسش سورمه ای شده بود نگاهم میکرد با شیطنت بهش چشمک زدم اونم لبخند ملیحی و زیبایی زد جواب لبخندشو دادم مثل کارای دیگه اش که قرار نیست بی جواب بمونه خواننده شروع کرد به خوندن انگار حرفای پدرام بود

طرز نگاهتو دوست دارم صدای پاتو دوست دارم

ببین دارم بهت میگم دوستت دارم دوستت دارم

برق چشمتو دوست دارم چشم سیاه تو دوست دارم

وقتی که چشمک میزنی من اون چشمتو دوست دارم

خندیدناتو دوست دارم وقتی کنار من باشی

یا که قدم برمیداری من جای پاتو دوست دارم

دوستت دارم دوستت دارم دوستت دارم دوستت دارم....

امیر از شیشه یه نگاه به عقب انداخت دید ما بدجوری تو فازیم اهنگ و عوض کرد ارغوان بیشعورم با سرخوشی خندید به خاطر حرکت های ماشین و موزیک بدون متنی که امیر به جای اون گذاشت با وجود نگاه مشتاق پدram پلکام سنگین شد یعنی من ته احساسم ها

\*\*\*\*\*

## کیوان

دوماه میگذره از اون روز نحس خیلی وقت بود که جای عکسش به جای میز توالنت تو اغوش کیوان بود به عکس سارا نگاه کرد عکسی که کیانا در مقابل کنجکاوی سارا اون روز پنهانش کرد عکس خودش بود کیوان این عکسو بدون اینکه متوجه بشه زیر بارون ازش گرفته بود عکس و بغل کرد و چشمش پره اشک شد یاد چشمای خیس سارا افتاد که میخواست باورش کنه میخواست با اشک هاش داد بزنه پاکه بگه اون عکس واقعی نیست اما کیوان حماقت کرد و حرفاشو گوش نکرد با بی رحمی رهاش کرد و رفت بدون اینکه حتی به پشت سرش نگاه کنه حتی اگه اون عکس واقعی بود ارزش از بین رفتن همه چیو نداشت یه اشتباه... الان از هر وقت پشیمون تر بود امروز حسین(دوست کیوان) وقتی عکسو تو گوشیش دید با کابل اتصل به کامپیوتر مغازه(اتلیه) وصل کرد و روی عکس زوم بعد از چند ثانیه گفت:فتوشاپه

کیوان متعجب\_ولی این عکس خیلی طبیعی

حسین\_کسی که این کارو کرد خیلی حرفه ای بوده با یه نگاه نمیشه فهمید چون حتی رنگ عکسم طبیعی مات نشده اما چند درجه نور بیشتر شده اینجاها رو ببین(به گردن و یقه پسر تو عکس اشاره کرد) سایه اش بیشتر از جاهای دیگه شاید به نظر بیاد عادیه اما خیلی روش کار شده

کیوان\_یعنی صورت های جفت شون به عکس اضافه شده ؟؟؟؟

حسین\_نه محیط عکس و این خانوم ثابت حتی استیل این اقا هم طبیعی فقط فیس پسره جایگزین یه فیس دیگه شده که احتمالاً خیلی هم حالت و گردی صورت شون مثل همه این روزا بهترین برنامه های فتوشاپ میشه از بازار رایگان دانلود کرد و نود درصد عکس هایی که میبینیم طبیعی نیست اما این عکس کاملاً طبیعی نشون میده به طوری که حتی صاحب عکسم به خودش شک کنه

کیوان عکسو گذاشت و به رفت جلوی پنجره اتاق سارا دیده میشد اما برخلاف شبای دیگه که تا دیر وقت برقش روشن بود الان برقش خاموش بود((یعنی کجاست؟ هر جا که هست خوش به حال اونی که همراه شه))پوزخند زد به حماقت خودش سارا چطوری میتونست دروغ بگه اون چشمای مشکی چطوری نتونست قانع اش کنه باید جبران میکرد باید همه چیز مثل سابق میشد رابطه اشون... عشق شون....حس شون

\*\*\*\*\*

ارغوان با کلافگی صدام کرد\_ پاشو برو تو بخواب سارا؟؟

سارا\_ خوابم میاد ولم کن

ارغوان\_ رسیدیم سارا پاشو

انقدر این شبا دیر خوابیده بودم و زود بلند شده بودم چشمم محتاج خواب بود رومو کردم اون ور و دوباره خوابیدم

امیرو پدرام وسایل تو بردن. پدرام رو به ارغوان\_ موفق نشدی بیدارش کنی؟؟؟

ارغوان با حرص\_ هرشب سه چهار ساعت میخوابه ها همه کم بود خواب هاشو گذاشته اینجا جبران کنه

امیر با وجود خستگی رانندگی در ماشین رو باز کرد و سارا رو بغل کرد در حالی که به سمت در ویلا میرفت\_ وای چقدر سنگین شده دیسک کمر گرفتم

پدرام و ارغوان خندیدن. پدرام\_ مسئولیت شو خودت قبول کردی پس بکش

ارغوان که میدونست پدرام از خدایه سارا اومده چشم غره شدیدی به پدرام رفت

\*\*\*\*\*

ساعت نه صبح از خواب بیدار شدم هیچ سرو صدایی نمیومد انگار همه خواب بودن از اتاق بیرون رفتم اتاق کناریم درش باز بود پدرام با شلوارک و نیم تنه لخت خواب بود اون طرف سالن یه اتاق دیگه بود احتمالاً امیرو ارغوان تو اون اتاق بودن در اتاق قفل بود از سوراخ کلید یه نگاه انداختم لباس خواب ارغوان که قرمز جیغ بود و باهم خریده بودیم رو سرامیک های جلوی در افتاده بود متاسفانه به تخت خواب شون دید نداشتم مطمئن بودم امیر به خاطر من درو قفل کرده بس که کنجکاو... کنجکاو فضولم خودتی

شومینه که از توش صدای جلز ولز سوختن چوبا میومد با مبلمان راحتی چوبی کرم قهوه ای و کاغذدیواری های سبز که نقش و نگار برگ های مختلفو داشت دکور آرامش بخشی از ویلا ساخته بود دقیقاً نقطه ی مخالف اتاق خواب پدرام تو تهران... اتاق خوابش همه ساده فقط تخت و موکت رفتم حمام و بافت صورتی مو که تازه خریده بودم با شلوار مخمل مشکی و شال مشکی صورتی و بوت جیر مشکی پوشیدم تا یکم اطراف ویلا شون سرکشی کنم پولم برداشتم که وسایل صبحانه رو بگیرم از ویلا که خارج شدم سر خیابون رفتم و فلش ساحل که مستقیمو نشون میداد دیدم خوشبختانه به مرکز خرید و ساحل نزدیک بود از یه نفر پرسیدم گفت باید ماشین بگیرم که به ساحل برسم منم بیخیال شدم از اونجایی که غریب بودم و از نون فانتری چندتا پیراشکی و نون گرفتم از سوپرمارکتی سرکوچه هم وسایل صبحانه رو گرفتم میدونستم دیشب وقت نکردن بگیرن برگشتم و شال مو در اوردم وارد اتاق شدم چون محیط خونه گرم بود بافت مو با یه تونیک طوسی عوض کردم و موهامو که بالا بسته بودم از زیر لباسم در اوردم حالا دیگه تا نیمه ها باسنم میرسید از اونجایی که مشکی بود

مثل این دختر هندیا میشدم وقتی مییافتم شون اما الان حس بافتن نبود از اتاق بیرون رفتم هنوز خواب بودن چایی دم کردم و میز صبحانه رو چیدم مشغول کار بودم (درست کردن املت) که با حس سنگینی نگاهی برگشتم پدرام بود که لباس پوشیده بود و مشتاقانه نگاه میکرد. سارا سلام صبح بخیر

پدرام سلام.. صبح توام بخیر چه کردی خانوم با سلیقه

در جوابش لبخند زد. به نگاه به میز کرد. راستی اینا رو از کجا آوردی تا جایی که یادمه کابینت ها و یخچال خالیه خالی بود

سارا صبح زود بلند شدم رفتم گرفتم

پدرام اخم کرد. از گشنگی نیمردی صبر میکردی من یا امیر بیدار بشیم

ناراحت شدم. اخه حوصله ام سر رفته بود دیشبم که خواب بودم وقتی رسیدیم گفتم شاید ساحل نزدیک باشه برم دریا رو ببینم دلم برایش تنگ شده

پدرام یهو تغییر حالت داد و زد زیر خنده. به طوری حرف میزنی انگار دریا ادمه

سارا مگه فقط ادم دلش واسه ادم تنگ میشه؟! مثلا دقت کردی بعد از بهارو تابستون همه اشتیاق دارن زود تر پاییز تموم شه و برف بیاد

پدرام همه که مثل تو احساساتی و دقیق نیستن در کل به خاطر خودت گفتم اینجا محیط برات غریبه است حتی به بارم قبل از این ندیده بودی ممکن بود گم بشی یا به اتفاقی برات بیوفته و ما حتی ندونیم کجایی

با حرفاش تقریبا قانع شده بودم املتم درست شد و گذاشتم روی میز پدرام دستاشو بهم مالید. دست پخت خانوم خوردنیه

اخمم توهم رفت. پدرام خب خانوم اینده ام

و خندید سر میز نشست و اولین لقمه رو گرفت. سارا صبر نکنیم امیرو ارغوان بیان؟

پدرام اونا خسته ان بزار بخوابن

سارا و اا مگه کوه کنندن!؟!

پدرام اخه اونا دو شیفت مشغولن صبح در کنار بقیه شب اختصاصی باهم

و قهقهه بلندی سر داد منم که تازه منظورشو فهمیده بودم خندیدم ای خدا چقدر گیرایی من بالاست که این باید توجیه ام کنه حالا خوبه در قفل شده و لباس خواب ارغوان که پرت شده بود رو از سوراخ کلید دیدم وگرنه پدرام حالا حالا باید توضیح میداد پدرام بالاخره دست از خندیدن برداشت و مشتاقانه به من نگاه کرد به لقمه گرفت و گذاشت تو دهنم اصلا انتظار همچین چیزی رو نداشتم از پدرام مغرور که مهدیس برایش میوه پوست میکند و تو دهنش میزاشت اونم با منت میخورد البته اینم به



بخشی از نقشه اش بود برای نابود کردن احساسم لازم بود به غرورش کم تر بها بده لقمه دوم تو دهنم گذاشت باید از در محبت وارد میشدم آگه قرار بود عادی برخورد کنم بهش میتوپیدم اما باید خونسرد باشم\_خودتم بخور دیگه

فکر کرد نگران شم و لبخند زد درحقیقت من معذب بودم لقمه بعدی رو خودش خورد تند تند واسه خودم لقمه میگرفتم که اون اینکارو نکنه پدرام زد زیر خنده

با اخم نگاهش کردم\_چی خنده داره؟

پدرام درحالی که میخندید\_سارا همه کارات مثل بچه ها میمونه آگه خجالت میکشی من بزارم تو دهننت خب بگو من ناراحت نمیشم اما این طوری خودت خفه میشی وقتی انقدر تند تند میخوری

به معنای واقعی خجالت کشیدم یعنی انقدر ضایع بود؟؟؟؟؟؟حتما بود دیگه پدرام دوباره خندید\_واقعا دخترای نجیب عجیب مثل تووو

نمیدونستم ازم تعریف کرده یا بهم توهین کرده به همین خاطر ترجیح دادم چیزی نگم تا از این بیشتر گند نزنم به لقمه دیگه خوردم و سیر شدم چایی برای خودم ریختم.پدرام\_ عزیزم آگه میشه واسه منم بریز

خیلی لحنش مهربون بود و جمله اش امری نبود به همین خاطر براش ریختم هرطور دیگه ای میگفت ممکن بود لج کنم و براش نریزم انقدر از دیشب رفتاراش خاص شده بود که به حسی بهم میگفت اون اس ام اس های احساسی همه اش راسته پدرام واقعا دوستم داره اما به حس دیگه میگفت چه راست چه دروغ تو باید تلافی کنی چایی هامون رو خوردم و میزو جمع نکردیم که هر وقت امیر و ارغوان بیدار شدن صبحانه بخورن

پدرام جلوی اُپن اشپزخونه ایستاده بود\_موافقی بریم دریا خانومو ببینیم دلتنگیت رفع شه خانومی

سارا\_خودتو سوژه کن الان حاضر میشم

وارد اتاقم شدم و تنیکمو با بافت صورتیه عوض کردم چشمم به شالم افتاد تازه یادم اومد تموم مدت پیشش سر لخت بودم الان فکر میکنه از قصدی این کارو کردم و قصد جلب توجه دارم حالا درسته اون روز تو اتاقتش نه تنها سر لخت بلکه با تاپ و شلوارک دیدتم اما دلیل همیشه جلوش شال نیوشم با حرص شال مو سرم کردم و عطر همیشگی مو زدم و از اتاق بیرون رفتم از صدای بوق ماشین فهمیدم دم در منتظرمه از خونه بیرون رفتم و سوار ماشینیش شدم متاسفانه فوق العاده بچه بازی بود آگه عقب میشستم و من از این همه صمیمیت حتی ظاهری تو یه روز ناراضی بودم

جلوی ساحل نکه داشت صدای کشیده شدن لاستیک ها تو شن خیلی لذت بخش بود خوشبختانه پاییز بود و ساحل نوشهر مثل همیشه شلوغ نبود و هوا هم زیاد شرجی نبود زود از ماشین پیاده شدم و نزدیک اب کفش هامو در اوردم و تا زانو تو اب رفتم اب خنک بود و به خاطر بادی که میوزید امواج بلند تر همیشه بود میخواستم جلوتر برم که دستی دستمو با خشونت کشید

پدرام\_ کجا میری نمیبینی موج ها چقدر بلنده

دلم میخواست جلوتر برم اما نیروی اون بر من مسلط شد و کشیده اتم سمت ساحل فهمید از این کارش خوشم نیومده به حالت طنز گفت: اگه اب ببرت من چه غلطی کنم؟؟؟ باید مثل مادر مرده ها هی داد بزدم(به حالت خواننده ها بقیه اشو گفت لامصب چه صدایی داره) دریا اولین عشق مرا بردی... دریا... اولین عشق مرا بردی

خنده ام گرفت همون موقع یه دستشو پر اب کرد و روم ریخت خیس خیس شدم منم دو تا دستامو پر اب کردم و روش پاشیدم فقط یکی دو وجب خیس شد خاک بر سرمو با یه دست کل هیکلم رو خیس کرد بعد من با دو تا دستام یه کوچولو خیسش کردم لبخندی که رو لباش بود به نظرم به خاطر همین موضوع بود حرصم گرفت و چندبار پشت سرهم اب روش ریختم انقدر قدش بلنده تازه بعد این همه تلاش تازه لباسش یکم خیس شده بود دیگه واقعا حرص داشتم میخوردم چون موقع اب ریختن هی خم میشدم و موج خیسیم میکردتا موهام هم خیس شده بود پدرام با خنده و نگاه فوق العاده مهربونی دست رو شونه ام انداخت\_ بریم کوچولو من یخ زدی

راست میگه باد میومد و سردم شده بودو از سرما میلرزیدم منتها انقدر حرص میخوردم خودم متوجه نشدم دستش داغ بود یه طوری شدم دلم میخواست برم تو بغلش بغل پدرامی که ازش متنفرم پدرامی که حتی حضور الانم کنارش بخشی از نقشه ام بود بخشی از نقشه اش بود در هر صورت این تلافی جفت مون رو نابود میکرد چه عاشق چه فارق هه

وقتی به خودم اومدم نشوندم رو ماشین و بخاری رو روشن کرد جلوی خونه نگه داشت گرمای ماشین باعث شد لرزشم از بین بره وارد که شدیم امپرو ارغوان متعجب نگاه مون کردن

ارغوان با شیطننت\_ اب بازی تنها تنها....

امیربا احم\_ بی خبر که میرید حداقل گوشی هاتون رو جواب بدین

سارا\_ منکه گوشی مو نبردم اخه باقتم جیب نداره

پدرام\_ گوشیه منم شارژش تموم و خاموش شد

امیر خصمانه به من نگاه کرد\_ لطف کن هر وقت بافتت جیب نداشت بیرون نرو بعدشم زودتر لباساتو عوض کن خونه مردمو به گند کشیدی

تازه به ابی که ازم میچکید چشم افتاد و با سرعت به حمام رفتم و یه دوش پنج دقیقه ای گرفتم چون صبح حمام بودم و دوباره تونیکمو پوشیدم اینبار با شال و شلوار صورتی کلا این روزا حس پوشیدن صورتی بود نمیدونم چرا موهامو به سختی سشوار کشیدم امیر طبق معمول بدون در زدن وارد شد \_ سارا میخوام همه چیو بدونم

رو تخت نشست و منتظر نگاهم کرد منم نشستم\_ چیو؟؟

امیر\_ عجیب نیست تا دیروز به خون هم تشنه بودید الان با چشماش درسته قورنت میده صبحانه باهم میخورید باهم ساحل میرید شماهمونایی هستید که هروقت اسم اون یکی رو جلوتون میاوردن اخماتون تو هم میرفت میخوام هرچی که بین تونه رو بدونم

مظلومانه تو چشماش نگاه کردم\_ هیچی بین مون نیست فقط مثل سابق از هم متنفر نیستیم

از نگاهش فهمیدم حرف مو باور کرده. امیر\_ امیدوارم

و از اتاق بیرون رفت

\*\*\*\*\*

عصر چهارتایی رفتیم خرید ارغوان چند تیکه لباس به سلیقه اقا شون گرفت شامم به پیشنهاد من ساندویچ خریدیم تا لب دریا صرف کنیم اخه هنوز وقت نشده بود چهارتایی بریم از خرید یه راست رفتیم دم ساحل امیرو پدرام چادر مسافرتی رو باز کردن و جلوش فرش کوچیکی انداختن همه با وجود سردی هوا بیرون نشستیم چون ناهار دیر خوردیم شام میل مون نمیکشید کنار ارغوان و رو به روی پدرام نشسته بودم هوا یکم سرد شد و امیرپاشدو اتیش درست کرد همه گی دور اتیش نشسته و به دریا نگاه میکردیم البته ارغوان و امیر حسابی جیک تو جیک بودن پدرامم به قول امیر با چشماش درسته قورتم داده بود اما چون امیر تو فاز خانومش بود توجه ای به ما نکرد

ارغوان\_ پدرام گیتارتو آوردی؟

پدرام با لبخند\_ رفیقم همیشه همراهمه

ارغوان ماتمس نگاهش کرد\_ برامون میزنی؟؟

پدرام\_ باشه

ارغوان دستاشو از شادی بهم کوبید\_ اخ جوووووون میدونی چند وقته گیتار نزدی برامون؟؟؟

پدرام با همون لبخند بلند شد به سمت ماشین رفت و در صندوق عقب باز کرد گیتارشو برداشت نشست و گیتارو تو دستش تنظیم کرد با اون قد بلند و چشمای روشن که تو نور برق میزد و یه قسمت از موهاش که رو پیشونی بلندش افتاده بود فوق العاده جذاب شده بود دستاش با مهارت خاصی رو سیم های گیتار به حرکت در اومد خیلی صدای سازش زیبا بود بعد از چند ثانیه شروع کرد به خوندن در تموم مدت چشماش میخ چشمای من بود نمیتونستم باور کنم این نگاه این چشما دروغ میگه

پدرام\_ چشمای تو تولده واسه همه ترانه هام

چشمای تو تبسمه واسه همه خاطره هام

لبای تو حس قشنگه خواهشه

لبای تو نوازشه ... نوازشه ...

نفس بکش برام گلم...

جاری بشو توی دلم

چقد بده کنارمی

اما نمیتونم بگم مال منی

شقایقا به عشق تو ،دلیل زندگی شدن

ثانیه ها به حس تو دنبال هم هی میدون

روشنی وجودتو حتی واسه غریبه ها

وجودمو تکون داده صداقتت سادگیات

دلیل بی دلیل من از عاشقی یه اینه ست

اینه ای که از انعکاس مهرتو قلبمو روشن میکنه

من به تو دل ندادم چون دلمی

مالک تاروپودمی....

((سحرکاظمی))

صداش ، ژستش ، نگاهش سارا کش بود عجیب دوست داشتم بازم بخونه اما تا اخر دیگه نخوند صدای سازش فوق العاده بود اما در مقابل صداش کم میاورد وقتی دست از نواختن کشید امیر و ارغوان متعجب یه نگاه بر هم و یه نگاه به منو پدram انداختن مسلما هرکس دیگه ای هم بود میفهمیدتموم ملودیش با منظور بود

ارغوان واسه عوض کردن جو گفت:شامو بیارم بخوریم؟؟؟

پدram هم زود تغییر حالت داد\_اره خیلی گشنه امه

امیر اما سکوت باورنکردنی کرده بود انگار انتظار داشت منم مثل سوگند رفتار کنم(زمانی که به میثم علاقه مند شد) اما حقیقت این بود که خودمم نمیدونستم اخر این بازی چی میشه که بخوام واسه بقیه هم تعریف کنم مسلما اگه همه چیز و حتی هدف خودمو واسه امیر میگفتم کلی دعوام میکرد

بعد شام دلم قدم زدن میخواست دست ارغوان گرفتم\_پاشو بریم قدم بزنینم

ارغوان\_بشین بابا کلی راه رفتیم موقع خرید حال ندارم

دست امیرو گرفتم\_داداشم؟؟؟بریم قدم بزنینم!؟

امیربا حالت شوخی\_اخه دختره خنگ وقتی عشقم نشست با تو پیام چکار!؟

دلَم قدم زدن میخواست به همین خاطر تنهایی پاشدم و پشت به چادر و بچه ها با برهنه از تو شنای نرم قدم برداشتم هر از گاهی که موج بلندی میومد با پاهام برخورد میکرد و خنکی اب تو تیرگی شب حس خوبی بهم میداد اون موقع از پدرام نخواستم باهام بیاد چون هم امیر حساس تر میشد هم میترسیدم، میترسیدم یادم بره همه چیز یه بازی و بهش دل بسپرم و بازنده من بشم خود به خود دلَم پر شد چرا بی دلیل پدرام از ممنوعه های زندگیم شد؟؟؟؟ نا خواگه زمزمه کردم

\_ \*یکی انفرادی شده زندگیش(چقد تنهام)

یکی باخت داده پای سادگیش(در مقابل پدرام دل سادم باخت...هه باخت)

یکی هر چی هست با خودش صادق(چرا نمیتونم با خودم صادق باشم چرا نمیدونم متنفرم ازش یا دوستش دارم؟)

یکی عاشقه عشقشم عاشقه(مثل امیر و ارغوان خوش به حال شون)

خدا چوب لای چرخ کارم نکن(خدا خودت باعث شدی متنفر بشم ازش پس این حس لعنتی چیه؟؟؟)

خدا خستم صبح بیدارم نکن(مردن از مقاومت در برابر پدرام سخت تره خدا خودتم میدونی)

\* (؟؟؟نمیدونم)

صدای نفس ها و سایه ای رو پشت سرم حس کردم برگشتم پدرام بود که دست شو تو جیب سیوشرتش گذاشته بود مثل همیشه زیبا... با فرق اینکه مغرور نبود شایدم پیش من مغرور نبود مطمئنم اینم بخشی از نقشه اشه چه بازیگره خوبیه پدرام که کمر به نابودی احساسم بسته وقتی سنگینی نگاه مو حس کرد سرشو بلند کرد\_ از چی خسته ای گلم؟

جنس صدایش فرق داشت هیچ وقت ندیده بودم با هیچ کس این طوری حرف بزنه لعنتی تووو...توو خسته ام کردی

وقتی سکوتم و نگاه دوخته شدم به امواجو دیدفهمید نمیخوام حرف بزnm و سکوت کرد چه راهکاره خوبی بود سکوت...پدرام با همون لحن مهربون\_ انفرادی شده زندگیت؟؟؟پس من چیم؟

لبخند تلخی زدم نه تو موندگار نیستی تو مثل سیب ممنوعه ای بودی که حوا رو از بهشت روند چرا داری زندگی مو جهنم میکنی؟؟؟یاد کیوان افتادم کیوان:((از این به بعد باید از خزون دل بکنی از بستر تنهایی کوچه )) هر چقدر اون عمل کرد توهم میکنی

لبخند ملیحی زد دوباره برگشتم تا مثل قبل قدم بردارم که دست مو کشید و اروم گفت: (( شونه به شونه از الان زوده واسه سایه به سایه قدم زدن ما هنوز اول راهیم)) ایستادم تا بهم برسه باهم قدم برمیداشتیم نه صدای اب میشنیدم نه خنکی ابو لمس میکردم اونم مثل من پابرنه بود حتی وزش موهام همراه با بادم نمیفهمیدم فقط پدرام بود و پدرام...کسی که فقط داشتم باهاش قدم میزد کسی که مدام احساساتم رو قلقلک میداد خیلی میترسیدم عاشق این ادم بشم ادمی که میدونستم واسه نابودی من دست به هرکاری میزنه اما چشماش..نگاهش...ساز محبت دلشو واسه دلَم کوک میکرد و من گمراه

شده بودم دو دل شده بودم حتی دروغ نگفتم اگه بخوام بگم ضربان دل شو میشنیدم شایدم درک میکردم عطرش همون عطر تلخ همیشگی بود منتها این بار دلنشین بود

پدرام با لحن مهربون\_سارا؟؟؟؟؟

ناخوداگاه زبونم چرخید که بگم:جانم؟؟؟؟؟

نه اینکه سُبک باشم ها ولی دریافت یه دفعه این همه احساس از کسی که همیشه در مقابلم جبه میگرفت هیجان زده ام کرده بود انگار اونم یهو همین طوری شد چون فقط خیره شد بهم و چیزی نگفت بعد از چند دقیقه راه رفتن بدون این که صدام کنه زبون باز کرد\_من واسه این رابطه خیلی ارزش قائلم میخوام همیشه بکرو ناب بمونه اما اگه همین طوری پیش بره خود به خود ممکنه حرمت ها شکسته بشه

منظور شو نمیفهمیدم سوالی نگاهش کردم اما اون جواب نگاه مو با لبخند و نگاه مهربونش داد\_من واقعا دوستت دارم برام متفاوتی به همین خاطر میخوام زود تر همه چیز تموم شه نمیخوام ارزش تورو از روی غریزه به هیچ عنوان پایین بیارم

این داشت چی میگفت؟؟؟؟؟؟؟؟انقدر زود همه چیز تموم بشه مگه من بازیچه اشم؟؟؟؟؟؟شاید فهمیده تا اینجا بشم به اندازه کافی وابسته ام کرده نمیخواد بیشتر از این شخصیت شو زیر سوال ببره تا همین جاشم واسه شکستن من بس بود اما من اینا رو پیش بینی کرده بودم پیش بینی کرده بودم که حرفاشو باور نکردم الان انتظار داره داد بزنم بهش توهین کنم ازش بپرسم که چرا اعتراف کنم که دوستش دارم اما من این کار هارو نمیکنم من سارام...مغرور نیستم اما عزت نفس دارم

پدرام منتظر چشم به لبام دوخته بود لبخند زدم و سرمو انداختم پایین انگار منتظر یه چیزی بود اما سکوت من به معنی ((مهم نیست)) بود و مهم نیست گاهی وقتا رکیک ترین فحشه نمیدونم چرا با این که همه چیزو تموم کرد بازم با محبت نگاهم میکرد بازم متواضع رفتار میکرد

شب برگشتیم خونه و صبح زود حرکت کردیم به طرف تهران نگاه های پدرام هنوزم همون طوری بود اما من تا جایی که میشد باهاش چشم تو چشم و هم کلام نمیشدم

\*\*\*\*\*

دو شنبه بود و درس های امروز سنگین بود وارد خونه شدم و کیفمو انداختم داشتم دکمه های مانتو مدرسه امو باز میکردم که سیمی جون با لبخند ژکوند اومد کیف مو برداشت معلوم نیست افتاب از کدوم ور در اومده به جای غر زدن داره کیفم رو برمیداره رفتم تو اتاقم سیمی جون رو تخرم نشسته بود مانتو شلوارم رو در میاوردم\_سلام چرا اینجا نشستستی

سیمی جون\_ تو اتاق دخترم هم نمیتونم بشینم؟؟؟

سارا\_اره اما دخترت از مدرسه اومده گرسنه است سفره رو بنداز

سیمی جون\_باشه ناهارتو که خوردی به جای گوشی بازی میگیری بخوابی شب مهمون داریم

سارا با حرص پاهاشو به زمین کوبوند\_ باز کیه؟؟؟؟

سیمی جون\_رها و پسرش

و دوباره لبخند خاصی زد. اصلا تحمل روبه رو شدن دوباره با پدرام رو نداشتم\_ وایییی... نه تر و خدا چرا بدون اینکه به من بگی دعوت شون کردی؟؟؟

سیمی جون با بی خیالی شونه بالا انداخت و بیشتر حرص مو در آورد\_ من دعوت نکردم خودشون زنک زدن گفتن میان

سارا\_ پس من میرم خونه خاله سهیلا

سیمی جون دست شو به کمرش زد و با حرص گفت: تو غلط میکنی جایی بری در ضمن رها واسه یه کار خاصی میاد اینجا نمیخواد خانواده برادرش و خاله سهیلات بفهمن در نتیجه با امیر و ارغوان حرف نزن که بعدا دروغم نگفته باشی

سارا با کنجکاوی\_ چه کاری؟؟؟؟

سیمی جون دوباره با لبخند ژکوند\_ وقتی اومدن میفهمی در ضمن یه دست لباس درست و حسابی بپوش

و بدون اینکه جواب مو بده از اتاق بیرون رفت در حالی که بیرون میرفت گفت: ناهارت آماده است بیا بخور

میدونستم وقتی یه چیزی رو نخواد نمیگه حتی اگه خودمو بکشم هرچند که موقع خوردن ناهار کلی پا پیچش شدم اما بازم چیزی نگفت ناهارم رو که خوردم وضو گرفتم و نماز خوندم خودمو با خستگی رو تخت پرت کردم((گور بابای همه چیز خوابو بچسب)) و خوابیدم از اونجایی که خسته بودم تا ساعت شیش خواب بودم وقتی بیدار شدم حال نداشتم از تخت بلند شم چه برسه شبم مهمون داشتیم یاد سری قبل افتادم که پدرام خونه امون اومده بود و حالش بد شده بود زیر لب(حقتش بود) ای گفتم و رفتم داخل حمام تا سرحال تر بشم بلیز بافت زغال سنگی تا بالای زانوم پوشیدم با شال و شلوار دمپا طوسی جلوی موهام رو کج ریختم و ارایش ملایمی کردم کلا خوش پوش بودم نه اینکه بخوام به حرف سیمی جون این طوری بپوشم شماها که در جریانیید؟؟ عطر شیرین همیشگی مو زدم سیمی جون اومد تو اتاقم تا وضعیت مو چک کنه و کویید تو صورتش\_ خاک بر سرم این چه وضعیه

تو اینه خریدارانه به خودم نگاه کردم\_ به این خوبی

سیمی جون به اتاق اشاره کرد\_ تمیزش کن چرا انقدر بهم ریخته است

خندیدم. سیمی جون با حرص\_ کوفت به چی میخندی؟

سارا\_ اچه همچین میگی انگار همیشه اینجا تمیزه

سیمی جون با حرص\_ سارا تو چرا انقدر شلخته ای وای... فردا پس فردا که شوهر کردی من بدبخت همه اش باید دورتو تمیز کنم

سارا\_ به سوگندم از این حرفا میزدی میبینی که دور از تو زندگیش خوبه

سیمی جون\_ پدرشوهر اون پولدار یه روز در میون یکی میاد کارای خونه اشون رو میکنه معلوم نیست که شانس توام مثل اون باشه

سارا\_ مادر ن تو یکی رو پیدا کن بیاد منو بگیره با شلخته گیم هم یه کاری میکنیم

سیمی جون زیر لب با حرص\_ فعلا که پیدا شده

سارا متعجب\_ چی؟

سیمی جون\_ یعنی بالاخره پیدا میشه توام به جای حرف زدن اینجا رو مرتب کن الان میرسن

با وجود اینکه حوصله تیز کردن نداشتم سیمی جون بالای سرم و ایستاد تا تمیز تمیز شد بعد باهم رفتیم تو حال بابا لباس های بیرون پوشیده بود و مو و ریش شو مرتب زده بود خیلی خوب شده بود رفتم بغلش و بوسیدمش\_ بابای من چه خوش تیپ شده

بابا هم بوسیدتم\_ به خوش تیپی و خوشگلی دخترم که نمیرسم

همون موقع صدای زنگ اومد همه چیز مشکوک بود خیلی کم پیش میومد مامان به نظافت اتاق من گیر بده یا بابا انقدر خوش تیپ کنه مطمئن بودم یه خبراییه مامان با عجله دکمه ایفن رو زد و در همون حال گفت: سارا وای به حالت آگه دلک بازی در بیاری

از بغل بابا بیرون اومد\_ وای...!!!

بابا میخندید به بحث من و مامان صدای زنگ واحدمون اومد و مامان درو باز کرد من و بابا پاشدیم تا استقبال کنیم رهاجون مثل همیشه شیک بود با ذوق بغلم کرد و بوسیدتم منم همین کارو کردم\_ سلام رها جون خوبید

رهاجون\_ مرسی عزیز من

رهاجون وارد شد و با مامان و بابا سلام و احوال پرسى کرد همون موقع چشمم به پدرام افتاد که با کت و شلوار اون قد بلندو چشم های روشنش مثل مدل ها شده بود دستش دسته گل و شیرینی بود مامان در حالی که سلام و احوال پرسى میکرد دسته گل و شیرینی رو ازش گرفت اما اون تم مدت که با مامان حرف میزد به من نگاه میکرد دلیل این تشریفاتو نمیفهمدم اما به خاطر آخرین حرفامون سلام خشکی کردم که باعث شد مامان با چشمش برام خط و نشون بکشه پدرام هم با اینکه دلخور شد اما به روش نیاوردو با بابا سلام و احوال پرسى کرد

همه تو حال نشسته بودیم و عادی حرف میزدیم مامان و رهاجون باهم بابا و پدرام هم باهم اما پدرام هرازگاهی زیر چشمی منو نگاه میکرد. مامان\_ سارا جان پاشو چایی بیار

بلندشدم و چایی ریختم و برگشتم اول به بابا تعارف کردم با لبخند تشکر کرد پدرام اما در حالی که بهم زل زده بود چایی شو برداشت به رهاجون کهه رسیدم بعد از برداشتن چاییش گفت\_ مرسی عروس گلم البته بگم ها بیشتر مثل دوستمی تا عروسم



جانم؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ عروس گلم؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ انقدر تعجب کردم که سینی از تو دستم افتاد و با صدای بلند گفتم\_چی؟؟؟؟؟؟؟؟

خوشبختانه دوتا فنجون فقط تو سینی بود و رو فرش افتاد نه پای رهاجون مامان چشم غره رفت و واسه جبران خرابکاریم گفتم: نیست که اولین خاستگارش هل شده و به دنبال اون بلند شدو با جارو خاک انداز برگشت خرده شیشه فنجون هارو برداشت و فرشو دستمال کشید پدرام و بابا داشتن ریز ریز میخندیدن رهاجون اما متعجب بود انگار فقط اون میدونست من دختر دست و پا چلفتی و خجالتی ای نیستم سست شده بودم و رو مبل کنار رها جون نشسته بودم رها جون با لبخند به بابا نگاه کرد و گفت: اگه اجازه بدید تا ما حرف های اصلی رو میزنیم بچه ها برن حرفاشون رو بززن

بابا\_ سارا جان پدرام رو راهنمایی کن تو اتاقت

نمیخواستم برم اما ادمی نبودم که تو جمع رو حرف بابا حرف بزنی با اکراه بلند شدم و به سمت اتاقم رفتم تازه فهمیدم سیمی جون چرا گفتم اتاق تمیز کنم پدرام هم دنبالم اومد بی توجه به اون رو تخت نشستم پدرام هم با لبخند جلوم ایستاده بود ماشالله قد نیست که تیره برقه

پدرام\_ دیدی پای حرفام و ایستادم...

سرمو بلند کردم و متعجب نگاهش کردم\_ اینکه نمیخوام ارزش عشق و احساس پاک مون زیر سوال بره من دوستت دارم و تو فقط میتونی نقش همسر آینده امو برام بازی کنی

وای همه اش سوتفاهم بود منظور پدرام اون شب از تموم شدن همه چیز شروع یه رابطه ی شرعی بود چه بهتر حالا انتقام شیرین تر میشه اگه دوستم داشته باشه فقط یه سوال میمونه بازنده کیه من؟؟؟؟؟ پدرام؟؟؟ چرا قصه با غصه هم دست شد؟؟؟؟؟

کنارم نشستم و سرم رو چرخوند سمت خودش\_ همیشه ارزو میکنم تموم نفرت ها مثل نفرت بین منو تو به یه علاقه ی شدید قلبی برسه عشق...

نه ارزو نکن پدرام من هنوز ازت متنفرم از اونجایی که میدونستم جواب این خاستگاری منفیه نباید چیزی میگفتم چیزی که باعث شه دروغگو تلقی بشم

سارا زیر لب\_ امید وارم یه روز همه ی قلب ها از نفرت پاک بشه

در حقیقت منظورم نفرتم به خودش بود نفرتی توأم با کشش پدرام دست مو گرفت\_ من هیچ وقت به این اندازه به حساس و علاقه ام اطمینان نداشتم

سارا\_ با چه حسابی به این نتیجه رسیدی؟

پدرام\_ اول من میگم بعد باید توام بگی(سارا نگران شد چی باید میگفت؟؟؟؟؟)اولین بار که تو تولد ارغوان دیدمت از شخصیت خوشم اومد از خانومیت نجابت اما معلوم بود بین تو و کیوان یه چیزایی هست مهدیس کنارم بود ولی چشمام رو تو زوم شده بود من برات ارزش قائل بودم وقتی کوه رفتیم مهران کنارت بود اون موقع بود که فکر کردم توام مثل تموم دخترای دورو برمی فقط تظاهر

به سادگی می‌کنی وقتی از کوه پرت شدی پایین و گرفتمت یه شعری رو خوندی(به سارا سوالی نگاه کرد)

سارا\_ و زمینی که قسم خورد شکستم بدهد

و زمان چنبره زد کارد به دستم بدهد

تو نباشی من از اعماق غرورم دورم

زیر بی رحم ترین زاویه ی ساطورم

پدرام\_ انقدر مظلومانه این کلمات رو به زبون آوردی که واسه اولین بار بعد از مرگ پدرم اشک ریختم به خاطر اینکه نمیتونم کمکت کنم در شرایط طبیعی میتونستم بلندت کنم اما خودم هم دراز کشیده بودم تا دستم به دستت برسه واسه همین نیروی جاذبه پیروز میشد اما اخرش یه جمله گفتم((و خدایی که همین نزدیک ایست)) خود به خود دستام نیرویی پیدا کرد و کشیدمت بالا تو بغلم می‌لرزیدی فکر کردم خدا به حرفت گوش کرده پس حتما دل‌ت پاکه تو ضد هر باوری که من داشتم بودی و من می‌خواستم شکستت بدم تموم برخوردهامون هم به همین دلیل بود تا وقتی که...فیلم عقد ارغوان دیدم مثل یه افسونگر تو فیلم رقص اجرا کردی به خاطر لباس و ارایش نشناختمت اما چشمای وحشیت برام آشنا بود تا اینکه فهمیدم تویی کاملاً شکستم تو هیچی از دخترای دیگه کم نداشتی میتونستی لوند باشی میتونستی جذابیت شرفیت و موهای زیباتو به رخ بکشی اما این کارو نمی‌کردی چون سادگی تو خونت بود بی غرض شیطننت می‌کردی بی غرض محبت می‌کردی و این باعث شد قبول کنم کم اوردم قبول کنم در مقابل یه دختر کوچولو کم اوردم و بهت علاقه مند شم من همیشه خونسردو مغرور بودم اما به قول اون خواننده:((مغرورم اما پیش تو تازه خودم میشم)) باور خودم نمیشد که نسبت به یه دختر که هیچ نسبت خونی باهام نداره تعصب داشته باشم وقتی با کیوان دعوا کردم دستم واسه مامان رو شد تا سفر شمال که قبلش مامان بهم گفته بود تصمیم رو عملی کنم،ازدواج

باورم نمیشد این بازی مسخره فقط و فقط توهم خودم بوده توهمی که باعث میشد حتی همین الان صداقت حرفای پدرام رو نادیده بگیرم و بازم بی توجه به احساسات جفت مون لجبازی کنم

پدرام منتظر نگاهم کرد\_حالا تو بگو

ترسیدم چی داشتم که بگم اون قدر جرعت نداشتم که فیس تو فیس بهش بگم از اول تا الان هیچی واسه من جدی نبوده اب دهن مو قورت دادم اون فکر کرد خجالت کشید دستای سردمو گرفت\_ عزیزم از من خجالت نکش هر وقت خودت خواستی میتونی مثل من به این عشق اعتراف کنی

از اتاق که بیرون رفتیم خوشبختانه هیچ کس چیزی راجب نظرم نپرسید از بقیه اون شب کذایی هیچی نفهمیدم

\*\*\*\*\*

یه هفته گذشت مامان ازم خواسته بود چیزی به ارغوان در این باره نگم چون رهاجون گفته بود به خاطر اینکه ارغوان عروس خاله ی منه در صورتی که جوابم منفی باشه نگاه های فامیل به من و پدرام عوض میشه در حقیقت این خواسته رهاجون بیشتر به نفع من بود

مامان با حرص کنارم نشست داشتم سریال موردعلاقه امو میدیدم میدونستم میخواد راجب پدرام حرف بزنه اما اصلا بهش توجه نکردم کنترل رو از دستم کشید و خاموش کرد

سارا\_ آههههههههههه داشتم میدیدم

سیمی جون\_ میخوام باهات حرف بزنم

سارا\_ بازم راجب پدرام؟؟؟؟؟؟ من همون شب نظر مو گفتم

سیمی جون\_ فکر کردی خاستگار از درو دیوار ریخته که رو هوا میگی نه پسره به این خوبی پول تحصیل دیگه چی میخوای؟؟؟؟؟؟ تازه رها میگفت خیلی دوستت داره

بابا از اتاق بیرون اومد\_ خاونم چکارش داری وقتی میگه نه یعنی با وجود همه اینا از پسره خوشش نیاد سارا سنی نداره وقت هنوز واسه ازدواج زیاده

مامان با تایید بابا بالاخره بیخیال شد و تلفن رو برداشت تا به رهاجون زنگ بزنه و جواب منفی مو بده

\*\*\*\*\*

بارون نم نم میبارید و مثل هر روز صبح با شمیم منتظر سرویس بودیم که پدرام با سرعت زیادی از جلومون رد شد و ترمز وحشتناکی گرفت که صدای لاستیک های ماشینش تو کوچه پیچید اومد عقب و دقیقاً جلوی پاهام نگه داشت عصبانی بود چشمش قرمز بود انتظار همچین عکس العملی رو از پدرام داشتم از لای دندون های قفل شده اش غرید\_ سوار شو

شمیم در گوشم\_ میشناسیش

من\_ متأسفانه

پدرام\_ سوار شو

سارا\_ من جواب مو به مامانم گفتم دیگه حرفی واسه گفتن نمونه

یهو در ماشینو باز کرد و با صدایی که تلاش میکرد بالانره\_ سارا تا ابرو ریزی نشده سوار شو

یه نگاه به شمیم و یکی از همسایه های فضول مون که داشت نگاه مون میکرد انداختم و در گوش شمیم گفتم: اگه بعد از یه ساعت مدرسه نیومدم زنگ بزن و به مامانم بگو

و سوار شدم پدرام بدون اینکه چیزی بگه ماشینو روشن کرد و از کوچه و محل مون رفت\_ مدرسه ات کجاست

گفتم و خیالم راحت شد که قرار بود همه حرفاشو بین راه بگه اما نزدیک های مدرسه امون بودیم که تو ی کوچه خلوت رفت و نگه داشت. سارا\_ چرا نگه داشتی؟

پدرام\_ تا جواب سوالامو نگیرم تو هیچ جا نمیری

سارا با حرص\_ زود بپرس

نمیدونم چرا عصبانی شد و جعبه دستمال کاغذی مربعی شکل جلوش رو پرت کرد سمتم صورتم و برگردوندم و خورد به شیشه و در نهایت رو پارکت ماشین افتاد پدرام داد زد \_ تازه تو عصبانی ای تازه تو ناراحتی؟؟؟؟هه

میترسیدم دهنمو باز کنم. پدرام\_ سارا چرا جواب رد دادی؟؟؟؟؟

و با خشم به چشمام خیره شد. سعی کردم خونسرد باشم\_ چون... چون حس میکنم ما بدرد هم نمیخوریم

پدرام با حرص و خشم\_ ا....؟؟؟؟؟ پس چرا اون شب که واسه اولین بار بهت زنگ زدم چیزی نگفتی؟؟؟ چرا وقتی شمال بودیم نگفتی؟؟؟؟؟ چرا وقتی تو اتاقت از احساسم گفتم چیزی نگفتی؟؟؟؟؟ چرا گذاشتی فکر کنم تموم مدت بازیچه ات بودم؟؟؟؟؟ من به مامانم گفته بودم از جواب تو مطمئنم چرا کاری کردی که اون به حرفم شک کنه؟؟؟؟؟

سارا با خونسردی\_ باعث و بانی شرایط امروز کارهای دیروز خودته

پدرام مشت محکمی به فرمون زد که باعث شد صدای بوق بلند شه و تو کوچه خلوت بیچه و هم زمان داد زد\_ من چکار کردم؟؟؟؟؟؟؟ من چکاری کردم که تو نکردی؟؟؟؟؟؟؟ هر لیج و لجازی بوده جفت مون انجام دادیم تو هیچ وقت کم نیاوردی بفهمممممممممم..

ترسیده بودم اب دهن مو قورت دادم و دوباره حق به جانب شدم\_ من بودم که تو رو هک کردم؟؟؟؟؟؟؟؟؟ من بودم که عکس تو رو فتوشاپ کردم واسه دوست دخترت فرستادم؟؟؟؟؟ لابد من بودم دیگه تو این کارها رو کردی تو باعث شدی ازت متنفر بشم تو باعث شدی حتی تا موقعی که خاستگاری اومدین فکر کنم بازی جدیدته واسه شکوندنمه

پدرام با شنیدن حرفام دستاشو رو سرش قفل کرد و سرشو برگردوند و چنددقیقه سرشو پایین گرفت خیلی تند تند نفس میکشید سعی کرد نفس عمیق بکشه بالاخره موفق شد و وقتی اروم تر شد سرشو برگردوند باورم نمیشد مثل گچ شده بود و رنگش پریده بود چشماش قرمز شده بود بارون شدیدتر شده بود و صدای برخورد قطرات با شیشه ماشین سکوت بین مون رو میشکست ملتسم نگاهم کرددیگه اثری از خشم چند دقیقه پیش خبری نبود دست شو رو قلبش گذاشت و با صدای ارومی که نشان دهنده ضعفش بود گفت: ولی این به عشق تو میزنه چیکارش کنم؟؟؟؟؟؟؟؟

هیچ جوابی نداشتم فقط شرمنده سرمو انداختم پایین. پدرام\_ خیلیا بهم گفتن دوستت دارم، عاشقتم، پدرام نباشی میمیرم و من در جواب شون یه کلمه میگفتم متاسفم هیچ وقت فکر نمیکردم این بلا به سر خودم بیاد.... سارا پسرا یه بار عاشق میشن و اون عشق اول و اخرشونه بعدش زنده ای هستن که در حقیقت مرده این کارو با من نکن دل من به شکسته شدن عادت نداره نزار از سنگ بشه

سارا با بغض\_ مگه کاریم میتونم کنم؟؟؟؟

پدرام با دستای سردش دستمو گرفت ولی من دست مو کشیدم با صدای دورگه ای گفت: یعنی انقدر از من متنفری که نمیخواهی دست تو بگیرم؟؟؟؟؟

سارا\_ نه . فقط سرنوشت من و تو ربطی بهم نداره این صمیمیت بی معناست

پدرام\_ سرنوشت ما بهم ربط داره تو باید بخوای وگرنه من نابود میشم... ما امشب دوباره میایم من نمیدونستم تو از اشتباهات قلم خبر داری بزار یه بار نه شنیدن تنبیه کارام باشه، باشه؟؟؟؟

سارا\_ نه پدرام من نمیتونم من نمیتونم

پدرام\_ ولی نه میام انقدر میام تا دلت راضی شه

سارا\_ اما...

با صدای بلند تری وسط حرفم اومد\_ اما و اگر نداریم

و ماشین و ضبطو هم زمان روشن کرد سیگارشو گوشه لبش گذاشت و پنجره رو باز کرد خیلی خسته بود این اون پدرام قوی ای نبود که من میشناختم باعث همه اش من بودم من.. حرکت کرد و خواننده شروع به خوندن کرد \_ میگی منو نمیخواهی بهم نگاه میکنی

میری دلم میگیره تو گناه میکنی

کی غیر من میتونه دست تو بگیره

زندگیش تو باشی واسه تو بمیره

آی تو دلیل بودنم آی تو آی تو که دنیای منی

قلبی که دوست داره تورو حیف میشه بری بشکنی

آی تو که دیوونه ات شدم آی تو آی تو که دلم میره برات

تند میشه نبضم تو رو که میبینم میره دلم با یه نگاهت

درحالی که پک سنگینی به سیگار میزد برگشت و نگاهم کرد از داغی نگاهش سوختم جلوی مدرسه نگه داشت و با بغض پیاده شدم به موقع رسیدم ولی کاش نمیرسیدم انگار اسمونم به حال من اشک میریخت نمیدونستم دارم از اون انتقام میگیرم یا خودم ولی بازنده جفت مون بودیم

شمیم جلوی سکوی در حیات مدرسه نشسته بود و نگران من بود تا چشمش بهم افتاد گفت: خدارو شکر اومدی الان بود که سوری درو ببنده

تا متوجه چشمای خیسیم و حال گرفته ام شد اومد سمتم بغلم کرد\_ چی شده؟؟؟

سارا با بغض\_ هیچی... هیچی... فقط جلوی ارغوان هیچی از امروز و حال من نگو

اون روز گذشتن زمان تو مدرسه مثل مرگ تدریجی بود سر هر زنگ مثل همیشه امتحان داشتیم و شمیم و ارغوان جورمو کشیدن

\*\*\*\*\*

میدونستم پدرام رو حرفش میمونه و امشب میاد تا رفتم خونه مامان با کلافگی گفت: رها زنگ زد گفت امشب بازم میان شاید تونستن نظرتو عوض کنن بی لیاقت

سارا\_ولی من از اتاقم بیرون نمیام

مامان\_وقتی به بابات گفتم قراره بازم بیان کلی اخم و نخم کرد که سارا یه بار جواب شون رو داده آگه تو امروز از اتاق بیرون نیای و با پدرام حرف نزنی و قانعش نکنی دوباره ممکنه سر راهت بیاد این طوری بدتره

حق با مامان بود ولی اون نمیدونست پدرام پیگیر تر از این حرفاست به احترام رهاجون هم که بود باید از اتاقم بیرونم میومدم

\*\*\*\*\*

بازم تشریفات دیشب منتهای فقط از طرف پدرام و رهاجون خانواده ما کاملاً عادی بود انگار که شب نشینی اومدن البته اخم ریزی بین ابروهای بابا بود از صبح هیچی نخورده بودم و به این فکر میکردم که در مقابل احساسات پدرام چی دارم که بگم؟؟؟؟

رو به روم نشسته بود و برعکس آرامش دیشبش پشت سر هم سیگار روشن میکرد و طول اتاقم رو طی میکرد و برمینگشت بالاخره خسته شد و نشست در تمام مدت سرم پایین بود

پدرام با کلافگی سیگارشو خاموش کرد\_سارا امشب چی میشه؟؟؟؟

سرمو بالا اوردم\_من قبلاً بهت گفتم چی میشه خودت پافشاری کردی دوباره بیای

پدرام با لحن ملتمس\_سارا من میشکنم این کارو باهام نکن

چشمامو بستم و به هم فشار دادم\_بسه...بسه...پدرام با حرفات اذیت میشم

پوزخند زد\_تو فقط داری اذیت میشی اما من از دیشب هزار بار مردم و زنده شدم

سارا به سمت در اشاره کرد\_چرا به من میگی؟؟؟؟؟هیچ کاری از دست من برنمیاد برو بیرون. برو بیرون این اتاق بمیر برام مهم نیست

اشک تو چشمای روشنش جمع شد\_واقعا برات مهم نیست!؟

سارا\_نه...نه...برو دیگه اینجا نیا دیگه به من التماس نکن بزار تو ذهنم همون پدرام تخس و لجباز باشی

پدرام پاشد و با قدم های تند از اتاق بیرون رفت در اتاق انقدر محکم بست که صدای گوش خراشش باعث شد سارا دست شو رو گوشش بزاره وارد حال شد و کیف رها رو گرفت زیر لب خداحافظ گفت و با مادرش از اون خونه رفتن

فکر میکردم سخته اما فقط سخت و اژه مناسبی نیست از وقتی رفتن تصویرچشمای اشکیش از جلوی چشم پاک نمیشد چشمایی که از یه نگاهش بزرگ و کوچیک دختر و پسر حساب میبردن و حالا این طوری ملتمس به من دوخته شده بود اتاقم بوی سیگار شومیداد که با عطر تلخش امیخته شده بود مخصوصا رو تختیم که روش نشسته بود سرمو فرو کردم تو رو تختیم نفس کشیدم دم...بازدم...دم...بازدم...دم...بازدم از این به بعد چه جوری سر میشد بدون حضورش چرا لجبازی کردم با خودم با عشقم منکه میدونستم حسم به پدرام خاصه چرا؟؟؟؟نه سارا اروم باش پدرامم یکی بود مثل کیوان دیگه حضورش از اون که پررنگ تر نبوده؟!اره کیوان رو بیشتر از اون میدیدم کیوان اولی بود اولین کسی که توجه ام به جنس مخالفو آغاز کرد تموم دیدارامون خاص بود زیر بارون...حتی اولین دیدارمون مردبارونی فراموش شد پس پدرام هم فراموش میشه تو میتونی تو میتونی با خودت کنار بیای افرین دختر خوب

((علیرضا اذر))\*

\*دارا بیوفتد پای ساراها

سارا بهم ریزد الفبا را

سین،الف،ر،و سارا را

دارا نداری را نمفهمد

ساعت شماری را نمیفهمد

\*\*\*\*\*

(ده روز بعد)

دوباره نقاب زدن...تظاهر تیک تاک...تیک تاک...قهقهه های مستانه گریه های شبانه بدترین پارادوکس زندگی من نقطه سرخط.

هه...بازم برگشته بودم به زمان بعد مرگ محمد از درون آتیش بودم و پشت خنده ها گاه و بی گاهم قایم میشدم پرحرفی هایی که تنها نتیجه اش دوری افکارم از اون بود اما بازم مگه میشد انگار همه چی با سری قبل فرق داشت جنس احساسم متفاوت بود به پدرامی که به بدترین نحو رانده شد از نفرت به عشق رسیدن از پابرجاترین احساس هایی که دل میتونه تجربه کنه

تنها کسی که از جریان بین من و پدرام خبر داشت شمیم بود که قول داد مثل یه راز بمونه بین مون زنگ تفریح بود و ارغوان هنوز مدرسه نیومده بود سوری زنگ رو زد و وارد سالن شدیم تو کلاس

نشسته بودیم که در به صدا در اومد و ارغوان با چشمای اشکی وارد شد میدونست و همه امون میدونستیم با این شرایط نمیتونه درس بخونه اما انگار دنبال سنگ صبور بود که این همه تا مدرسه اومده بود معلم مون که حال شو دید سوالی نکرد و وارد شد قبل از این که بشینه خودشو انداخت تو بغلم و هق هق کرد ترسیدم شاید واسه امیر اتفاق افتاده باشه یا رابطه اشون شکراب شده باشه اما الان وقت سوال کردن نبود چند دقیقه بی حرف تو اغوشم موند تا اروم تر شد و معلم مون اشاره کرد که ببرمش بیرون و دست و صورتشو بشوره با هم وارد حیاط شدیم که تو هوای پاییزی بی روح تر از همیشه بود دست های لرزنده ارغوان رو گرفتم\_چپشده اجی؟

در حالی که با نفسای بلند تلاش میکرد صداش صاف شه و بتونه حرف بزنه گفت:سارا سه روز بود از پدرام خبری نداشتیم(رنگم پرید...ضربان قلبم متوقف شد)سارا این سه روز که غیبت کردم همه اش خونه عمه رها بودیم عمه میگفت عاشق یه نفری شده دختره نحواستش و پشش زده و پدرام مغرور داداشی تخس من تحقیر شده دلش شکسته از خونه زده بیرون به عالم و ادم زنگ زدیم تموم بیمارستان ها، پزشک قانونی ها اما انگار اب شده بود رفته بود تو زمین(ارغوان اروم تر شده بود انگار هر کلمه که میگفت از حجم غصه خودش کم میکرد اما من بدنم سست شده بود و هر لحظه ممکن بود بیوفتم تنها دلیل مقاومتم آگاهی از شرایط پدرام بود) دیشب بالاخره اومد اما خدا باعث و بانی شو لعنت کنه سارا نمیدونی چه وضعی داشت زیر چشماش گود افتاده بود لاغر شده بود(فین بلندی کشیدو ادامه داد) رنگش پریده لباش سیاه شده بود دستش با بانداژ به گردنش وصل بود عمه انقدر گریه کرد و سر و صورتشو چنگ زد هی میگفت پسره دیوونه شده خودزنی کرده پدرام هیچی نگفت پدرامی که طاقت غم عمه رو نداشت در مقابل ناله هاش در اتاقو محکم کوبید و هیچ توجهی به بیرون نکرد

اینا رو گفت و دوباره اومد تو اغوشم و گریه اشو از سر گرفت اما چطوری میتونستم دلداریش بدم وقتی هر لحظه ممکن بود خودم پس بیوفتم؟؟؟؟ و بدتر این که نمیتونستم مثل ارغوان گریه کنم داد بزنم و این توداری منو به مرز نابودی میکشوند تا زنگ اخر خورد و تونستم برم خونه هزار بار بغض کردم و باری اینکه دستم پیش بقیه رو نشه بغضمو بلعیدم

\*\*\*\*\*

پدرام...

یه هفته گذشت بدترین هفته ی عمرم هفته ای که باعث شد عده هفت نحس ترین عدد زندگیم شه یه هفته بود که سارا بهم ((نه))گفته بود و احساس یه بازیچه رو داشتم تموم مدت رُل عاشق و شیدا رو برام بازی میکرد اما حالا دستش رو شد بود من در گذشته اشتباهاتی در مقابلش کردم اما به بدترین نحو مجازاتم کرد و بدتر از همه این بود که هنوزم دوستش داشتم حتی بیشتر از قبل انگار با پس زدنم بیشتر تحریکم کرده بود و جای پاشو تو قلبم قرص قرص کرده بود اون نه تنها اولین نفر بود که منو از بی تفاوتی ذاتیم خارج کرد و به مرز جنون و خشونت کشوند نمیتونستم بیشتر از این تو خماریش بمونم اره من به اون دختر بدون کوچک ترین تماس جسمی معتاد شده بودم تا صبح نتونستم پلک روهم بزارم صبح زود سرمای پاییزم تموم پایین نیاورد مامان نگرانم بود اما تمام این بیرون از خونه تو ماشینم بودم اون همه دوست پس چپشده؟؟؟ مگه میشد منو منی که همیشه مثل کوه پشت رفیقام وای میستادم تو اون وضع ببینم از تصور دیشب حالم بد شد من به شدت مخالف مشروب و



هرکوفت و زهرماری بودم که برای فراموش کردن مشکلات به جای حل شون استفاده شه اما دیشب دردی که داشتم هیچ مسکنی نداشت به جز.... شنیدین میگن: ((مستی و راستی)) مست بودم و تلو تلو خودم به خونه رسوندم نمیدونم ساعت چند بود که مامان با لباس خواب رو کاناپه جلوی در سالن نشسته بود و با نگرانی به پاندول ساعت نگاه میکرد و پاهاشو پی در پی میکوبید به زمین با صدای باز شدن در به سرعت بلند شد و به سمت اومد با دیدن وضع گریه کرد یه چیزایی گفت انگار به روح بابام قسم میداد اما ن به شدت پشش زدم... مادر خودمو؟؟؟ من رها رو پس زدم؟؟؟ منی که مرد خونه اش بودم؟! با این حرکتک اشکاشو پاک کرد و اعصابی شد بهم حمله کرد و با ناخناش صورتمو چنگ میزد مادر بیچاره ام ضعیف تر از اون بود که زورش به پسرش برسه داد زد\_ اون همه دختر خوشگل بسه دیگه؟؟؟؟ حاضرم تو خونه ام برات حرمسرا درست کنم سارا رو فراموش کنی بچه شدی؟؟؟ هر وقت دلت میخواد میای خونه جای جواب دادن مادرتو پس میزنی؟؟؟ ااره میدونم سارا خوب بود خیلی هم خوب با دخترای دورتو فرق داشت اما تورو نخواست میفهمی نخواست

با حرفاش به هق هق افتادم متعجب نگاهم کرداون همه سیگار اون همه مشروب بس نبود؟؟؟ بس نبود واسه فراموشی؟؟؟ ((مرد وقتی گریه میکنه که سیگار نتونه ارومش کنه و زن وقتی سیگار میکشه که گریه هم به کارش نیاد)) تعادلمو از دست دادم و میخواستم بیوقتم که مامان جنبید و رو شونه های نحیفش افتادم با صدای بغض آگین تکرار میکردم\_ مامان من خیلی بدبختم؟؟؟؟ من اون بیشر فو دوست دارم.... مامان اگه این دوری ادامه پیدا کنه من میمیرم مامان میخوام ببینمش

از جام بلند شدم خاطرات دیشب ارزش یادآوری نداشت من حال خراب مو کامل واسه زنی که مادرم بود شرح دادم و میدونست وضع روحیم چقدر وخیمه به ساعت نگاه کردم(شیش) دلم فقط سارا رو میخواست اما با وجود تموم شکستتم دلم نمیخواست بدونه چی به سرم آورده اما در این جنگ نابرابر بازم سارا برنده شد وقتی به خودم اومدم که جلو خونه اشون بودم میدونستم الان هاست که بیاد بیرون و با دوستش منتظر سرویس مدرسه بشن در خونه اشون باز شد و نفس منم همراه با بیرون اومدن سارا حبس شد بدون ارایش و چشمای ورم کرده به دلیل خواب صبح کوله و کتونی های صورتیش کاملاً مثل بچه ها کرده بودش دوستتم از اون ور کوچه اومد و به هم دست دادن سارا لبخند رو لبش بودو مدام یه چیزایی تعریف میکرد که جفت شون میخندیدن از ته دل انگار نه انگار چندمتر اون ورتر منی بودم که دیشب به خاطرش داشتم میمردم سارا رها بود مثل همیشه مثل قبل ار اینکه حس خاصی بهش داشته باشم ما الان این رها بودنش فقط مثل خار تو چشم بود با حسرت نگاهش کردم حسرت سرخوشی حسرت بیخیالی من میتونم من میتونم باید بتونم دستامو مشت کردم و طبق عادت فرود اومد رو فرمون ماشین و صدای بوق پیچید همزمان نگاه سارا و دوستش کشیده شد سمت ماشینم سرخوردم و سرمو انداختم پایین خوشبختانه ندیدن

امروز روز جدیدی بود که باید عوض میشدم باید عوضی میشدم تا امثال سارا نتونن اشکم رو در بیارن و بعد خودشون با بیخیالی بخندن(نه سارا غم شو پنهان میکنه اشک های حلقه شده تو چشمکاش روز خاستگاریو یادت رفته؟؟؟) نه دخترا برون گران محاله بتونن احساس شون نسبت به یه چیزی رو پنهان کنن اون روز تو نگاه سارا فقط و فقط ترحم بود.... لباسامو جمع کردم و گیتارم رفیق این شبای غم میخواستم برم اما دلم نیومد با مامان خداحافظی نکنم در اتاقتش نیمه باز بود و از سرما خودشو جمع کرده بود معلوم بود به خاطر شب بیداری دیشب خیلی به این خواب احتیاج دار هیاد دستاش افتادم دست هایی که من پس زده بودم خم شدم و دست مادرمو بوسیدم یاد جمله ای افتادم که پشت کامیونا

اغلب لوتیای جاده ها مینویسن: ((سلطان غم...مادر)) دستمو رو سینه ام گذاشته ام و اروم گفتم: نوکرتم مامان

و رفتم...گوشی مو خاموش کردم احتیاج به بی خبری...سکوت...تنهایی مطلق داشتم انقدر روندم تا بالاخره رسیدم شمال ویلامون هه اونجا هم پر بود از یاد سارا اون سفر چهار نفره مثل سکانس های فیلم رو دور تکرار معزم بود قبل از اینکه کلید لامپو بزدم در و بستم و دوباره سوار ماشین شدم حاضر بودم تمام شب تو خیابون باشم اما جایی که سارا برام تکرار شه نباشم ماشینون پارک کردم و با گیتارم رو سنگی که با ارتفاع زیادی از موج های خروشان دریا بود نشستم شب شده بود فقط من بودم و من... خوبیش این بود که فرق اسمون و زمین معلوم نمیشد: ((خوش به حالت دریا همنشینت اسمونه)) گیتارمو برداشتم و دستام تارهاشو نوازش کرد شد ناخداگاه لبام حرفای دلمو زمزمه کرد حرفایی که قبلا از زبون سارا شنیده بودم:

یکی انفرادی شده زندگیش

یکی باخت داده پای سادگیش

یکی هرچی هست با خودش صادق

یکی عاشقه عشقشم عاشقه

خدا چوب لای چرخ کارم نکن

خدا خسته ام صبح بیدارم نکن....خدا خسته ام صبح بیدارم نکن

حتما وقتی سارا هم این شعرو با حسرت میخوند عشق شو از دست داده بود عشق اون کیوانه و منو باعث جدایی شون میدونست میخواست ازم انتقام بگیره عاشق کیوان....عاشق...کیوان...هه گیتارم رو پرت کردم تو دریا گیتاری که از هر تارش یه دنیا خاطره داشتم پاشدم و داد زدم\_ میشنوی؟؟؟؟؟؟؟؟ خسته ام....خس...ته حالمو خوب کن وگرنه صبح بیدارم نکن

سه شبانه روز گوشیه خاموش....منو سیگار....نگاه بیمار....اه و ناله....ارامش دریا...شونه های افتاده...واکنشای هیستیریک....صبح تا شب ساحل بودم شیم همون جا تو ماشین میخوابیدم قیافه ام مثل معتادهاشده بود فقط برای دستشویی یا تعویض لباس برمیکشتم ویلا...یه بارم از شدت اعصابانیت مشت زدم به شیشه ماشینم و خون مثل چشمه جوشان همین طور از رگ دستم میومد بیرون اما عین خیالم نبود منو خودزنی؟؟؟؟؟؟ شاید لازم بود این کار برای بهتر شدنم اما حالم بهتر شد؟؟؟؟؟؟نه...همین نه...بازم همون پدرام بودم منتها از شدت ضعف جسمی و خونی که ازم رفته بود بیهوش شدم یه زن و شوهر پیدام کردن و رسوندن بیمارستان دکتر گفت چند دقیقه دیرتر رسیدن مساوی بوده با مرگ من..مرگ...چه واژه قشنگی

\*\*\*\*\*

سارا

نمیدونم چرا وقتی چشم میبازه بارونم همدلی میکنه باهام... پدرام من حالش بده به خاطر لجبازی من  
لجبازی با خودم جانم؟؟؟؟؟؟ کی شد پدرام من!؟

حاضر شدم و زدم بیرون مثل هر روز بارونی دیگه به این امید که بارون بتونه ارومم کنه....

\*\*\*\*\*

کیوان....

باید جبران میکردم شک بیجایی رو که بدترین شک زندگیم بود من به سارای خودم شک کردم و  
چشمای مهربونش رو اشکی کردم حقم بود آگه باهام بد حرف بزنه حقم بود آگه بهم توهین کنه بزنه  
تو گوشم من همه چیز رو تحمل میکردم به شرطی که دوباره رابطه امون مثل قبل بشه باید میدیدمش  
دیداری که خاطرات مون رو بهم وصل کنه همون پارک همیشگی وقتی که بارون میبازه آره نقطه  
اتصال سارا به اون پارک اون نیمکت و اون درخت بارونه نمیخوام مثل پسر بچه ها تو خیابون  
دنبالش بیوفتم و جلوی نگاه های کنجکاو همسایه ها بهش التماس کنم سارای من دختر پکی بود که با  
وجود شیطنت هاش متانتش زبانزد خاص و عام بود پنجره رو باز کردم چقدر دلم بر اش تنگ شده  
بود دستمو از پنجره بردم بیرون و خیس شد به اسمون نگاه کردم اولین قطره بارون سهم من شد سهم  
ارزوم که دیدن ساراست حاضر شدم و با گام های بلند از خونه زدم بیرون

\*\*\*\*\*

موزائیک ها چمن برگ های طلایی بوی بارون میداد قدم میزدم بی دلیل... پدرام هم کنارم بود و بی  
توجه به من راه میرفت هندزفری تو گوشش بود و دستشو تو جیب سیوشرش کرده بود مثل همیشه  
مغرور و جذاب خواستم شالمو بکشم جلو که موهام بیشتر از این خیس نشه چشمم به گردن بندی افتاد  
که کیوان بهم هدیه داده بود (کادوی تولد) خیلی وقت بود نسبت به این شی حسی نداشتم مچ دستم اما  
جای خالی ساعت پدرام بود تنها هدیه... یادگاری... یا نشونی که ازش داشتم دلم نمیومد بندازم حیف  
بود واسه استفاده روزمره هر دقیقه از تو جعبه نگاهش میکردم حتما یه ویژگی خاصی داشته که  
توسط پدرام انتخاب شده همین طور که از قدم میزدم چشمم افتاد به نیمکت همیشگی و بید مجنون که  
فاصله ی زیادی ازم داشت یاد اون روز افتادم (روزی که ارغوان و پدرامو بدون اینکه بدونم پدرام  
جای امیره خیس کرده بودم) چه روز جالبی هیجان و ترس و پیشیمونی و لجبازی و غرور روباهم  
تجربه کردم ناخودآگاه پاهام مسیری رو که اون روز دویدم کشوندم رسیدم به سرویس بهداشتی دست  
مو رو صورتم کشیدم هنوز سنگینی دست شو فراموش نکرده بودم کاش هیچ وقت جای دستش از رو  
پوستم نمیرفت (ناخودآگاه فهقه مستانه ای زدم) دوست داشتم کبودی سیلش از رو صورتم پاک نشه  
؟؟؟؟؟؟ منی که انقدر رو صافی پوستم حساس بودم! منی که اون روز فکر کردم بدترین توهین رو  
بهم کرده ؟؟؟؟ پاهام سست شده بود و نمیتونستم وایستم اما اونجا رو دوست داشتم دیوار کنار دست  
شویی عمومی متعفن ترین جا بهم احساس آرامش میداد پدرام هم کنارم ایستاده بود و یه پاشو مماس با  
دیوار گذاشته بود یه لحظه نگاهم کرد و بهم لبخند زد اما دوباره با بیتفاوتی به اهنگی که از هندزفری  
پخش میشد گوش میداد پاهامو با حرص کوبیدم به زمین چرا همه اش کنارم تصورش میکردم؟؟؟؟  
نیست اما از واقعیت واضح تره حتی از خاطرت محمد حتی از صحنه جون دادنش تتو کلبه خاطرات

که هر وقت چشمم به الاچیق میوفته دوباره تکرار میشه... (قهقهه زدم) پدرام چرا من اینجام  
؟؟؟؟جایی که سال به سال با بی توجهی از کنارش میگذرم الان باید دنبال خاطراتت باشم! پدرام؟؟؟؟

با حرص پاهامو به زمین کوبیدم هه دستشویی عموی متنفرم از تمام تفاوت هات که دلیل شیرینی  
گس حاله

باغبونی که داشت رد میشد ی نگاه به من کرد و فکر کرد دیوونه شدم اومد سمتم خوبی بابا؟؟؟

فقط سرمو تکرون دادم و بی توجه به نگاه نگران پیرمرد باغبون دور شدم نمیتونستم بیشتر از این  
بایستم رقتم جای همیشگی قبل از اینکه به نیمکت برسم سرم گیج رفت خوشبختانه اون درخت آشنا  
کنارم بود بهش تکیه دادم و با سستی روش سر خوردم و نشستم رو زمینی که گل بود چه درختی  
همیشه شاهد خاطرات بدو خوب من بود بید مجنون ببین پاییز شما درختاست زندگیه منم بوی پاییز  
گرفته ببین مجنونم اشکام ریخت و زمزمه کردم بی تو بید مجنونم

سرفرود اورده... محزونم

بی تو تکیه گاه بی تکیه گاهم

بی تو من از خودم هم بیزارم

بی تو بوسه باران تشویشم

خاطراتت کبریت و من اتیشم

((سحرکاظمی))

و سرمو رو زانو هام گذاشتم پدرام بسه دیگه انقدر اتیشم نزن وجود یه نفرو کنارم حس کردم عطرش  
اشنا بود... بود؟؟؟؟؟؟اره یه زمانی الان خودشم غریبه است چه برسه عطرش سرمو اوردم بالا  
درست حدس زدم خودش بود کیوان مرد بارونی... تنها نقطه ارتباط ما بارون بود حیف که نمیتونم از  
ببینش ببرم

نشست و دستشو رو زانو هاش گذاشت با لحن گرفته ای گفت: سارای من... میدونستم تو هم نیتونی  
فراموشم کنی

کمکم کرد تا بلند بشم نمیتونستم معنی حرفی که زد چی بود اما برام مهم نبود یه زمانی فکر میکردم  
اگه ببینمش سرش داد میزنم ازش گله میکنم بابت بی وفایش بابات قضاوت بی جاش اما الان تهی  
بودم از ر حرف و احساسی که بخوام به زیون بیارم رو نیمکت نشسته بودیم کنار هم مثل همیشه منتها  
این بار یه تفاوت بزرگ داشت کیوان فقط مرد بارونی بود نه مردی که باعث غلیان احساسات من  
میشه لرز کرده بودم و دندونام بهم میخورد اما نمیخواستم برم خونه فقط زیر بارون میتونستم خودم  
باشم میتونستم از عالم و ادم گله کنم از خودم گله کنم اشک بریزم و کسی نپرسه: ((چرا؟)) که  
مجبورشم لبخندم ژکوند تحویل شون بدم و بگم: ((خوبم)) در حالی که نیستم کیوان کت اسپرت شو در  
اورد و به ارومی رو شونه ام انداخت لرزشم کم تر شد

کیوان به ارومی\_خوبی؟

پوزخند زدم\_نه اصلا

کیوان با ندامت نگاهم کرد و سرشو خم کرد به طرفم\_سارا من میدونم اون عکس ها ساختگی بوده من میدونم تو با وجود تموم شیطننت هات چیزی به اسم خیانت تو شخصیتت وجود نداره تو عشق من بودی هستی و میمونی منو ببخش

سارا با صدایی بغض آگین\_نه کیوان من از تو ممنونم منونم که باعث شدی بفهمم احساسی که بهت داشتم به خاطر جوی بود که تو هر دیدارمون وجود داشت احساس من به تو یه جور تلقین بود خودمم نمیدونستم تو باعث شدی بفهمم اولش خیلی ناراحت شدم دلم شکست اما یکم که گذشت فهمیدم دلم نبوده غرورم بوده مرسی کیوان مرسی که برام فرصتی رو به وجود آوردی که... (به خاطر گریه های مداوم نفس کم آورده بودم مخصوصا اینکه حرفم به پدram کشیده شده بود و شک ریختم شدید تر شد ) ممنونم بهم فرصت دادی عشق رو تجربه کنم هرچند که تو مسلخش دارم جون میدم اما برام قشنگه هم من هستم هم اون پس ممکنه یه روزی یه جایی من و اون ما بشیم من میدونم....میدونم که میتونم برش گردوندم .....

انگار داشتم با خودم حرف میزدم داشتم به خودم امید میدادم اره ادم تلاشی که واسه جبران اشتباه میکنه شخصیت شو به تکامل میرسونه من اشتباه کردم اما میتونستم جبران کنم

کیوان به لبام چشم دوخته بود و تک تک لغاتی رو که از دهنم بیرون میومد رو هوا میقایید و سعی میکرد تجزیه و تحلیل کنه اما معلوم بود نمیتونه معنی حرفامو درک کنه حرفایی که با صداقت تموم میگفتم انگار منتظر بود ادامه بدم تا با حرفایی بعدیم منظور حرفامو عوض کنم انگار امید داشت به : ((درنومیدی بسی امید است.))وقتی دید دیگه حرف نمیزنم و سرمو پایین انداختم دستا شو جلو آورد سرمو آورد بالا و چونه امو چرخوند سمت خودش\_چی؟؟؟

سارا\_....

کیوان\_چی گفتی؟؟

با وجود سستی بدنم سرمو برگردوندم از تماس دستش با چونه ام حس بدی داشتم کت شو در اوردم و با نگاه سردی گفتم:هیچی فقط حرف دلمو

و پاشدم کیوان نتونست تکون بخوره و لرزی به بدنش افتاد که مسلما دلیلش سرمای هوا نبود بلکه سرمای حرفا و نگاه من بود بی توجه به مرد بارونی رفتم....دقیقا مثل اون روز که شرایط برعکس بود کیوان انگار میدونست هیچ راهی برای برگردوندنم نداره چون دنبالم نیومدو سرشو تو دستاش گرفت

خوشبختانه وقتی رفتم خونه مامان فکر کرد مثل روزای بارونی دیگه دلیل حال و روزم محمده محمدی که عشقش دقیقا رفتاری مشابه رفتار من (با پدram)باهاش داشته چندتا قرص خوردم تا بتونم بخوابم

\*\*\*\*\*

محمد رو تختم نشسته بود اما انگار باهام قهر بود هرکاری میکردم بهم توجه نمیکرد دست شو  
گرفتم\_داداشی؟؟؟

نگاهم نکرد.سارا\_داداشی فکر کنم عاشق شدم؟؟؟

پوزخند زد\_عاشق شدی ولی بلد نیستی عاشقی کنی

درد تاریکیست درد خواستن

رفتن و بیهوده خودرا کاستن((فروغ فرخزاد))

\*\*\*\*\*

از خواب پریدم خواب چند دقیقه ای که یه دنیا حرف واسه عوض شدن زندگیم داشت صدای زنگ  
خونه حس بدی رو بهم القا کرد مامان درو باز کرد صدای ارغوان بود که سلام و احوال پرسى  
مختصرى با مامان کرد و با قدم ها تند و پیوسته وارد اتاقم شد در اتاقم رو باز کرد وارد شد و درو  
پشت سرش بست پاشدم بازم نقاب مسخره تظاهر....لبخند زدم\_سلام..

نپرسیدم خوبی چون از چهره اش معلوم بود اصلا خوب نیست نفس نفس زدناش نشونه ی خشمش رو  
داشت اومد جلوم و جواب سلام و لبخندمو با یه سیلی داد سیلی ای که انتظارشو نداشتم

ارغوان با لحن طلبکارانه و خشن\_وقتی گریه میکنم بغلم میکنی تا اروم بشم؟؟؟؟ تو که دلیل حال بدمی  
دلیل حال بد عمه دلیل حال بد پدرام میپرسی چیشده؟؟؟سارا از کی انقدر عوض شدی؟؟؟تو که  
ازارت به یه مورچه هم نمیرسید تو که از نگاهت معلوم بود دوستش داری چرا این بلا رو سرش  
آوردی سارا من باید از هزیون های توی خواب پدرام بفهمم دختری که دوستش داره تویی؟؟؟چقدر  
قتلنگ جلوم نقش بازی میکردی اجی....هه اجی

به خاطر سیلیش سرم خم شده بود سرمو بلند کردم بلافاصله سیلی بعدی رو اون ور صورتم زد  
همون موقع در باز شد و امیر برافراخته و نگران وارد شد بغض ارغوان شکست و تو بغل شوهرش  
گریه کرد من اما بضمو بلعیدم چون اغوشی نداشتم که ارومم کنه امیر پشت سرهم زمزمه  
میکرد\_زود قضاوت نکن خانومی زود قضاوت نکن

ارغوان از اغوش امیر بیرون اومد و با خشم نگاهم کرد\_این اصلا ارزش نداره که بخوام بهش فکر  
کنم من دیگه هیچ قضاوتی راجبت نمیکنم چون همیشه در حال تظاهر،تظاهر به سادگی

و به حالت دو از اتاق بیرون رفت امیرم رفت دنبالش مامان وارد اتاقم شد و با نگرانی گفت:چیشده

رفتم تو بغلش و فقط گریه کردم میگن مادرا نسبت به چه اشون حس شم دارن و چه خوب که با وجود  
سکوتم سیمی جون همه چیزو خودش فهمیده بود انگار

\*\*\*\*\*

یه هفته دیگه گذشت حالا بهترین دوستم تمام تلاش شو میکرد تا وانمود کنه دشمنمه همه تلاش شو میکرد تا مدام ضایع کنه اما معلوم بود نمیتونه جاشو عوض کرده بود اما نگاهش همه اش رو من میچرخید مایی که اون قدر مچ بودیم که سوری میخواست کلاسامونو جدا کنه تا کم تر شیطونی کنیم معلم هامون هم همه تعجب کرده بودن امیرم روز بعد اومده بود پیشم خیلی حالم بد بود اون قدری که تب کرده بودم کلی گریه کردم امیر منو میشناخت فرق دروغ و راست مو میدونست همه چیزو بهش گفتم هر چیزی رو که نمیدونست میشنید و سعی میکرد اروم کنه قول داده بود ارغوان رو قانع کنه من مقصر نیستم قول داده بود کمکم کنه همه چیزو درست کنم بتونم پدرام رو برگردونم

\*\*\*\*\*

از مدرسه که میومدم خونه مثل سابق نمیتونستم چند ساعت بخوابم رشب تا نزدیک صبح هم بیدار بود نتیجه اش شده بود گودافتادن پای چشم کم خوراک شده بودم ضعیف شده بودم با کوچک ترین چیزی مانعی کوچولو رو دعوا میکردم حتی یه بار زدمش مانعی کوچولو که وقتی با بچه ها دعوا میکرد یا سیما میخواست تنبیه اش کنه به من پناه میاورد سیمی جون اما مثل همیشه بهترین مامان دنیا بود درک میکرد حوصله ندارم درک میکرد نمیتونم راجب حالم بااش حرف بزنم ساعت پنج غروب بود از اونجایی که زمستون بود هوا تاریک شده بود مامان با تلفن حرف زد خیلی اروم بود انگار میخواست من نفهمم مثل گذشته کنجکاو نبودم برام مهم نبود با کی حرف میزنه و چی میگه یه ساعت بد امیر اومد خونه امون حدس زدم با امیر حرف میزده و میخواستسته اون بیادو سر به سرم بزاره مثل سابق

به دیوار مجاور تختم تکیه داده بودم و طبق معمول ساعت هدیه پدرام جوم بود تا امیر وارد شد ساعت رو قایم کردم زیر بالشت من فرق کرده بودم امیرم همین طور مردون شده بود نه فقط لباساش رفتاراش هم همین طور نشست رو تختم و لپ مو کشید\_سلام سارایی خوبی

سارا\_نه...

امیر\_خب به ما چه؟؟ منم خوبم

و خندید شونه هامو بالا انداختم\_خب به ما چه؟؟؟

لبخندی روی لبم اومد. امیر یه نگاه به موهای بلندم که از حموم نرفتن و کثیفی چرب شده بود انداخت و سرشو تکون داد\_نوچ نوچ نوچ...چه رقت انگیز شدی منکه جای پدرام بودم میفهمیدم عاشق تو شدن حماقته محضه

و خودش خندید منم خنده ام گرفت و زدم به شون اش\_بیشعور

امیر\_تازه بی ادب هستی

یه نگاه بهش کردم\_کمال همنشین درمن اثر کرد

امیر\_کاش واقعا این طور بود تا مثل ادم میگشتی وقتی بهت قول دادم کمکت کنم پس مثل سابق بهم اعتماد کن

سارا\_پس کی؟؟؟؟؟؟؟؟؟ ها کی؟؟؟؟؟

امیر\_گر صبر کنی ز قوره حلوا سازم....

سارا\_صبرم داره تموم میشه بدو حلواتو سرو کن

امیر\_این مدت پدرام حال روحیش مناسب نبود ممکن بود به خاطر فشار روانی که خودتو باعثشی رفتار نا به جایی باهات کنه و تو دوباره رو دنده لج بیوفتی اما الان اکیه

سارا\_از چه لحاظ

امیر\_رفتاراش پوشش رفت و امدش (قسمتی از موهامو گرفت)منظورم اینه که مثل تو جنگلی نشده

سارا\_والله

امیر\_این چه وضعیه سارا اخه بعله بهمون ثابت شد ناکامی در عشق داشتی دلیلش مردم گریزی که همیشه پدرام سارای همیشگی رو دوست داشت والا منکه پسرخاله اتم این جوری نمیتونم تحملت کنم هرچند که تو کلا غیر قابل تحملی

سارا با لب های اویزون\_واقعا حال پدرام خوبه؟

امیر که انتظار داشت سارا مثل همیشه حرص بخوره و جواب شو بده تعجب کرد\_اره

سارا\_این یعنی فراموشم کرده

امیر خندید سارا که تو اوج ناراحتی بود میخواست دلیل خنده امیرو بدونه بالاخره خندیدنش رو تموم کرد

سارا\_چته؟؟؟؟؟چیش خنده داشت؟؟؟؟؟

امیر\_عشقی که تو یه ماه فراموش بشه عشق نیست یعنی کشته مرده انالیزاتم الان انتظار داری چون عاشقته تا اخر عمرش مثل دیوونه ها زندگی کنه .... الان نوبت توه که اشتباه تو جبران کنی غرور لجبازی حاضر جوابی و تخس بازی رو چال میکنی تو این اتاق فردا میری باهات حرف میزنی

سارا\_چی؟؟؟؟؟؟؟؟؟فردا؟؟؟؟؟؟؟؟؟ساعت چند؟؟؟؟؟؟؟؟؟کجا؟؟؟؟؟؟؟؟؟چی بپوشم؟؟؟؟؟؟؟؟؟

امیر باز خندید این بار از ته دل\_خوشم میاد خانوما در هر شرایطی به این موضوع عمیقا فکر میکنن

سارا\_کدوم موضوع؟

امیر\_که چی بپوشن

خودم خنده ام گرفت.امیر\_مثل همیشه لباس بپوش خواهشا از ترفند زننده دخترا استفاده نکن که تحقیر خودته



سارا با تعجب\_ کدوم تر فند؟

امیر\_ ارایش غلیظ و پوشش فجیع واسه جلب توجه

سارا با حرص مشت زد به سینه امیر\_ تو چی راجب فکر کردی اخه ???

دماغمو کشید\_ گفتم شاید عاشقی روت تاثیر گذاشته

سارا\_ دیوونه..

امیر\_ فردا صبح حاضر شو بیرمت شرکتش

سارا\_ از کی تا حالا انقدر روشنفکر شدی

امیر\_ بودم فقط به نظرم تعصب برای رابطه دوتا مرغ عشق احمقانه است

بغلش کردم\_ ایول داداشی

\*\*\*\*\*

ساعت هفت بود ساعتی که هر روز باید مدرسه میرفتم پالتو کوتاه بادمجونی که یقه اش خز داشت با شال بنفش و شلوار دمپا و کیف مشکی ارایشم که طبق معمول کرم و رژلب ملایم بود موهامو کج ریختم عطر همیشهگی مو خالی کردم رو خودم به نظرم پدram این بورو میشناخت مثل عطر همیشهگی اون که من میشناختم امیر با مامان حرف زده بود و بهش گفته بود این بیرون رفتنا واسه حال خوبه اما نگفته بود کجا میریم

امیر پیاده ام کرد جلوی یه ساختمون بزرگ\_ طبقه هفتم شرکت..

سارا\_ باشه ممنون امیر هیچ وقت فراموش نمیکنم

امیر\_ من میرم هر وقت کارت تموم شد زنگ بزن پیام دنبالت

سارا\_ باشه... خداحافظ

امیر\_ خدانگه دار (دستاشو به نشونه موفقیت مشت کرد) تو میتونی

با لبخند جواب شو دادم وارد اسانسور شد و دکمه طبقه هفتم زدم بسم الله الرحمن رحیم گفتم امروز شروع جنگ من بود موزیک لایتی که تو اسانسور پخش میشد اروم کرد با صدای زنی که میگفت : ((طبقه هفتم)) پیاده شدم و نفس عمیقی کشیدم دوتا واحد بود یکیش دفتر وکالت اون یکی هم شرکت نرم افزار کامپیوتری پدram که برخلاف واحد کناری شلوغ و پر رفت و آمد بود وارد شدم یه دختر جوون با ارایش زننده که سی...سی و دو حداقل سنش بود کنجکاوانه نگاهم کرد انگار با تموم کسای که اینجا رفت و آمد میکردن فرق داشتتم رفتم جلو و با اعتماد به فس سلام کردم

دختره با خوش رویی\_ سلام.. خوش اومدید

سارا\_ممنون

دختره\_امرتون؟

فامیلی پدرم چی بود؟؟؟ هنوز به خودم جواب نداده بودم که در اتاق رو به رویی باز شد و پدرام مثل همیشه با غرور ذاتیش بیرون اومد لباساش اما اسپرت نبود شاید محیط کار این طور ایجاب میکرد یه آقای میانسالی هم کنارش بود منشی با لحن پر عشوه ای\_سلام آقای پارسا

پدرام با اخم\_سلام.ایمیلی که گفتم رو فرستادید؟؟؟؟

منشی با لبخند\_بله قرار شد تا بیست و چهار ساعت آینده جواب شو بفرستن

با دیدنش زبونم بند اومده بود اما اون اصلا متوجه من نبود نفس عمیقی کشید و یهو سرشو آورد بالا و با دیدن من مات و مبهوت نگام کرد نه اون میتونست حرف بزنه نه من

\*\*\*\*\*

پدرام....

اون سفر سه روزه حالمو بهتر نکرد همون موقع ولی وقتی برگشتم تهران خیلی اروم شده بودم به خودم قول دادم دوباره مثل سابق بشم و کسی که خیلی کمکم کرد مهدیس بود دختره کنه ای که در قابل بد رفتاری هام صبور بود و به هر سازم میرقصید مامان روزی که از شمال برگشتم کلی گریه کرد و قسمم داد منم به خاطر خودم و خودش ترجیح دادم همه چیزو فراموش کنم فراموش کنم نه اینکه علاقه ام از بین بره فقط به این علاقه به این کشش قلبی بی تفاوت باشم از همون روز سعی کردم حداقل از نظر ظاهری مثل سابق باشم خوشبختانه مهدیس زنگ زد بهم و برخلاف همیشه با خشم جواب شو ندادم صیغه اش کردم درسته چارچوب های خاصی از نظر دینی نداشتم اما بالاخره بعضی از عقایدم مجبورم کرد که اگه قراره رابطه ای باشه بهتره شرعی باشه چون من نمیخواستم این رابطه حدو مرز داشته باشه یه هفته غرق لذات شهوانی شدم هرشب با مهدیس...ظاهرا انرژی داشتم اما در تمام مدت هم اغوشی با اون سارا رو تو بغلم تصور میکردم و همین اروم کرده بود اینکه هرشبو هر شب با سارا بودم هرچند که سرمای غربی ظاهر مهدیس قابل مقایسه با زیبایی شرقی سارا نبود

غروب جمعه بود و بازم کنار مهدیس وقتم سپری شده بود بعد از رابطه داغ شده بودم مهدیس خیلی هات بود و این برای دور کردن من از دنیای شیشه ایم کافی بود مهدیس حس کرده بود زیاد فرق کردم من فرق نکرده بودم نگاهم به مهدیس فرق کرده بود الان واقعا از رابطه امون لذت میبردم چون عشق بازی میکردم با عشقم عشقی که تصور میکردم تو جلد مهدیس رفته اما بعد از تموم شدنش مهدیس همون دختر کنه میشدو من همون پدرام مغرور تازه بعد از نزدیکی مون میفهمیدم اون خیلی با سارای من فرق داره مهدیس تو زندگی من نقش مسکنو داشت مسکن بی بندو باری که برای جلب توجه من هرکاری میکرد جلوی پنجره ایستادم بارون میومد شنیده بودم سارا عاشق بارونه یعنی تو این هوای دونفره منو کنارخودش تصور میکنه یعنی خاطره هامون هرچند کمو به یاد میاره؟؟؟؟

مهدیس ربدو شامبرشو پوشید و رفت تو اشیزخونه بعد چند دقیقه با دوتا قهوه اومد سینی رو رو میز گذاشت و فنجونارو دستش گرفت و اومد کنارم\_ از بارون متنفرم

پدرام پوزخند زد شاید چون میترسی ارایشست پاک شه؟؟؟؟ اما به زبون نیاورد نمیخواست ارامش شو با جیغ و دادهای مهدیس بهم بزنه فنجون قهوه رو گرفت و به لبش نزدیک کرد شیرین بود فنجون رو پرت کرد و چند قطعه شد مهدیس ترسیده بود شایدم تظاهر به ترس چون دریده تر از این حرفا بود پدرام داد زد\_ بعد این همه مدت هنوز نمیدونی تلخ میخورم؟؟؟

مهدیس\_ ب...بخ..شید

پدرام\_ گم شو عوضش کن

از وقتی سارا پیش زده بود تحمل هیچ طمع شیرینی رو نداشت قهوه تلخ هم رنگ حال خودش بود تلخه تلخ... با مهدیس بد حرف زده بود اما حق خودش میدونست زننده تر از اینم باه مهدیس یا هر دختری برخوردار کنه مخصوصا مهدیس که خودش برای خودش ارزش قائل نبود و به اسم عشق خودشو در اختیار همه میزاشت و در ازش ماهیانه حسابشو پرمیکرد قبلا برای پدرام مهم بود که به جز خودش با بقیه نبوده باشه اما الان مهم نبود مهدیس هیچی نبود به جز مُسکِن دوباره به بیرون نگاه کرد قطره های بارون بوی سارا رو میداد دختری که مثل این قطره ها پاک بود و رها و خیلی راحت پدرام رو رها کرده بود داشت شب میشد باید میرفت خونه رها نگران میشد لباساشو پوشید و کلیداشو برداشت و بدون اینکه از مهدیس خداحافظی کنه و منتظر قهوه اش بشه رفت

حس خوبی داشت به شرکت اومدنش انگار یه نفر اونجا منتظرش بود یا یه اتفاق خوب مدام خودشو قانع کرده بود که زمین گرده بالاخره منو سارا بهم میرسیم و تمم بی تفاوتی هاشو جبران میکنم

از اتاقم بیرون اومدم و بعد از مکالمه کوتاهی که با امیری(منشی) داشتم بوی خاصی رو حس کردم و نفس هایی که با وجود فاصله زیاد ضربان قلبمو تشدید کرد سرمو چرخوندم اره خودش بود دخترک شرقی.... با سادگیه همیشگیش جلوم بود باورم نمیشد خودش انگار زمان متوقف شده بود سارا الان جلوی من بود...

\*\*\*\*\*

سارا....

منشی و اون آقای میانسال با تعجب به جفت شون نگاه میکردن اما خودشون انگار تو این دنیا نبودن.

پدرام من... همونی که همیشه کنارمه حتی تو صوراتم الان روبه رومه وای خدا مرسی که میتونم ببینمش اب دهنمو قورت دادم و یه قدم جلو رفتم خیلی فاصله امون کم بود طبق معمول برای چشم تو چشم شدن به بالا نگاه کردم تموم دنیام مرد قد بلندی بود که هررنگ خوشبختی رو تو چشم های تپله ایش میدیدم اب دهانم رو قورت دادم\_ سلام

اون دیر تر از من به خودش اومد و با سرفه ای که حکم موضع گیری رو داشت دوباره شد پدرام مغرور همیشگی\_ سلام. کاری داشتید؟

و به ساعتش نگاه کرد که مثلا وقت ندارم اما من ریلکس بود\_ خیلی وقته

پدرام\_بعله؟؟؟؟

سارا\_ خیلی وقته کارت دارم اما نمیدونستم کجا فرصت مطرح کردن شو پیدا میکنم

پدرام\_ من باید برم جایی میتونید منتظر بمونید؟؟؟؟

حرصم گرفت میخواست با جمع بستن افعالش بگه بهم هیچ حسی نداره اما من کوتاه نمیومدم

سارا\_ بله به کارت برس منتظرم

پدرام و اون اقا رفتن بیرون من رو صندلی انتظار نشستم به ساعت نگاه کردم ساعت ده بود دوساعت و نیم انتظار زیر نگاه های خصمانه منشی امیر زنگ زد بهم و بارش تعریف کردم کلی خندید و گفت حقمه هر وقت علف زیر پام سبز شد زنگ بزنگ بیاد دنبالم نیم ساعت دیگه هم منتظر موندم تا بالاخره اقا اومد تا وارد شد بلند شدم اما بی توجه به من به منشی گفت: بگید بهرام بیاد کارش دارم

تا خواستم حرف بزنگم رد شدو وارد اتاقش شد دختره پوزخند زد و بعد تلفن رو برداشت و ظاهرا به بهرام گفت پدرام کارش داره دو دقیقه بعد یه پسر هم سن و سال پدرام از جلوم رد شد و خریدارانه نگاهم کرد قبل از اینکه وارد اتاق پدرام شه گفت: اگه کار شما واجب تره بفرمایید

لبخند رو لبم اومد\_ وای...مرسی

منشی\_ بزار هماهنگ کنم

معلوم نبود پدرام چی گفت که اخم ها منشیه توهم رفت و گوشیه گذاشت\_ عصبانی شدن گفتن وقتی میگن با شما کار دارن حتما فعلا به دیدن این خانوم(با تمسخر به من اشاره کرد)ندارن

پسره رفت تو یه ساعت اون تو اتاق بودوقتی بیرون اومد کلافه شده بودم هر لحظه منتظر بودم تلفن زنگ بخوره و پدرام بگه میتونم پیام تو اما انگار نه انگار من منتظرم تلفن بالاخره زنگ خورد و دختره بلندشد خوش حال شدم\_ میتونم برم؟

دختره\_ نخیر گفتن کار دارن

و یه فلش برداشت و رفت تو اتاق پدرام دوباره برگشت و نشست اههه بازم انتظار به ساعت نگاه کردم ساعت یک بود دیگه داشت خوابم میگرفت شرکتم تقریبا خالی شده بود و هیچ کس نمونه بود دختره وسایل شو جمع کرد و رفت تو اتاق پدرام انگار راجب من پرسید برگشت و گفت: خانوم ساعت کار تموم شده بفرمایید میخوام برق هارو خاموش کم اشک تو چشم جمع شد ولی این کافی نبود واسه پا پس کشیدن با حرص کیفم رو برداشتم و رفتم بیرون امیر هرچقدر زنگ زد جواب ندادم اعصابم خورد بود اگه پدرام رکیک ترین فحش هارو بهم میداد به اندازه این کار نمیسوزوند منو ماشین گرفتم و خودم رفتم خونه یه پیام حاوی خلاصه همه چیز و اینکه خودم برگشتم برای امیر فرستادم حوصله خندین ها دست انداختاش نداشتم اونم در جوابم یه پیام داد: ((عیبی نداره بزار خودشو تخلیه کنه با این کار))

\*\*\*\*\*

امیری\_خانوم کجا؟؟؟؟بی هماهنگی کجا میرید؟؟؟؟

برام مهم نبود دیروز یه روز تموم منو کاشته بود اقا پدرام الانم به بهونه جلسه میخواست باز نگه ام داره اما من تا باهات حرف نزدم از اینجا بیرون نمیرم درو باز کردم اوففففف چه اتاق توپی او اینجا که پره چندنفر دور یه میز نشسته بودن و با داخل شدن یک دفعه ای من همه با تعجب نگاهم کردن من اما لبخند زدم پدرام برخلاف تصورم اصلا اعصابی نشد و داد زد\_خانوم امیری؟؟؟؟

امیری با استرس اومد تو و تند تند شروع کرد به توضیح دادن\_من بهشون گفتم نمیتونن بیان داخل خودشون اومدن....

پدرام رو به من\_بفرمایید بیرون خانوم

اون پسر به بهرام کنارش بود\_شما دیروزم کل روز اینجا بودید..!

سارا رو به پدرام با چشم های گستاخ\_من تا باهات حرف نزدم بیرون نمیرم

همه کسانی که تو اتاق بودن هنگ کردن انگار انتظار نداشتن این جور باهات حرف بزدم خودشم همین طور چون اخم وحشتناکی صورت شو پوشوند

بلند شد و چنند قدم اومد به سمت دندوناشو بهم فشرد\_برو بیرون

سارا با آرامش\_تا باهات حرف نزدم نمیرم

پدرام اومد سمتم و خوشبختانه جلوی اون جمع نمیتونست بهم دست بزنه به ناچار گفت:هر وقت جلسه کاری مون تموم شد

سارا با لجبازی\_من تموم دیروز منتظر بودم بعدشم گفتم ساعت کاری تموم شد

پدرام از شدت اعصابانیت دندوناشو بهم میسایید دست شو آورد بالا\_سارا برو بیرون تا.....

تازه به اطرافش نگاه کرد و دستشو آورد پایین خیلی اعصابی بود و آگه اینا دورمون نبودن میدونستم دستش به جای پایین کنار پاش رو صورت من فرود میومد اما برام مهم نبود حاضر بودم جلوی تموم این ادما دست روم بلندکنه ولی جمله:(دوستت دارم)) رو از زبون پدرام بشنوم

پدرام نفس عمیقی کشید و برگشت سمت میز و گفت:برای امروز کافیه بعدا راجب بقیه چیزا حرف میزنیم

همه با نگاه های کنجکاو رفتن بیرون پدرام عصبی جلوی پنجره اتاقش هی یه مسیری رو میرفت و برمگشت من خیلی ریلکس رو کاناپه نشستم و پاهامو رو هم انداختم چشماش از دیدن من تو اون حالت گشاد ضشد با گام های تند اومد سمتم و داد زد\_با اجازه کی نشستی؟

سارا\_خودم

اومد رو کاناپه رو به روییم نشست\_زود حرفاتو بزن چون دیگه نمیخوام ببینمت

سارا\_دروغگو

پدرام با اخم وحشتناک\_میشنوم؟؟؟؟

سارا\_هیچی فقط...

منتظر بود ادامه بدم وقتی دید ادامه نمیدم

با صدای بلندگفت:فقط؟؟؟؟؟؟؟؟

سارا\_فقط اگه بگم دوستت دارم دروغ گفتم منم که مثل تو دروغگو نیستم مثلا میگی دلت نمیخواد منو ببینی

گلدونی که کنار میز بود و برداشت و پرت کرد سمت خودشم میدونست از اون زاویه بهم نمیخوره فقط میخواست به این وسیله خشم شو خالی کنه داد زد\_من میدونم دوستم نداری من میدونم ازم متنفری و خوشبختانه الان احساس منم به تو همینه اومدی اینارو تحویل بدی

دستم به معنای سکوت کردن جلوش گرفتم\_اره من دوستت ندارم من خر دوستت ندارم که بتونم فراموشت کنم من عاشقتم بدون تو نمیتونم هر جا میرم انگار کنارمی زیر بارون محال برم و تو هم قدم نباشی(بغض کرده بودم)تو که در عین نبودن همیشه کنارمی من یه روزی گفتم ازت متنفرم چون در گذشته بودم اما از نفرت به عشق رسیدن میدونی یعنی چی؟؟؟؟؟؟یعنی عشقی که باعث شه به خاطرت یه روزتموم زیر نگاه های متمسخر منشیت بشینم یعنی عشقی که هر جا و هر لحظه به تو فکر کنم ساعتیو که تنها نشون تو بود دستم بگیرم و ساعت ها بهش زل بزنم عشقی که باعث شه(گوشی مو جلوش گرفتم)از این کوفتی دل بکنم

یه جورری شده بود معلوم بود تحت تاثیر قرار گرفته اخم اش از بین رفته بود و نگاهش پر از احساس شده بود بغض شکست\_به خدا این مدت که تو حالت خوب نبود من غرق خوشی نبودم من فقط تظاهر میکردم اما شبا بالشتم خیس بود اما اون قدر بهت فکر میکنم تو کل شبانه روز شاید سه چهار ساعت بخوابم

نمیدونم دوباره پیشد چی رو به خاطر آورد که اخماش توهم رفت با بی احساس ترین لحن ممکن گفت:دیگه دیر شده سارا خیلی دیر من از اولشم اشتباه کردم تو یه دختر بچه بودی که من تو تصور خودم بهت بال و پردادم من نباید تورو به دخترای لوند و زیبایی مثل مهدیس ترجیح میدادم الان اون زندگی مه عشقمه

رنگم پرید اون چی میگفت به چشمات نگاه کردم چشمایی که همیشه احساس واقعی پدرام رو بهم میفهموند تو چشمات تو نگاهش صداقت نبود فقط لذت بود اون داشت از زجر کشیدن من لذت میبرد اون نمیفهمید اگه من برم و دیگه پشت سرم نگاه نکنم هیچ وقت خودشو نمیبخشه درست مثل من که به خاطر رفتار بچه گونه ام با پدرام الان داشتم زجر میکشیدم پدرام نمیدونست چنین ریسکی زندگی جفت مونو بهم میریزه

پدرام با پوزخند نگاهی به چهره رنگ پریده ام انداخت\_ برو بیرون دیگه نمیخوام ببینمت

زود به خودم مسلط شدم ژکوند زدم و بلند شدم\_ خدانگه دار جناب پارسا میبینمتون

صورتش مثل علامت تعجب شده بود من مثل اون نبودم من کوتاه نمیام پدرام حق منه تمام و کمال  
مال خوده خودم نه مهدیس و نه هیچ دختر دیگه ای

\*\*\*\*\*

پامو که گذاشتم تو شرکت امیری بلند شد و به حالت تهدید امیز گفت: اقای پارسا گفتن اگه بازم اومدین  
زنگ بزمن حراست

سارا\_ باشه ولی من بیرون شرکت اون قدر میشینم تا مجبور بشه منصفانه به همه چیز فکر کنه

دختره با چشمای از حدقه بیرون اومده نگاهم کرد بی توجه به اون و نگاهش رفتم بیرون و بین در  
تو واحد یکم جلو تر طوری که رفت و امد مردم دچار مشکل نشه و از داخل بتونه منو ببینه نشستم  
البته وسایل مو از کیفم در اوردم و کیف مخملمو زیرم گذاشتم برام مهم نبود بقیه چی فکر میکنن  
مهم هدفم بود عشقم بود مهم نبود سال اخرمو به زودی گندمیزنم کنکورم رو مهم پدرام بود و پدرام  
چون اگه از دستش میدادم هیچ کدوم از اینا بدردم نمیخورد هرکس رد میشد یه طوری نگاهم میکرد  
حتی مراجعه کننده های دفتر و کالت میدونستم تا به حال به گوش پدرام رسیده اما میخواد به این

اعتصاب کردن بیشتر از پیش بشکنم اما من همون طور که به امیر قول دادم غرورمو تو اتاقم چال  
کرده بودم من خورد نمیشدم چون تو هوای نفس میکشیدم که پدرام از همون هوا تنفس میکرد در  
اسانسور باز شد و بوی تند ادکلن زنونه ای کل فضا رو پر کرد به همراه دوتا پاشنه بلند سرمو بالا  
بردم مهدیس بود با دیدنم قهقهه بلندی زد\_ از اولش هم میدونستم امثال تو رو پدرام ادم حساب نمیکنه

سارا با ارمش همیشگی\_ در عوض از اولشم امثال تورو به عنوان نیمکت زخیره دور خودش نگه  
میداشت اشغالیی که فقط به درد تخت خواب میخورن هه

مهدیس با حرفام اتیش گرفت تند تند خودشو بهم رسوند جلوم ایستاد و با خشم رکیک ترین فحش هایی  
که فقط توصیف خودش بود گفت همه اعضای دو واحد جمع شده بودن مهدیس یقه امو گرفت و بلندم  
رد قدم خیلی ازش بلند تر بود با وجود کفش های پاشنه بلندش فقط نگاهش کردم تا بازم چیزایی رو  
که لایق خودش رو بگه و شخصیت خودش رو بیشتر از این زیر سوال ببره همه چشم های کنجکاو  
از سکوت من حرص شون گرفته بود مخصوصا خود مهدیس یقمو گرفت\_ کصاف فکر کنم خیلیا این  
چیزا رو بهت گفتن عادی شد

سارا با ارمش\_ نه عزیزم فقط خواستم به خودتم ثابت بشه یه اشغالی

مهدیس دیگه واقعا اتیش گرفته بود و اومد جلو شالمو کشید موهام که حالا تا روی باسنم بودو از زیر  
پالتو با تمام قدرت کشید هرچقدر تلاش کردم دستاشو جدا کنم نمیشد معلوم بود داره با جون و دل  
میکشه سرم درد گرفته بود نمیتونستم نفس بکشم خیلی موهام و پوست سرم حساس بود بیشرف هم  
زمان لگد بدی تو شکمم زد همون موقع از بین تماشاچیا پدرام اومد و با خشونت دست مهدیس رو  
جدا کرد یه چیزی در گوشش گفت که سوار اسانسور شد و رفت انگار از اول نبوده یعنی تا این حد

از پدرام حساب میبرد منم از اونجایی که این روزها خیلی ضعیف شده بودم و مهدیس وحشیانه موهامو کشیده بود فشارم افتاده بود پدرام با اخم وحشتناکی سمتم اومد شالمو از رو زمین برداشت و رو سرم انداخت درست کردن شال که تموم شد چونه امو با خشونت گرفت \_ببین خانوم کوچولو یه بار بهت گفتم دیگه نبینمت اما اومدی و ابرو واسه من نداشتی خانوممو ناراحت کردی (این جمله اش اصلا برام قابل هضم نبود یعنی مهدیسو انقدر دوست داشت که با وجود بلایی که سرمن آورده طرف اونو بگیره؟؟؟؟؟؟؟؟ اره پدرام دوستم نداره پدرام دوستم نداره) اگه یه بار دیگه تکرار میکنم جلو این همه ادم اگه یه بار دیگه بیای اینجا خونت پای خودته

لحنش جدی بود نگاهش جدی بود اره پدرام دیگه دوستم نداشت اگه داشت این طوری تهدیدم نمیکرد تا الانم شخصیت خودمو خورد کردم چشمم سیاهی رفت....

\*\*\*\*\*

سارا بیهوش شد تو بغلم افتاد سرد و بی جون میلزید منی که تا همین چند ثانیه پیش سرش داد میکشیدم با دیدن حالش نزدیک بود پس بیوفتم یه دستمو زیر زانوهایش یه دستم زیر شونه هاش گذاشتم از اونجایی که سرش اویزون بود شالش افتاده بود و موهای مشکی و پرپشت و صافش تا برخورد با زمین چند سانتیمتر فاصله داشت از نگرانی زیاد برهنه بودن چنین موهای زیبایی برام مهم نبود به حالت دو داخل اسانسور که تازه درش باز شده بود رفتم بالاخره رسید پارکینگ

گذاشتمش تو ماشین و به بیشترین سرعت ممکن ماشینو از پارکینگ بیرون اوردم و به سمت بیمارستان راندم پام رو پدال گاز بود اشک های اون دیروزش یادم اومد حرفاش تو گوشم پیچید\_ به خدا این مدت که تو حالت خوب نبود من غرق خوشی نبودم من فقط تظاهر میکردم اما شبا بالشتم خیس بود اما اون قدر بهت فکر میکنم تو کل شبانه روز شاید سه چهار ساعت بخوابم

من چیکار کردم؟؟؟؟؟؟؟؟ من لعنتی با بی رحمی بیرونش کردم اما سارای من بازم اومد اومدو حاضر شد رو زمین بشینه حاضر شد نگاه های بد بقیه رو تحمل کنه تو هین های مهدیسو تحمل کنه از مهدیس کتک بخوره فقط به خاطر منی که تهدیدش کردم جلوی اون همه ادم من عشقمو تهدید کردم (پاشو رو پدال گاز فشرد تندتر از این نمیشد) وانمود کردم مهدیس عشقمه من یه احمق احمقی که شخصیت و غرور و احساسات عشق شو جلوی این همه ادم زیر سوال برد مگه سارا چقدر ظرفیت داشت تا کجا میخواستم تلافی کنم؟؟؟ با کارایی که الان کردم هم از خودش بدش میاد هم از من می روانیم روانی

\*\*\*\*\*

سارا

پدرام بهم حمله کرد مهدیس میخندید من فقط نگاهش میکردم ببینم تا کجا میخواد پیش بره...

از خواب پریدم اشک هام صورتمو پرکرده بود به اطرافم نگاه کردم اولین چیزی که دیدم عکس ارغوان و امیر رو میز عسلی بود اتاق ارغوان بود کی منو اینجا آورده بود؟چه اهمیتی داشت دیگه هیچی مهم نبود چشمم به عکس دو نفره پدرام و ارغوان افتاد یه لحظه مهدیس رو به جای ارغوان



تصور کردم لرزیدم هرچقدر پتو رو دور خودم میپیچیدم گرم نمیشدم ارغوان با لیوان اب و چندتا قرص وارد اتاق شد با دیدن وضع من جیغ زد و بشقاب حاوی قرص و لیوان اب رو روی میز عسلی گذاشت\_ خوبی سارا؟ قربونت برم خوبی؟

با بغض در حالی که میلرزیدم گفتم:اره فقط سرده

در حالی که گریه میکرد از کمد دیواری یه پتو گلبافت در آورد و دورم پیچید قرص ها رو تو دهنم گذاشت و لیوان اب رو نزدیک دهنم کرد

\*\*\*\*\*

وقتی بیدار شدم شب شده بود با یادآوری اتفاقات صبح مخصوصا چیزایی که از زبون پدرام شنیده بودم دوباره بغض کردم یاد دیگه نمیلرزیدم ولی به خاطر قرص ها پلک هام سنگین بود هنوزتنها عروسک ارغوان که دختر کوچیکی بود با موهای مشکی گوشه تخت بود ارغوان و امیر اسم شو گذاشته بودن سارا میگفتن مارو یاد تو میندازه لبخند تلخی زدم اره اینم مثل من تنهاس دلم واسه خودمو سارا(عروسک ارغوان)سوخت بغلش کردم و درحالی که موهای مشکی شو نوازش میکردم گفتم:میدونم سارا توام مثل من تنهایی ولی من امشب کنارتم میترسی؟عیبی نداره خاله کنارته انقدر برات لالایی میخونم تا خوابت ببره \_

\*لالا بخواب با بالش خیس

نباش فکر کسی که مال تو نیس (پدرام دیگه مال من نیست اشک هام شروع کردن به باریدن )

لالا بخواب تنهایی سخته

همه دارو ندارت دیگه رفته

لالا بخواب بختت تو خوابه

عزیزت با رقیب تو عشقوحاله (الان مهدیس تو بغلشه انگار نه انگار سارایی هم وجود داره با حق  
حق ادامه دادم)

لالا بخواب قحطی گرفته

همه شقایقا بی بی ابو تشنه

لالا...لالا...لالایی خونه ی غم

بزار چشمای خیست رو روی هم

لالا..لالا...لالایی شب درازه

ببخش نازم لبام ملودی سازه

لالا... لالا لبات نلرزه از بغض (مگه میشه امروز عشقم تهدیدم کردم چه جوری بغض نکنم؟؟؟)

بزار چشمتو روهم میشه صبح

لالا شبه یلداست امشب (چرا این شبای پر ناله تموم میشه هر شبم داره مثل یلدا بلند میشه)

بدو عقربه تا سر بشه امشب

لالا... لالا نترس رسمش همینه (اره رسم قصه عاشق شدن من پایان پر غصه است)

یکی میخنده... یکی از درد میمیره

لالا.. لالا خدا دوشش نداره

گناه محضه که دل میشکافه (پدرام من این گناهو کردم دلتو شکوندم اما تو هزاران برابر بدتر کردی بی وفا)

لالا... لالا خیابون خیسه خیسه

اخه چشمای تو داره میباره

لالا... لالا خدا بشنو صداشو (خدا بشنو دیگه تو که میدونی چقدر دوستش دارم)

داره زندگیو میبازه پاشو

لالا... لالا.. لالایی پاشو ای رب

نزن قفل بازم بر روی این لب

لالا... لالا طلوع کن خورشید خانوم (خورشید خانوم میدونم بدون پدرام هیچ وقت طلوع نمیکنی میدونم)

ببین... ماه پشت کوهه خورشید خانوم

\*) (سحرکاظمی)

سارا رو بغل کردم و دوباره صدای هق هق سکوت اتاقو شکست

\*\*\*\*\*

ارغوان میخواست شام واسه سارا بیره دستگیره درو فشار داد و لای در باز شده بود سارا عروسک شو بغل کرده بود و برایش لالایی میخوند غمگین ترین لالایی که تا حالا شنیده بود وصف حال شادترین دوستش شده بود نتونست خلوت سارا رو بهم بزنه سینی رو کنار گذاشت یاد پدرام افتاد که با چه نگرانی و صدای غمگینی زنگ زد بهش و گفت سارا رو برده بیمارستان و سرم بهش وصله وقتی دلیل شو پدرام توضیح داد کم مونده بود گریه اش بگیره غرورش نمیزاشت بغضش بشکته اما ارغوان از ته دل واسه مظلومیت دوستش اشک ریخت امیر راست میگفت زود قضاوت کرده بودسارا همون سارا بود منتها با دل عاشقش شکننده تر از قبل سارا هق هق میکرد و ادامه میداد امیر

که دید ارغوان خیلی وقته رفته رفته نیومده اومد دنباش ارغوان با دیدنش رفت تو بغلش و بابغض گفت: اشت..باه کردم چطوری کمکش کنم این واقعا عاشقه از پدرام عاشق تر

\*\*\*\*\*

پدرام....

مهدیس رو در حد مرگ کتک زده بود اما اروم نشده بود اون موهای عشق شو کشیده بود اون باعث شده بود عشقش به اون وضع بیوفته مهدیس جلوی اون همه ادم به سارا توهین کرد اما سارا هیچی نگفت هیچی فقط با یه جمله محترمانه جواب شو داد جوابی که باعث شد مثل وحشیا به جون سارا بیوفته اگه خودش کاری میکرد و چیزی میگفت جبران بی تفاوتی های گذشته سارا بود اما دختری مثل مهدیس حق نداشت به دخترک شرفیش توهین کنه چه خوب که تا اخر ماه خودبه خود صیغه بین شون فسخ میشد

\*\*\*\*\*

سارا...

چشمامو که باز کردم صبح شده بود ارغوان با لبخند اومد تو و وقتی دید حالم خوبه بغلم کرد\_سارا اجی منو ببخش زود قضاوت کردم

سارا با لبخند تلخی\_دعوا بین اجی ها پیش میاد هرکسی هم جای تو بود اون طوری برخورد میکرد ارغوان بوسیدتم و یه دست لباس صورتی(از اون جایی که میدونست عاشق این رنگم)رو تخت گذاشت و هولم داد به سمت حموم\_برو حموم خوشگل موشگل شو اخه خاله سیما فکر میکنه امیر اوردت اینجا این چندروزو باهم بریم بیرون

برام مهم نبود لباسا صورتیه برام مهم نبود خوشگل بشم برام مهم نبود مامانو چطوری قانع کردن دیگه هیچی مهم نبود شنیده بودم میگن:((من و عشقم...شماهمه)) اما برام بی معنی بود یه نفر نسبت به همه اولویت داشته باشه اما الان معنی شو میفهمیدم

وقتی یکیو دوست داری حاضری دنیا بد باشه

فقط اونی که دوست داری عاشقیو بلد باشه

با بی تفاوتی رفتم حموم اب گرم حموم میتونست حال جسم مو بهتر کنه اما حال درونیم همون بود حوله ای که ارغوان بارم به چوب لباسی حموم اویزون کرده بود دورم پیچیدم لباسارو پوشیدم ساپورت صورتی با استین سه رب صورتی روشن از اونجایی که موهامو با رم کننده شسته بودم بعد از خشک کردن شون باحوله هنوزم نرم بود رفتم حموم و حوله رو دوباره اویزون کردم و اومدم بیرون باورم نمیشد پدرام رو تخت رو به رو من نشسته بود با دیدنم لبخند زد و بلندشد\_سلام خانومی با بهت زمزمه کردم\_رویاتم ولم نمیکنه بی وفا

و اشک تو چشم جمع شد اومد جلو و دستامو گرفت\_تا خودم ستم رویام چرا؟؟؟؟

او ااا اینکه پدرام واقعی بود خدااا عاشقتم\_سارا منم مثل تو عاشقت بودم هستم و خواهم موند ببخش به خاطر رفتارام من بعد از(نه)ای که از تو شنیدم خیلی عذاب کشیدم خیلی... فقط میخواستم یکم تنبیه بشی مهدیس هیچ وقت عشق من نبوده تو این مدت که تو نبود اونو کنار خودم داشتم تا دنبال تو بگردم تو رابطه های فیزیکی مون منم مثل تو با روایات زندگی میکردم سارای من... منو میبخشی به خاطر رفتارام من فکر نمیکردم انقدر ضعیف و شکننده شده باشی

سارا با پوزخند\_شاید حرفات خیلی سنگین بود!؟

پدرام یهو بغلم کرد و سرمو به سینه اش فشرد\_میدونم ... میدونم خانومی بیشتر از این خجالت نده سرم رو سینه اش بود و صدای تپش قلب شو میشنیدم این برام اخر خوشبختی بود.سارا\_دوستت دارم پدرام محکم تر فشارم داد

بهشت کجاست؟؟؟؟جز چند وجب جایی که اغوشه عشقته؟! خدایا مرسی مرسی که جهنم رو بهشت کردی

\*\*\*\*\*

چهارماه بعد

از خوشحالی روی پام بند نبودم رفتم و گونه سیمی جون رو بوسیدم\_عاشقتم مامی بالاخره بابا رو راضی کردی

سیمی جون\_بابات فقط از دست تو عصبانی بود خب راستم میگه مردم(رهاجون و پدرام)مسخره تو نیستن که به پات میوفتن میگی نمیخوامش بعد چند وقت کشف میکنی در حد جنون پسرهر و دوست داری اونم پدرته میترسه ازدواج کنی بعدا یهو پشیمون بشی

سارا\_مامان من خیلی پدرام دوست دارم آگه با اون خوشبخت نشم با ههیچ کس دیگه هم خوشبخت نمیشم

سیمی جون بغلم کرد\_میدونم از چشمات معلومه من به تو اطمینان دارم

سارا با خنده\_برعکس همیشه

سیمی جون هم خندید\_برعکس همیشه

تلفن زنگ خورد رفتم و جواب دادم صدای خوشحال میثم پشت خط پیچید\_الووو

سارا\_سلام میثمی خوبی

میثم\_مژده بده سارا کوچولو

سارا\_کوچولو نیستم

میثم\_راست میگی چون داری خاله میثمی

از اونجایی که عجله داشتم زودتر به پدرام زنگ بزنم بگم بابا اجازه داده بیان خاستگاری سرسری گفتیم: باشه فعلا گوشی با مامان خودم بعدا زنگ میزنم

گوشی رو گذاشتم و میخواستم سیمی جون رو صدا کنم که تازه فهمیدم چی گفته دویدم سمت تلفن- چی؟؟؟؟؟؟ ترانه است یا ارتان؟؟؟؟؟ اخ جوووووون خدا من خاله شدم میثمی و سوگند مامان بابا وای همه چی ارومه من چقدر خوشحالم

میثم در حالی که میخندید گفت: حس کردم زیادی بی تفاوت بودی نگو اصلا نفهمیدی چی گفتم

سارا\_ وای میثمی مبارکه خداکنه دوقلو باشه راستی نگفتی ترانه است یا ارتان

میثم باخنده\_ یکی دیگه درد زایمان شو میکشه یکی دیگه هم خرج شو میده این وروجک اسم شو انتخاب میکنه قابل توجه خانوم سه ماهشه ماه دیگه میریم سونوگرافی

سوگند گوشی رو گرفت و با شوق گفت: دیدی بالاخره برات نی نی اوردم

سارا\_ عاشقتم دیوونه وای عاشق نی نی ام که تو مامان شی

\*\*\*\*\*

ارغوان و امیر تابستون یعنی سه ماه دیگه ازدواج میکنن از آخرین دیدارمون خوشبختانه هنوز با مرد بارونی رو به رو نشدم اما امیدوارم همیشه خوشبخت باشه مثل حسی که الان دارم کیمیا داره از شروین جدا میشه که به نظرم به نفعشه از طریق پدرام فهمیدم کیانا خیلی وقته با همون پسره که تو تولد ارغوان بود در ارتباطه (چون دوست پدرام) و خیلی هم شیفته همه شدن پسره منتظره اوضاع متشنج خانواده کیانا بهتر بشه تا بیاد خاستگاریش (جدایی کیمیا از شروین) زهرا خانوم اینا اثاث کشی دارن میکنن و از این محل میرن ایدا درسش تموم شده و از این به بد خانواده خاله سهیلاشلوغ تر از قبل میشه عمه شهناز حضانت یه بچه بی سرپرست رو که ده سالشه قبول کرده و اوضاع روحیش خیلی بهتر شده سیما هم که طبق معمول هر جا میره بچه هاش خونه ما چتر میشن

آنا هنوزم با لایک کردن نوشته های پسرای خوشگل روزشو شب میکنه مهتا و فرانک هم صبح تا شب درس میخونن تا واسه کنکور دانشگاه دولتی قبول بشن شمیم هم فعلا معلوم نیست با زندگی چند چند خودم فهمیدم به شماهم میگم بچه سوگند و میثم نه ترانه اس نه ارتان چون دوقلوئه هم ترانه هم ارتان راستی جفت شون راجب علاقه منو پدرام و اینکه امشب میخوان بیان خاستگاری خبر دارن منتها پیش خانواده میثم به خاطر مهران...

دیگه کی مونده که راجبش بگم؟؟؟؟؟؟ اهااا سوری هم سلام میرسونه

و دیگه تو بارون گریه و گلایه ای در کار نیست هرچند که گاهی دلم واسه محمد تنگ میشه

گاهی وقتا بعضی اتفاقات بد زمینه اتفاقای قشنگ تر میشه مثلا زیر بارون خیس میشی ولی از غصه سیر میشی بارون شگفت انگیز ترین روزای منو رقم زد روزایی که احساسات مختلفو تجربه کردم چه بد چه خوب شاید قشنگیش به همین باشه سفید مطلق بی روحه در کنار سیاه زیبا میشه روزای منم مثل زندگی همه اتون گاهی سیاه گاهی سفید اما خوشحالم ادمایی کنارم هستن که در هرصورت

کنار من من سارا نیستم امروز تموم دخترای هفده هجده ساله که خودشون رقم میزنن این رمان منه که  
 اخرش به ارزوم به هدقم به عشقم رسیدم با وجود اینکه هم من اشتباهاتی داشتم هم اون اما تمام این  
 اشتباهات به خاطر یه احساس مشترک بود امید وارم رمان شما هم اخرش سفید باشد سفیدی که از بین  
 تموم سیاهی ها داره به زندگی تون چشمک میزنه \* ((یغما گلروبی))

\*در باران که به خانه برمیگردی

از صاعقه ها نترس

ان ها صاعقه نیستند

فلش های دوربین خداوندند

که دائم در حال عکس گرفتن از توست

پایان

۱۳۹۴.۶.۲۰

ادامه دارد با پایانی متفاوت....